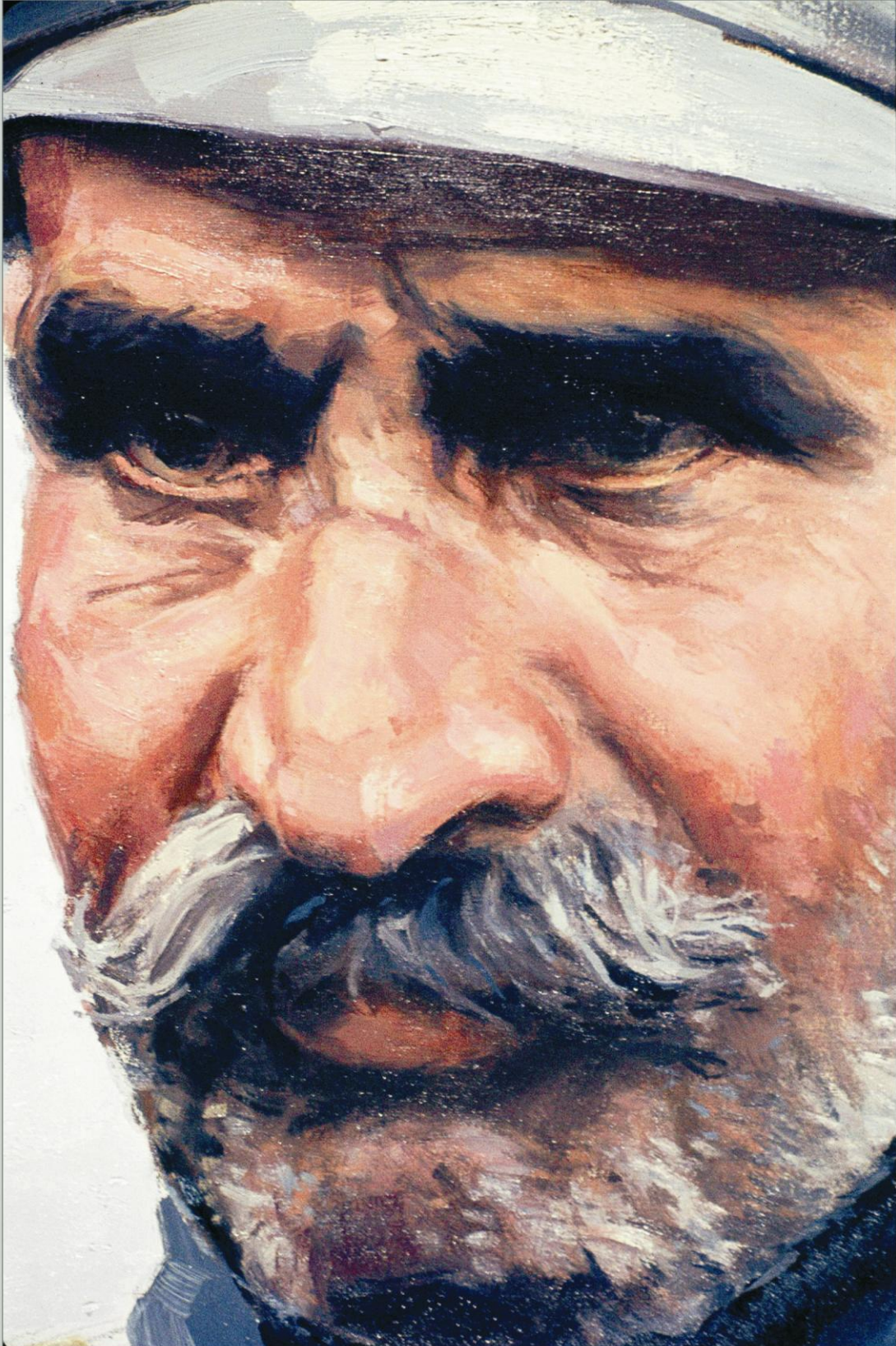


ویژه‌نامه رضاشاه

ایران در سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۳۲۰



پیروزی تاریخی پس از شکست سیاسی

تاریخ در محکمه انصاف

➤ تیمورتاش با نگاه بلند و آینده‌بینانه خود - که شاید تنها ذاتی دولتمردان بزرگ باشد - بارها در خانه ملت در ضرورت استقرار اقتدار دولت ملی بر سراسر کشور و ایجاد نظم و امنیت و تمامیت به خطر افتاده مملکت سخن گفت و بر درستی خاموش کردن آتش نفاق و تجزیه‌طلبی - در پوشش هر شعار و هر ظاهر زینده و فریبنده‌ای - کوبید.

➤ انسجام در نظرو هدف، عدم تناقض میان حرف و عمل و بدور بودن از هرگونه عوام‌فریبی "روشنفکرانه"، از ویژگی‌های شخصیت سیاسی تیمورتاش بود. ضروری دانستن خلع سلاح عمومی، دفاع از سرکوب آشوب‌ها و طغیان‌ها، ایجاد نظمیه و عدلیه قوی و حمایت از تشکیل ارتش ملی، در اصل حلقه‌های به هم پیوسته یک سیاست یکپارچه و روشن در جهت ایجاد یک جامعه آرام، و امن بود که از نظر وی تنها سیاست اصولی و پیش‌شرط تأمین استقلال از یک سو و تأمین نان و کار برای مردم از سوی دیگر به حساب می‌آمد.

➤ تیمورتاش در واقع زبان گویای برنامه‌های اصلاحی رضاشاه و آینده روند تحولات اجتماعی که در کشور به سرعت جریان داشت، شد. آن هم نه تنها در مرزهای کشور، چه در اینجا آنچه روی می‌داد، در زندگی روزمره مردم قابل لمس و قابل رؤیت بود، نیاز به بیان دوباره نداشت. اما بازتاب واقعیت‌های تغییر یافته و وضعیت جدید دولت و کشور، در جهان بیرون و انتقال و تفهیم آن به نمایندگان ملتها و دولتهای جهان و انتظار تغییر نگاه پیشین آنها به ایران و به فراموشی سپردن چشم‌داشتهای نامشروعشان به منابع، به تمامیت و به هستی آن، وظیفه سنگین‌تری بود که تیمورتاش با توانمندی و استعداد فراوان سهم بزرگی از آن را بر عهده گرفت.

➤ نحوه برکناری، دستگیری، محاکمات، اتهامات و سپس از میان بردن عبدالحسین تیمورتاش در زندان در مهرماه ۱۳۱۲ پیش از آنکه توجیه‌گر "مجازات" و عاقبت "عبرت آمیز" سیاستمدار و دولتمردی "خطاکار" باشد، بیانگر فضای تاریک سوءظن و بی‌اعتمادی بود که از اواسط دوران حکومت رضاشاه پدیدار شد. فضائی که دیر یا زود بر دستگاه هر حکومت فردی غلبه یافته و به جزء غیرقابل تفکیک آن بدل می‌گردد.



تیمورتاش در سفر ایتالیا

تاریخ در محکمه انصاف

در بررسی و بازنگری دوران تاریخی مورد بحث این شماره تلاش، بویژه در دوره بیست‌ساله اقتدار رضاشاه به چهره‌های برجسته‌ای برمی‌خوریم که در کتب و رسالات تاریخی از نام آنها یا کمتر سخنی به میان آمده و یا نقش‌آشان در پایه‌گذاری ایران نوین و بنای سازمان سیاسی - اداری کشور و ایجاد تحولات فرهنگی و اصلاحات اجتماعی این دوره مکتوم گذاشته شده است. عبدالحسین تیمورتاش وزیر مقتدر دربار رضاشاه از جمله شخصیت‌های سیاسی درخور توجه دوران پراهمیت تاریخی فوق است که نقش و خدمات وی در سایه برخوردهای گزینشی ایدئولوژیک و سیاسی به تاریخ، مبهم و ناگفته گذاشته شده است.



رضاشاه و تیمورتاش در سفر ترکیه

اگر تاکنون در کتب تاریخی ذکری از نام عبدالحسین تیمورتاش به میان آمده، نه به منظور بررسی سوابق سیاسی وی و یا پرداختن به سهم او در اصلاحات اجتماعی آن دوره، بلکه تنها به قصد انگشت گذاشتن بر پایان تأسفبار زندگی وی و عمدتاً به عنوان گواهی در محکومیت رضاشاه و روش "مستبدانه" وی در اداره کشور بوده است. و اگر به ندرت در جایی - به خود تیمورتاش پرداخته شده، آن هم تلاشی است برای ارائه تصویری مخدوش از شخصیت وی و معرفی او به عنوان انسانی "جاه‌طلب" که کلیه تلاشها و فعالیت‌هایش بر محور قدرت قرار داشته است.

شاید امروز که تصویر ملت ایران در یک درهم‌آمیختگی با چهره کره حکومت اسلامی، به ننگ و بدنامی آلوده شده است و رفتار مزورانه، حریصانه و عین‌حال گدامنشانه آخوندها و آخوندمسلمان حاکم، از ما در چشم ملتهای دیگر، ملتی مفلوک و در خور تحم می‌نمایند، شاید امروز بهترین فرصتی باشد، برای بازنگری در سرگذشت سیاسی تیمورتاش و به ویژه نقش کوششهای گسترده وی در ارائه تصویری آبرومندانه از کشور و ملت ایران در نزد جهانیان. تیمورتاش از جمله کسانی بود که با تکیه بر اقتدار رضاشاه و با پشتوانه عمیق‌ترین اصلاحات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در جهت توانمند ساختن کشور، تلاشهای بسیار و در عین حال موفقیت‌آمیزی را در تغییر چهره ایران و ایرانی در دید دیگران و از میان بردن آن نگاه تحقیربار به ملت ایران که حاصل ۱۵۰ سال حکومت خفت‌بار سلاطین قاجار بود، به ثمر رساند. شرحی کوتاه از سوابق وی نشان میدهد برخلاف آنچه که تا کنون در کتب تاریخی بازتاب یافته است، در پشت این تلاشها علاقمندی عمیقی به سرنوشت کشور، سرفرازی و بهروزی ملت و والائی نام و جایگاه آن هردو، به همراه اهداف و آرمانهایی کاملاً روشن قرار داشته است.



تیمورتاش در یکی از سفرهای خارجی

نظرات و طرح‌های خود دفاع می‌کرد. دیدگاهی روشن، سمت و سوئی دقیق و خالی از تناقض داشت. در متون سخنرانی‌های وی در مجلس و در موضوعات مختلف، نگاه واقع‌بینانه وی و همواره خالی از تندگرائی و آرمان‌گراییهای کودکانه - حتی در جوان‌ترین سالهای نمایندگی - کاملاً بازتاب دارد. از همان آغاز طرفدار استقرار نظم و امنیت و وجود دولتی با دست توانا در استقرار نظم قانونی بود. این گرایش و دیدگاه را وی، برخلاف گفته برخی از مورخین، نه تنها در دفاع از وزیر جنگی، رئیس‌الوزرائی و بعدها پادشاهی رضاشاه نشان داد، بلکه سال‌ها پیش از آن در دفاع مستدل و قوی خود از لایحه فوأم مبنی بر ضرورت خلع سلاح مجاهدین - حتی محبوب‌ترین آنها یعنی سنارخان - و ضرورت تمرکز اعمال قهر در دست دولت، به نمایش گذارد. از همین رو با توجه به اهمیتی که به نقش دولت و ضرورت استقرار حاکمیت یکپارچه در کشور می‌داد، او در برابر لحظه‌های سخت تصمیم و عمل قاطع، بویژه در مورد سرکوب شورشها در نقاط مختلف کشور، - برخلاف برخی از روشنفکران مشروطه‌خواه - هیچگاه از خود سستی و تزلزل اراده نشان نداد. او با نگاه بلند و آینده‌بینانه خود - که شاید تنها ذاتی دولتمردان بزرگ باشد - بارها در خانه ملت در ضرورت استقرار اقتدار دولت ملی بر سراسر کشور و ایجاد نظم و امنیت و تمامیت به خطر افتاده مملکت سخن گفت و بر درستی خاموش کردن آتش نفاق و تجزیه‌طلبی - در پوشش هر شعار و هر ظاهر زبینه و فریبنده‌ای - کوبید. سخنرانی عبدالحسین تیمورتاش در برابر مجلس چهارم در دفاع از مشیرالدوله (رئیس دولت وقت) و مخبرالسلطنه (والی و فرستاده دولت مرکزی به آذربایجان برای حل شورش دمکراتها به رهبری خیابانی) که موفق به خواباندن شورش شیخ محمدخیابانی در آذربایجان شده و در یکمین سالگرد همین حادثه این دو از سوی روزنامه طوفان به مدیریت فرخی یزدی به شدت مورد حمله و نکوهش قرار گرفته بودند، سندی است در صحت برداشت فوق از دیدگاه‌های تیمورتاش. (متن این سخنان در ادامه این معرفی‌نامه درج شده است.)

انسجام در نظرو هدف، عدم تناقض میان حرف و عمل و بدور بودن از هرگونه عوام‌فریبی "روشنفکرانه"، از ویژگی‌های شخصیت سیاسی تیمورتاش بود. ضروری دانستن خلع سلاح

عبدالحسین تیمورتاش زمانی که هنوز دوران کودکی را پشت سر نگذاشته بود، به خواست پدر که از خوانین و والیان مناطقی از خراسان بود، به منظور کسب دانش و پرورش یافتن در علوم نظامی راهی فرنگ شد. او به هنگام بازگشت به ایران افسری بود آموخته در بهترین آکادمی نظامی روسیه تزاری و مسلط به زبان روسی. بازگشت او به ایران مصادف بود با زمانی که شور انقلاب مشروطه همه جا فراگیر شده و لایه نازک تحصیل‌کردگان فرنگ رفته ایرانی را اشتیاق کندن ایران از کهنگی و پوسیدگی و عقب‌ماندگی و رساندن آن به جهان غرب دمی آرام نمیگذارد. عبدالحسین‌خان مدتی در دستگاه دیوانی به عنوان مترجم به کار پرداخته و به ضرورت پیشرفت بیشتر در دستگاه امور خارجه زبان انگلیسی را نیز به صورت خودآموز فراگرفت. اما دستگاه فرسوده دیوانی آن زمان که بیشتر زانده دربار و خادم سلطان بود تا خالق سیاست، نمی‌توانست پاسخگوی ایده‌آلها و آمال‌های طبقه جدید تحصیل‌کردگان کشور و کسانی چون عبدالحسین‌خان باشد، که می‌خواستند دستی در سیاست کشور و سهمی در نوسازی آن داشته باشند. او که در این زمان دیگر ملقب به سردار معظم خراسانی شده بود، برای ورود به کانون اصلی سیاست ایران، چون هر جوان نواندیش و طالب ترقی و آزادی، مجلس شورای ملی را برگزید. سردار معظم خراسانی در جدال میان مشروطه‌خواهان و محمدعلیشاه، به پیروی از تمایلات آزادیخواهان و تجدطلبانه خود در صف دفاع از مشروطه‌خواهان درآمد و در یورش اول محمدعلیشاه به مجلس که نافرجام ماند، همراه با یازده تن دیگر از افسران طرفدار مشروطه فرماندهی نظامی حراست از مجلس را برعهده گرفت.

پس از فتح تهران و خلع محمدعلیشاه از سلطنت توسط مشروطه‌خواهان و برگزاری انتخابات مجلس دوم سردار معظم خراسانی به نمایندگی برگزیده شد. او در تمام دوره‌های حضور در مجلس از فعال‌ترین نمایندگان محسوب می‌شد. سخنرانی توانمند بود و قدرت منطق به یاری شیوایی بیان و سلطه بر کلام از يك سو و اشراف و آگاهی از موضوعات مورد بحث و شور از سوی دیگر بسرعت جای او را در میان رهبران مجلس و سرکردگان فراکسیون‌ها باز نمود. در برابر مجلس و نمایندگان مردم، چه در مقام نماینده و چه در کسوت وزارت، با استدلال و منطقی قوی از

میل باطنی بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی طرفدار دولت مشروطه به داشتن آن، تا آغاز دوران برآمدن رضاشاه فراهم نشده بود. دورانی که برای روشنفکران و سیاستمدارانی چون عبدالحسین تیمورتاش طلیعه تحقق آرمانها و ایده‌آلهای خود و گشایش افق رهائی کشور از عفریت ناآگاهی و عقب‌ماندگی، تجزرو پوسیدگی، فقر و فلاکت، زبونی و خفت بود.

عبدالحسین تیمورتاش در دوران صدارت رضاشاه و بعد در دوره پادشاهی وی عهده‌دار مقامها و مسئولیت‌های گوناگونی شد، از جمله مدتی در کابینه وی وزیر فواید عامه و تجارت شد. اما بیشترین و نزدیکترین همراهی و همکاری خود را با رضاشاه در مقام وزارت دربار وی داشت. او در واقع زبان گویای برنامه‌های اصلاحی رضاشاه و آینه روند تحولات اجتماعی که در کشور به سرعت جریان داشت، شد. آن هم نه تنها در مرزهای کشور، چه در اینجا آنچه روی می‌داد، در زندگی روزمره مردم قابل لمس و قابل رؤیت بود، نیاز به بیان دوباره نداشت. اما بازتاب واقعیت‌های تغییر یافته و وضعیت جدید دولت و کشور، در جهان بیرون و انتقال و تفهیم آن به نمایندگان ملتها و دولت‌های جهان و انتظار تغییر نگاه پیشین آنها به ایران و به فراموشی سپردن چشم‌داشت‌های نامشروعشان به منابع، به تمامیت و به هستی آن، وظیفه سنگین‌تری بود که تیمورتاش با توانمندی و استعداد فراوان سهم بزرگی از آن را بر عهده گرفت.

در نزدیکی و روابط سرشار از اعتماد میان رضاشاه و وزیر دربارش شواهد و اسناد بسیاری در دسترس است. حضور تیمورتاش در مأموریت‌های حساس خارجی به منظور حل دیپلماتیک مشکلات با سایر دول، شرکت وی به دفعات در جلسات هیئت دولت به نمایندگی از سوی پادشاه، برعهده گرفتن نقش سخنگویی شاه در جلسات رسمی داخلی و خارجی و در برابر مطبوعات همه دلالت بر وجود چنین مناسباتی دارند. اما آنچه در توجیه و توضیح علل برهم خوردن و تیره شدن این روابط برجای مانده ویا روایت شده، بیشتر برپایه حدس و گمان و تحلیل است. برای توضیح این گوشه تاریک و تأسف‌بار تاریخ ایران باید هنوز منتظر مورخین، محققین و اسناد تاریخی که احتمالاً هنوز در دسترس قرار ندارند، شد. اما به هر روی نحوه برکناری، دستگیری، محاکمات، اتهامات و سپس از میان بردن عبدالحسین تیمورتاش در زندان در مهرماه ۱۳۱۲ پیش از آنکه توجیه‌گر "مجازات" و عاقبت "عبثت آمیز" سیاستمدار و دولتمردی "خطاکار" باشد، بیانگر فضای تاریک سوءظن و بی‌اعتمادی بود که از اواسط دوران حکومت رضاشاه پدیدار شد. فضائی که دیر یا زود بر دستگاه هر حکومت فردی غلبه یافته و به جزء غیرقابل تفکیک آن بدل می‌گردد.

عمومی، دفاع از سرکوب آشوب‌ها و طغیان‌ها، ایجاد نظمیه و عدلیه قوی و حمایت از تشکیل ارتش ملی، در اصل حلقه‌های به هم پیوسته یک سیاست یکپارچه و روشن در جهت ایجاد یک جامعه آرام، و امن بود که از نظر وی تنها سیاست اصولی و پیش‌شرط تأمین استقلال از یک سو و تأمین نان و کار برای مردم از سوی دیگر به حساب می‌آمد. به عنوان نمونه وی در دفاع از برنامه کابینه قوام و در زمینه تأمین امنیت و ایجاد ارتش در برابر نمایندگان مردم گفته است:

"... تا وقتی که ما قشون نداشته باشیم ما یک ملت واحد ایرانی نمی‌توانیم داشت و قشون باید داشته باشیم تا ولایات خودمان را به مرکز ربط بدهیم قشون باید داشته باشیم که وقتی کلنل محمدتقی‌خان با دولت یاغی می‌شوند و می‌خواهند یک قسمت بزرگ ایران را هرج و مرج کنند برخلاف آنتریک طرفداران طهران او سرشان را بکوییم قشون لازم است که وقتی میرزا کوچک‌خانها در گیلان طغیان کنند و طبل استقلال میکوبند باز هم برخلاف اراده و برخلاف طرفداران طهران سرش را بکوبند... فقط قشون است که از تحمیلات غیر مشروع اجنبی جلوگیری می‌کند. ما باید تصمیم داشته باشیم که هیچ تحمیل را نپذیریم. من معتقدم که ملت ایران باید با تمام دول روابط دوستانه و حسنه داشته باشد ولی در همان آن که معتقدم دولت و ملت ایران باید حقوق مشروع همه را حفظ کنند یک ذره تحمیل غیر مشروع اجنبی را نباید بپذیرد و در اینجا تکرار می‌کنم و به دولت حاضر تذکر می‌دهم که در هر موقعی که یک تحمیل غیر مشروع را بپذیرد ما طرفداران امروزی حکومت مخالف او خواهیم بود. گفتم قشون لازم است و قشون باید تهیه کنیم برای اینکه قشون تهیه کنیم پول لازم است و آنهم از منافع داخلی چنانچه دیدیم توسل به عایدات خارجی یک بدبختی را برای ایران افزون مینمود و در مقابل یک شرایط ایران‌کنشی و استقلال‌کنشی به ما یک ثمن بخش میدادند. و بالاخره بنده عرض میکنم که دولت حاضره مخارج خودش را به واسطه عایدات داخلی مملکت میتواند تأمین کنند لکن طریق آن چیست؟..."

بدیهی است با وجود چنین دیدگاهها و چشم‌اندازهای پیوستن تیمورتاش به کاروان مدافعان اقدامات و اصلاحات رضاشاه و همپیمان شدن با او و با روشنفکران و کنشگران سیاسی دیگری که چون او می‌اندیشیدند، نمی‌بایست دور از انتظار می‌نمود. رضاخان میرپنج از همان ابتدای ورود به صحنه سیاست ایران اراده و قدرت خود را در ایجاد آرامش امنیت و ثبات یعنی فراهم سازی پیش‌شرطها و بستر مناسب و لازم برای آغاز مجموعه‌ای گسترده و همه جانبه از تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را به نمایش گذارد. بستری که علیرغم آرزو و

متن سخنان عبدالحسین تیمورتاش در مجلس چهارم

«بنده بعد از بیانات آقای مشیرالدوله چند کلمه در اصل مطلب می‌خواهم عرض کنم البته آذربایجان عزیزترین عنصر ایران است. در این تردیدی نیست که گرانبهارترین در تاج ایران است ولی این گرانبهارتی آذربایجان مادامی است که جزء ایران باشد بمجردی که از ایران مجزا شود دیگر عزتی برای آن باقی نمی‌ماند بنابراین احترام و قدردانی راجع به اشخاصی است که بخواهند آذربایجان را برای ایران حفظ کنند هرکه می‌خواهد باشد بمجردیکه از این حد خارج شد (و در خارج هرکس هرچه می‌خواهد میتواند بگوید) ما او را صالح و خدمتگزار بوطن خود و ایران نمی‌دانیم آقای مشیرالدوله فرمودند خودشان نمی‌توانند در باره خودشان قضاوت کنند و سایرین هم نمی‌توانند در مورد ایشان قضاوت کنند من می‌گویم آقای مشیرالدوله ملت ایران در حق شما قضاوت کرده است. در این مملکتی که خدمتگزار کم است شما بواسطه عملیاتی که کرده‌اید مظهر وطن‌پرستی هستید شما محتاج به محاکمه نیستید دلتنگ نباشید زیرا در این مملکت به وطن‌خواهی و اصلاح‌خواهی اجر نمی‌گذارند در این محیط اصلاح و اصلاح‌خواه دشمن زیاد دارد. این محیط دوره فترت پسندیده اصلاح نمی‌خواهد زیرا اصلاح با منافع خصوصی داخلی و خارجی مغایرت دارد بلی خیلی اشخاص هستند که دشمنان واقعی اصلاحند همان دشمنان واقعی اصلاح که جامه‌های سرخ و سبز و سفید اصلاح به تن خودشان می‌کنند وقتی آن جامه‌ها را از روی آنها بردارند خواهید دید که در زیر آن جامه‌ها دشمنان حقیقی ملت ایران می‌باشند.

شما و مجلس شورای ملی از حملات دشمنان مکدر نباشید زیرا وظیفه شما و وظیفه مجلس دوره چهارم که پس از شش‌سال دوره فترت می‌خواهد زمام امور مملکت را در دست بگیرد این است که آن سنگنهائی که در راه اصلاح حکومت‌های مختلفه دوره فترت و منافع خارجی

انداخته‌اند بدست شما و بدست مجلس شورای ملی و بدست عناصر اصلاح خواه باید برطرف شود شما می‌دانید که از هر طرف مورد حمله خواهید شد از این حملات نگران نشوید زیرا اگر در تهران که مظهر افکار واقعی ایران نیست طرفدار کم داشته باشید اگر در تهران ما مورد حمله و تنقید جرایدی که معلوم نیست به پول کی طبع و همه روزه منتشر می‌شوند واقع می‌شویم نباید دلتنگ باشیم برای آنکه آن حس واقعی ملت ایران یعنی همان ملتی که زحمت و رنج می‌برد و به عرق خود نان می‌خورد پشت سر شما و مجلس شورای ملی مثل کوه خواهد بود.»

گفتگو با منیژه تیمورتاش در باره عبدالحسین تیمورتاش

تلاش - خانم تیمورتاش باید ابتدا واقعیتی را نزد شما اقرار کنم، مناسفانه تا همین چند سال گذشته نام عبدالحسین تیمورتاش به گوش من و فکر می‌کنم بسیاری از هم‌نسلان من، چندان آشنا نبود. بنظر می‌رسید این امر تحت تاثیر و نتیجه اغراض سیاسی خاصی بوده است. اما در کتابهایی که اخیراً در مورد دوران رضاشاه و رجال سیاسی آن دوره منتشر شده، تصاویری نیز از تیمورتاش ارائه شده‌اند. جالب آنکه، هرچند بسیاری از این سطور نه چندان با حُسنیت نسبت به ایشان نگاشته شده‌اند، اما با وجود این می‌توان از خلال آنها به برجستگی‌ها و توانایی‌های وی پی‌برد.

منیژه تیمورتاش - نمی‌دانم شما اصلاً می‌توانید تهران بروید یا نه، ولی من چون به ایران می‌روم و می‌آیم، در مورد ناآشنائی با نام تیمورتاش موافق نیستم.

تلاش - چطور؟

منیژه تیمورتاش - ببینید، فامیل تیمورتاش فقط ما هستیم. برای همین من از همان روزی که به ایران رفتم، هیچوقت ندیدم که از روی این نام با بی‌تفاوتی عبور شود. از ابتدای انقلاب تا همین دهسال پیش نوعی دلهره‌آور بود. به همین دلیل، اوائل هنگامی که کسی می‌پرسید، شما چه نسبتی با تیمورتاش دارید، ابتدا می‌پرسیدم چطور مگر؟ تا بفهمم اصلاً منظور طرف چیست! الان دیگر اینطور نیست. امروز هر جا که می‌روم کوچکترین بی‌تفاوتی وجود ندارد و همه می‌دانند. مثلاً روزی در فرودگاه یکی از آن آقایان به من گفت شما با تیمورتاش چه نسبتی دارید؟ پرسیدم؛ آقا شما به تاریخ علاقه دارید؟ گفت؛ نه خیر من سریال تلویزیونی دیده‌ام!

تلاش - خوب این جای بسیار خوشحالی است که این بی‌تفاوتی یا این سکوت از میان رفته است. و برای جامعه ایرانی امکان روشن شدن گوشه‌های ناگفته و ناشناخته تاریخ ایران فراهم شده است. و اینبار امیدواریم وقایع آنگونه که حادث شده‌اند در آثار و نوشته‌ها بازتاب یافته باشند.

منیژه تیمورتاش - بنظر من کتاب شیخ‌الاسلامی تنها کتابی است که اطلاعات درستی را از این دوره بدست می‌دهد. البته یکی از استادان دانشگاه‌های کانادا بنام Maicel Rezun در مورد تیمورتاش تحقیقات مفصلی انجام داده است. او در ارتباط با عمه من بود و پرونده کاملی را مورد مطالعه قرار داده و کتابی هم قبل از انقلاب در مورد روابط ایران و شوروی تا سالهای قبل از شروع جنگ جهانی دوم نوشته و منتشر ساخته است، البته به زبان انگلیسی است و به فارسی ترجمه نشده.



تیمورتاش در کنار پدرش

درکار بررسی یکدوره ۲۵ ساله از تاریخ یکسده گذشته ایران - از آغاز کار مجلس مشروطه تا شهریور ۱۳۲۰ - به نام تیمورتاش وزیر دربار خوش‌سیمای دوران رضاشاهی برخورداریم که با تکیه بر اقتدار رضاشاه و بریستر انسجام، یکپارچگی و استقلال دوباره ایران، با تلاشها و خدمات ارزنده خود سیمائی خوش از ایران در عرصه بین‌المللی ارائه نمود. سردارمعظم خراسانی، تحصیل‌کرده بهترین دانشکده نظام در روسیه، در این راه از خود شایستگی و توانمندی کم‌نظیر و شگفت‌انگیزی به نمایش گذارد. در جستجوی منابع بیشتر برای آشنائی عمیق‌تر با این شخصیت تاریخی به نوه وی خانم منیژه تیمورتاش دست یافتیم.

ما درخواست خود مبنی برانجام مصاحبه‌ای در مورد عبدالحسین تیمورتاش را با منیژه تیمورتاش طرح نمودیم که با لطف و صفائی وصف‌ناپذیر مورد قبول قرار گرفت. او هرچند امکان آشنائی با پدربزرگش را مستقیم و برپایه تجربه شخصی خود نداشت، اما با سرگذشت وی و خصوصیاتش چه از طریق پدر و چه توسط عمه خود و چه سایر افراد خانواده آشنا شد و با پدربزرگ خویش - علیرغم غیاب حسرت‌آفرینش - رابطه‌ای عاطفی، شورانگیز و سرشار از احترام و احساس غرور برقرار نمود که گوشه‌هایی از آن رابطه و احساس برگفتگویی که در اختیار خوانندگان تلاش قرار می‌گیرد، سایه افکنده است.

تلاش - البته هر دختری پدرش را دوست دارد. اما گویا عشق عمه‌اتان به عبدالحسین تیمورتاش وصف ناپذیر بود.

منیژه تیمورتاش - این دوست داشتن ماورای عشق بود.

تلاش - مطمئناً عمه شما از زوایای بسیاری شخصیت و خصوصیات و روحیات پدرش را می‌شناخت. زیرا سالهای زیادی با او بود.

منیژه تیمورتاش - مطمئن نیستم. مطمئن نیستم!

تلاش - در یکی از کتب تاریخی خواندم که تیمورتاش هنگامی که برای مبارزات انتخاباتی به خراسان می‌رفت، ایران ده‌ساله را نیز همراه برد.

منیژه تیمورتاش - ببینید عشق عمیقی میان پدر بزرگ من و دخترش وجود داشت. رابطه استثنائی بود. پدر بزرگم هم عاشق این دختر بود. ولی نمی‌توانم به شما بگویم که عمه‌ام خیلی به

همه چیز در مورد پدرش وارد بود. زیرا نزد او احساسات و واقعیت‌ها با هم آمیخته شده بود. در مورد عشق و علاقه شکی نیست. اما در مورد بقیه، نمی‌دانم چقدر عمه‌ام پدرش را خوب می‌شناخت.

تلاش - از تیمورتاش در کتب تاریخی تصویر متعددی برجای مانده است. سردار معظم خراسانی، اشراف‌زاده ای که تحصیلات عالی را در یکی از بهترین مدارس نظامی روسیه که شاهزادگان روس در آنجا تحصیل می‌کردند، به پایان رسانده بود. نماینده برجسته چندین دوره مجلس مشروطه، یکی از توانمندترین ناطقین این مجلس و بالاخره وزیر مقتدر رضاشاه. کدامیک از این تصاویر در ذهن شما بیشتر نقش بسته است؟

منیژه تیمورتاش - ببینید! پدر بزرگ من ۶ ساله بود که پدرش او را از خراسان به روسیه فرستاد به سرپرستی یکی از ایرانیان. او از ۶ سالگی عملاً از پدر و مادر خود دور بود و در روسیه ماند. زبان مادری‌اش در اصل روسی بود. بعد به مدرسه نظامی می‌رود و پس از آن در سن ۲۶ سالگی به ایران بازمی‌گردد. در حالیکه فارسی را بدرستی نمی‌دانست. از همان ابتدا می‌خواست به مجلس راه یابد؛ اما فارسی‌اش اجازه نمی‌داد. بهمین خاطر در همان خراسان به مدت یکسال به یادگیری زبان فارسی می‌پردازد. در واقع خود را در خراسان حبس می‌کند، برای اینکه به هدفش یعنی آموزش زبان فارسی در حد ورود به سیاست و به مجلس شورای ملی دست یابد. بعد هم که چون سن‌اش به حد نصاب نمایندگی که در آن موقع ۳۰ سال بود، نرسیده بود، در شناسنامه‌اش یا هرسندی که در آن زمان وجود داشت، دست برده تا بتواند وارد مجلس بشود. اینکه او در سن ۶ سالگی به روسیه رفته، از پدر و مادر دور بوده، من فکر می‌کنم باید؛ اولاً در استحکام شخصیت وی بسیار نقش داشته باشد.



تلاش - چقدر حیاتی است که چنین آثاری ترجمه شده و در دسترس محققین و جامعه ایرانی قرار داده شود! زیرا این دوره امروز بشدت مورد توجه بسیاری از ایرانیان است و من فکر می‌کنم چنین آثاری به روشن شدن بسیاری از حقایق و باز شدن زوایای جدیدی به روی تاریخ ایران کمک فراوان خواهند نمود.

اجازه دهید از پدر بزرگ‌اتان بپرسم. پدر بزرگ شما شخصیت صاحب نام یک دوره مشخص تاریخی کشورمان بود که امروز می‌رود بعنوان دوره پایه‌گذاری ایران نوین نامگذاری گردد. می‌دانیم؛ شما از امکان دیدار پدر بزرگ‌اتان محروم بودید. با این وجود فکر نمی‌کنیم ذهن شما کاملاً خالی از یاد و تصویر وی باشد. شما با عبدالحسین تیمورتاش بعنوان پدر بزرگ آشنا شدید یا بعنوان یک شخصیت سیاسی تاریخی ایران؟

منیژه تیمورتاش - ببینید من ایندو را همراه با هم و آمیخته با یکدیگر شناختم. تابلوی پدر بزرگم در منزل ما همیشه بود. از او بعنوان یک

فرد مهم همیشه یاد می‌شد. اما برای من همیشه پدر بزرگم بود. ما به او می‌گفتیم پاپا بزرگ. با اینکه می‌دانستم آدم بزرگی و مهمی بوده اما از این مسئله فراتر می‌رفت و وارد عرصه احساس و عاطفه‌ام می‌شد. خوب بالاخره پدر بزرگم بود. چیزی را که خوب به یاد دارم این است که همیشه همه ما به او خیلی افتخار می‌کردیم. مثلاً همه مدال‌های پدر بزرگ من سالن خانه‌امان را می‌آراست. این عامل بود که در شکل‌گیری احساس و احترام من نسبت به پدر بزرگم بسیار نقش داشت. بهرحال او پدر بزرگم بود که فردی مهم بود.

تلاش - در مورد اینکه چرا او به شخصیت مهمی در تاریخ بدل شده بود هم برایتان در خانواده صحبتی می‌شد؟

منیژه تیمورتاش - اینهائی که می‌گویم در حقیقت خاطرات ۴ - ۵ سالگی است که در ذهنم باقی مانده. البته بعدها متوجه شدم که پدر بزرگم چکاره بوده است. اما در آن سن و سال کودکی این مسائل برای من طبعاً مهم نبود، اصلاً متوجه آنها نبودم. تنها چیزی که می‌دانستم این بود که پدر بزرگم آدم مهمی بوده است.

تلاش - بعدها که در آثار و کتابهای تاریخی به نام و کارهای او برخوردید؟

منیژه تیمورتاش - کتب و آثار تاریخی در سن چهارده سالگی از طریق عمه‌ام ایران تیمورتاش که در پاریس بود، در اختیارم قرار گرفت. پدرم مرا نزد عمه‌ام فرستاد، در نتیجه من شدم دختر عمه‌ام و او بود که رُل مادرم را بازی می‌کرد و واقعاً بعنوان دخترش پذیرفته بود. از سن چهارده سالگی غرق در این مسائل شدم. غرق در تصویر پدر بزرگم. کاملاً غرق در تصویر او.



صریح و روشن وی نسبت به مسائل و معضلات مهم اجتماعی و در گزینش راه‌حلهای صحیح آنها می‌شویم. بعنوان نمونه نطق دفاعی وی از طرح قوام‌السطنه در مورد خلع‌سلاح مجاهدین و رابطه آن با مسئله امنیت در مجلس دوم و یا دفاع او از اقدام مشیرالدوله مبنی بر ایستادگی و برخورد شدید به شیخ‌محمدخیاابانی به منظور اسقرار حاکمیت حکومت مرکزی در همه نقاط ایران و حفظ یکپارچگی حاکمیت ملی در ایران و همچنین نطق وی در مجلس چهارم و تکیه مجدد وی بر رابطه پراهمیت میان امنیت و طرحها و اصلاحات اجتماعی و... در همین نطق اشاره گویای وی به راه تأمین مخارج اداره مملکت از طریق عایدات داخلی و به منظور تأمین استقلال کشور و اجتناب از توصل به خارجی و...

منیژه تیمورتاش - او شدیداً وطن‌پرست بود. من حتی لحظه‌ای در مورد وطن‌پرستی پدربزرگم تردید ندارم.

تلاش - در توصیف نگاه وی به مسائل جامعه و جهت‌گیری سیاسی‌اش شاید عبارت «وطن‌پرستی» کافی نباشد. زیرا شخصیت‌های متعددی هم‌دوره عبدالحسین تیمورتاش در صحنه سیاست آن زمان حضور داشتند، که همگی ایران را دوست داشته و در تصمیمات و اقدامات خود هیچ دلمشغولی جز خدمت به ایران نداشتند. بحث برسر اتخاذ طریق و انتخاب راه‌های مناسب و راه‌حلهائی بود که قادر به حل مشکلات کشور بوده و می‌بایست راه درست به سمت آینده را به جامعه می‌نمایانند.

منیژه تیمورتاش - گفتم پدربزرگم شدیداً فردی با هوش و بسیار پرکار و بشدت علاقمند به ایران بود. روزی ۱۷ - ۱۸ ساعت کار می‌کرد.

تلاش - مثل اینکه این خصوصیت عمومی مسئولین و مدیران کشور در آن زمان بود. داور هم چنین بود. یا خود رضاشاه هم

او مجبور بود روی پای خود بایستد. ثانیاً باید می‌توانست وجود خود را ثابت کند، خود را بعنوان یک ایرانی. بنظر من از همان زمان عشق‌اش به کشورش ایران آغاز می‌شود. عشق شدیدی به ایران و اینکه ایران باید پیشرفت کند، ترقی کند، در او از همان دوران کودکی شکل می‌گیرد.

تلاش - در تأیید صحبت شما باید اشاره کنم که ایشان پس از بازگشت به ایران در همان دوره یادگیری زبان فارسی با تنی چند از ادبا و شعرا محفل ادبی راه انداخته و بشدت به زبان و ادبیات فارسی علاقمند می‌شوند. بعضی‌ها نیز از وی بعنوان ادیب نام برده‌اند. می‌گویند تیمورتاش در همان زمان مالک یکی از بزرگترین کتابخانه‌های شخصی در ایران بوده است.

منیژه تیمورتاش - کاملاً درست است. من چندتا از دفترچه‌ها و یادداشتهای خصوصی پدربزرگم را دارم البته به زبان روسی است. شاید بتوانم چیزهای در این زمینه تهیه کنم.

تلاش - ولی خانم تیمورتاش نگفتید کدام تصویر پدربزرگتان در ذهن شما بیشتر نقش بسته است.

منیژه تیمورتاش - انسانی باهوش سرشار و شدیداً وطن‌پرست. بشدت تحت تأثیر آتاتورک و تحولاتی که در ترکیه بوجود آمده بود. بدون شک جاه‌طلب، بسیار دوست‌باز و بشدت سردر پی زنان زیباروی، می‌دانم که اینطور بوده و واقعیت را باید گفت. البته من در اینجا قضاوت اخلاقی مطلقاً نمی‌کنم، تنها می‌خواهم واقعیت را بگویم. آنچه بنظر من می‌آید، در هر صورت برای آن روزگار ایران آمدن پدربزرگ من زود بود!

تلاش - من چند نمونه از سخنرانی‌های عبدالحسین تیمورتاش در مجلس را خوانده‌ام. امروز که به شرایط اجتماعی آن هنگام و مشکلاتی که برسر راه حکومت در اجرای طرحها برنامه‌های اصلاحی‌اش با فاصله ۸۰ - ۹۰ ساله نگاه می‌کنیم، متوجه دید

داشته باشد، نمی‌تواند باز فکر کند.

تلاش - و در رابطه با مسئله برخورد به حجاب زنان ؟

منیژه تیمورتاش - اولاً می‌دانید که همسر دومش یک خانم ارمنی روس بود. پدر بزرگم اساساً خیلی فرنگی رفتار می‌کرد. در صورتیکه مادر بزرگم از خانواده‌های قدیمی ایران و بسیار سنتی بود. پدر بزرگم بچه‌ها را خیلی زود به خارج فرستاد.

تلاش - در رابطه با کلویی که ایشان تأسیس کرده بود و محل رفت و آمد خیلی از روشنفکران بود، چه می‌دانید؟

منیژه تیمورتاش - یکی از کسانی بود که در تأسیس آن نقش داشت و در آن زمان خانمها بدون حجاب به آنجا رفت و آمد می‌کردند. تا زمان انقلاب هم این کلوپ وجود داشت.

تلاش - عمه شما - ایران تیمورتاش - آیا در مورد این کلوپ با شما صحبتی می‌کرد؟

منیژه تیمورتاش - عمه‌ام در آن زمان در ایران نبود.

تلاش - از عمه‌اتان - ایران تیمورتاش بگوئید. مناسفانه به اسناد مستقیمی از ایشان یا در مورد ایشان دست نیافتیم. همین قدر می‌دانیم که زنی ادیب و نویسنده بود. زنی که در سال ۱۳۳۱ روزنامه «رستاخیز ایران» را منتشر می‌کرد، که خوب «رستاخیز ایران» می‌تواند دو گونه تعبیر شود. یکی رستاخیز کشور ایران و دیگری با توجه به روحیات صاحب روزنامه و رفتار وی به نسبت زمان، رستاخیز بانو ایران تیمورتاش! به هر صورت چنین

همچنین، در مورد ایشان جایی خواندم که عبدالحسین تیمورتاش در میان تجددخواهان آن دوره از همه «بی باک تر» بود. می‌خواستم سؤال کنم آیا خاطراتی از آن دوران در مورد تجددخواهی وی به ویژه در برابر زنان چیزی شنیده‌اید؟ در آن شرایط سخت اجتماعی و سلطه تعصب مذهبی رفتار تجددخواهان وی در مقابل آزادی زنان چگونه بود؟

منیژه تیمورتاش - دیدی بسیار باز و روشن داشت. بعنوان نمونه همین‌که نام دخترش را ایران گذاشته بود، خودش خیلی معنی داشت. هنگامی‌که عمه‌ام هنوز تحصیل می‌کرد و هنوز سال‌ها قبل از کشف حجاب بود، تعریف می‌کرد که آخر سال تحصیلی موطف به تهیه و ایراد نطق شده بود. پدر بزرگ من وی را نزد خود خواسته و به او می‌گوید که؛ فردا باید برای انجام این نطق بی‌حجاب حاضر شوی و عمه‌ام نیز نطق خود را بدون حجاب در مدرسه انجام می‌دهد. یا نمونه دیگر هنگامیکه ۱۵ ساله بودم سیگار می‌کشیدم. بعد روزی که به تهران رفته بودم. پدرم - منوچهر تیمورتاش - به من سیگار تعارف کرد، گفتم نمی‌کشم. گفت ببین من ۲۰ ساله بودم که با پدرم به سفری رفته بودیم. در این سفر وی نیز سیگاری به من تعارف کرد. در جواب گفتم سیگار نمی‌کشم. پدر بزرگ در مقابل این امتناع پدرم گفته بود؛ اگر بد است چرا پشت سر من می‌کشی، و اگر خوب است چرا جلوی من نمی‌کشی. و من هم همین حرف را به تو می‌زنم. فرد بسیار بازی بود و حتی فکر می‌کنم برای امروز جامعه‌امان حضورش خیلی زود بود. یک نکته دیگر را هم بین خودمان که دو زن هستیم و با هم صحبت می‌کنیم، باید بگویم، او خیلی جذاب بود، بسیار خوش قیافه شاید خوشگل‌ترین مرد ایران بود. طبعاً همین بنظر من موجب شده بود تا حدودی لوس شود. خیلی باز و راحت بود به نظر من کسی که عقده حقارت و کمبودی



تیمورتاش در یک سفر خارجی



سال بیشتر نداشت. مدتی پس از آن ملاقات، تلفن می‌کنند که بیایید و جسد پدرتان را تحویل بگیرید. بعد همگی را به خراسان می‌فرستند. البته جز عمه‌ام که شوهر داشت و همسر آقای حسین قره‌گزلو بود. اما او نیز تصمیم می‌گیرد به خانواده اش پیوسته و به تبعیدگاه برود. در آن مکان چه کسی بود؟ هیچ کس! فقط چندتا پاسبان که مواظب آنها بودند و شاهزاده افسر که برایشان کتاب می‌برد مادر پدربزرگ، همسرش یعنی مادربزرگ من، دوتا خواهرهای پدربزرگم و چهارتا فرزندش، همین! هفت سال آنها این شرایط را تحمل کردند.

تلاش - یعنی این بی‌عدالتی روی احساس و فکر آنها طبعاً تأثیر گذاشته و آنها را که احیاناً نظر تأیید نسبت به حکومت رضاشاه داشتند، بدبین و مخالف می‌کند؟

منیژه تیمورتاش - مطمئناً همینطور بود. تأیید آنها به این دلیل بود که آنها در آن سیستم جای داشتند. اما بعد بدون اینکه بدانند چرا، دیگر در آن جای نداشتند. یعنی از رده دوم به هیچ سقوط کردند. بعد از آن کسی که شدیداً مخالفتش را ابراز داشت، عمه‌ام بود. متأسفانه او از همان زمان دید بی‌طرفانه‌اش را از دست داد. اما پدرم چنین نبود. شاید به این دلیل که پدرم در ۲۴ سالگی مسئولیت تمام فامیل را برعهده گرفت.

تلاش - یعنی با دید واقع‌گرایانه‌ای که ناشی از این مسئولیت بود، به پیرامون خود می‌نگریست؟

منیژه تیمورتاش - کاملاً! همیشه برای من تعریف می‌کرد که در دوران تبعید، روزها می‌خوابید و شبها بیدار بود چون نمی‌توانست شاهد زجر خانواده باشد.

تلاش - به رابطه نزدیک و سرشار از اعتماد میان رضاشاه و عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربارش در همه نوشته‌های تاریخی این دوران اشاره شده است. شما از پدر یا عمه‌تان هیچوقت نشنیدید که چه شد که این رابطه تیره شد و به بی‌اعتمادی رضاشاه به وزیر دربارش ختم گشت؟

منیژه تیمورتاش - نفت فقط نفت!

تلاش - ممکن است در این مورد بیشتر توضیح بدهید.

منیژه تیمورتاش - هیچیک از اینها نمی‌توانستند، (راست و دورغش را من نمی‌دانم) منکر مقداری احساس رقابت و سوءظن رضاشاه نسبت به پدربزرگ شوند. خارج از آن مقابله با منافع انگلیس بویژه مسئله نفت و موضوع کاپیتولاسیون که پدربزرگ من پیگیرانه روی آنها کار کرده بود، و این دشمنی انگلیس‌ها را برانگیخت. و پدر من خیلی بازتر و بی‌طرف‌تر بود. ولی مطمئناً عمه‌ام بی‌طرف نبود. فکر می‌کنم با این حرفها تصویر جدیدی از عمه‌ام ارائه می‌دهم. به‌رصورت روزیکه رضاشاه

شخصیتی باید قاعداً نسبت به تحولات اجتماعی حساس و آگاه باشد. می‌خواستیم بدانیم ایشان به تحولات اجتماعی آن دوره چگونه می‌نگریستند و سهم تیمورتاش را در این تحولات تا چه میزان ارزیابی می‌کردند؟

منیژه تیمورتاش - ببینید، من باید اینجا نکته‌ای را روشن کنم. چهار فرزند پدربزرگم یعنی پدرم، عمه‌ام و عمه‌هایم مطمئناً همان آدمهائی که وقتی پدربزرگم زنده بود، با وقتی که پدربزرگم کشته شد و آنها را به تبعید فرستاده و ۷ سال در خراسان نگه داشتند، نماندند. من ایران تیمورتاش را ۳۰ - ۴۰ سال بعد دیدم و بعد از اینکه ۷ سال در تبعید بود. وضعیت اینگونه نبود که آنها از تهران یا اصفهان بروند خراسان به دهی بعد به کاشمر و مشهد. تبعیدی بود که پدرم را که در اینجا در مدرسه نظام بود، یک عمویم در انگلیس و عموی کوچکترم همراه ولیعهد در سوئیس بود، عمه‌ام که تازه ازدواج کرده و از پاریس به ایران رفته بود، از این مکانها به خراسان فرستادند. آنها به روستائی به نام جنگل، جائیکه وقتی می‌خواستند آب بخورند باید از چاه آب می‌کشیدند، آبی که در آن کرم بود. آنها باید این آب را می‌نوشیدند. مطمئناً عقاید و نظر آنها در زمان زنده بودن پدربزرگم و پس از کشته شدن وی بسیار تغییر کرده بود. این اولین نکته‌ای است که برای شناخت بهتر و عمیق‌تر شخصیت و رفتار عمه من باید در نظر گرفت.

تلاش - اگر ممکن است در این مورد بیشتر توضیح دهید.

منیژه تیمورتاش - عمه من تنها فرزندی بود که در آن زمان در تهران بسر می‌برد. البته به جز دو خواهری که پدربزرگم از همسر روسش داشت. بچه‌هایی که از مادربزرگم بودند. همه در خارج بسر می‌بردند. همه آنها را مجبور کردند به ایران بازگردند. پدرم که تازه دانشکده نظام اینجا را تمام کرده بود فوری وارد ایران شد در زندان قصر و یک ماه قبل از کشته شدن پدربزرگم بود که همدیگر را ملاقات کردند. همیشه برایمان تعریف می‌کرد که آنها همدیگر را در اتاقی ملاقات کردند که از بینشان یک مأمور زندان عبور می‌کرد. حتی حق لمس کردن یکدیگر را نداشتند. پدرم همیشه می‌گفت با نگاه تمام حرفهائی را که قرار بود به من بگوید، زد. در آن زمان پدرم ۲۴

می‌کردند، بیکباره متوقف شود. در مورد نصرت‌الدوله خوب، سوءظن رضاشاه با توجه به اقدامات وی در فارس شاید چندان بدون زمینه نبود. اما در مورد تیمورتاش فقط حدس و گمان است. آیا در این زمینه هیچ مدرک و سندی که قابل بحث باشد بدست نیامده؟

منیژه تیمورتاش - تمام اسناد این دوره مربوط به پدربزرگم نزد من است. همگی آنها دال به موضع پدربزرگم نسبت به نفت است که طبیعتاً به مقدار زیادی خشم انگلیس‌ها را برانگیخت و در نتیجه سعی کردند او را از بین ببرند. البته من فکر می‌کنم این قضیه مقداری هم بعد روانشناسی داشته باشد. به این معنی که در تاریخ و حوادث آن دیده شده، زمانی شما عده‌ای را بعنوان نردبان ترقی مورد استفاده قرار می‌دهید و بعد هنگامی

از ایران رفت و خانواده تیمورتاش به تهران برگشتند یعنی ابتدا به کاشمر، بعد به مشهد و سپس به تهران، سرمقاله «رستاخیز ایران» شعر معروف فردوسی بود: پدرکشتی و تخم کین کاشتی پدرکشته را کی بود آشتی

تلاش - بهر حال توضیحی را که عمه یا پدرتان در مورد علت تیره شدن روابط میان رضاشاه و تیمورتاش داده‌اند، چیزی بیشتر از آنچه که در کتابها آمده، نیست. مسئله نفت، احساس خطر انگلیس‌ها نسبت به منافعی که زمین چینی ایجاد بدینی و سوءظن رضاشاه نسبت به وزیر دربارش.

منیژه تیمورتاش - کاملاً! البته نه فقط نسبت به پدربزرگم من،



تیمورتاش به همراه خانواده

بلکه به افراد دیگر؛ نصرت‌الدوله ...

تلاش - آیا برای این سوءظن‌ها زمینه مادی هم وجود داشت؟

منیژه تیمورتاش - اگر از من می‌پرسید، می‌گویم نه! فکر نمی‌کنم. چون پدربزرگم من آن هنگام که هنوز رضاشاه نبود، اگر می‌خواست می‌توانست شاه شود!

تلاش - درست است که گرایش دستگاه سلطنت در ایران به سمت استبدادی و دیکتاتوری نه با رضاشاه آغاز شد و نه با وی خاتمه یافت. اما آنچه که هنوز جای پرسش باقی می‌گذارد اینکه؛ چگونه همکاری، هم فکری محکم و پیوسته‌ای که میان رضاشاه و یکدسته از روشنفکرانی که با وی همراهی

که به مقدار کافی اعتماد به نفس پیدا می‌کنید، دیگر به آنها احتیاج ندارید. من فکر می‌کنم روزی رسید که رضاشاه دیگر بقدر کافی اعتماد لازم را بخود یافته و به این افراد نیازی نداشت. با این حرف می‌خواهم بگویم چندان هم این واقعه عجیب نیست.

تلاش - البته بعضی‌ها نیز سعی کرده‌اند رفتار رضاشاه را از این نظر بررسی و تحلیل کنند.

منیژه تیمورتاش - در اینجا باید خاطره‌ای را از روحیه رضاشاه به نقل از عمه‌ام برایتان بازگو کنم. همانگونه که گفتم عمه من همسر حسین قره‌گزلو بود. هنگامی که پدربزرگم مرا دستگیر کردند، هنوز این وصلت ادامه داشت. اما یکباره از امشب به

حفظ کند. مسئله برای او کاملاً جنبه روانی و عاطفی داشت. بنظرم هیچ چیز دیگر جز این در میان نبود. چند بار من شاهد بودم افراد مختلفی چه ایرانی و چه فرنگی از نقاط مختلف جهان می‌آمدند. چیزی که از این افراد می‌خواست، این بود که تنها خوبی تیمورتاش را بنویسند. یعنی نقد را نمی‌پذیرفت. به اعتقاد من فاصله‌ای را که لازم است در تاریخ داشته باشد، نداشت. علاوه بر این مسائل در ذهن و فکرش در هم‌ریخته بود. اما او تمام تلاش خود را کرد. تمام این اسناد در حال حاضر نزد من است. چندین سال قبل از فوتش همیشه به من می‌گفت؛ من از تو دو چیز می‌خواهم؛ یک - جنازه مرا به تهران برده و در مقبره خانوادگی در امامزاده عبدالله دفن کنی و دوم این کتاب اسناد را منتشر نمایی. و روزی من حتماً این کار را خواهم کرد. کی، کجا و چگونه؟ نمی‌دانم! هنوز فرد شایسته اینکار را نیافته‌ام. من باید ابتدا مطمئن باشم که می‌توانم این‌کار را و این اسناد را به مقصد برسانم. عمه من در هر صورت عمیقاً غرق در عاطفه بود و امکان اینکه بتواند سند تاریخی بیرون دهد را نداشت. به هیچ وجه!

تلاش - از سوی ایشان قابل فهم است، اما بهرحال امید است روزی منیژه نوه تیمورتاش دست بکار چنین امر مهمی شود.

منیژه تیمورتاش - خود من که خیر، اما اسناد نزد من است که باید آنها را بدست فرد مورد اعتمادی بدهم. آیا شما آدم مورد اعتمادی سراغ دارید؟

تلاش - در هر حال انتشار کلیه اسناد و مدارک مربوط به این دوره تاریخی از اهمیت زیادی برخوردار است و باید روزی مورد بررسی دقیق قرار گیرند.

منیژه تیمورتاش - به نظر من ما اصلاً نمی‌توانیم دید صحیحی نسبت به وضعیت امروز جامعه‌امان پیدا کنیم، اگر به این دوره تاریخی نپردازیم. اجازه دهید، نکته‌ای را به شما بگویم که البته شاید برای شما عجیب باشد. اوائل یعنی بعد از انقلاب که به ایران می‌رفتم، هنگامی که کنترل حجاب خیلی شدید بود، من خیلی از این امر آزار می‌دیدم. روزی تحت فشار این آزار، فکر عجیبی از ذهنم گذشت. فکر کردم همینطور که امروز برای من این حجاب اجباری رنج آور است، پس حتماً برای زنانی هم که ۷۰ سال پیش به زور این حجاب را از سرشان برداشتند، آزار دهنده بود.

تلاش - بهرحال پرسش و احساس منطقی است. ولی وقتی انسان مسئله را شخصی نبیند و آن را در مجموعه حرکت یک جامعه ببیند، شاید به نوع دیگری از خود سنوآل کند.

منیژه تیمورتاش - مسئله را باید از هم تفکیک کرد. برای من پدربزرگم جایگاه ویژه‌ای دارد. خیلی قابل احترام است. اما تاریخ

فردا، دختر سوگلی تیمورتاش تبدیل شد به موجودی که وجودش موجب «تنگ» خانواده قره‌گزلو بود. از روزی که پدربزرگ من تحت نظر قرار گرفت، حسینعلی‌خان قره‌گزلو نامه‌ای به رضاشاه نوشت با این مضمون که؛ من می‌خواستم از شما اجازه بگیرم که دختر این خائن را طلاق بدهم. عمه‌ام با تمام نفرتی که از رضاشاه داشت، اما برایم تعریف می‌کرد که؛ روزیکه این نامه بدست رضاشاه رسید و آن را خواند، مچاله‌اش کرده و پرت می‌کند و می‌گوید؛ بگوئید طلاقش بدهد، ولی در این طلاق وکیل دختر تیمورتاش خود من هستم! با این خاطره می‌خواستم نشان دهم که روابط اساساً ماورای مناسبات سیاسی بود.

تلاش - البته ما به این روایت در چند کتاب تاریخی برخورد کردیم، بازگوئی آن توسط شما به نقل از ایران تیمورتاش جای تردید در صحت آن باقی نمی‌گذارد.

منیژه تیمورتاش - این را من از دهان عمه‌ام شنیده‌ام و دیگر جای حرفی باقی نیست.

تلاش - بهرحال بنظر می‌رسد؛ این وقایع احتمالاً از رازهای تاریخ ایران باقی خواهد ماند، علت خودکشی داور و کشته شدن تیمورتاش در آن مقطع تاریخی تأسف

بارترین و در عین حال ناگشوده باقی خواهند ماند. دوره تاریخی که در آن همراهی، همراهی و همکاری رضاشاه و شخصیت‌هایی

نظیر تیمورتاش، داور، فروغی و... روند پرآرزویی بود که برای ایران و به نفع مردم و کشور رخ داد. اما حوادث دردآور و غم‌انگیزی چون خودکشی وزیر لایق دادگستری و کشته شدن وزیر توانمند دربار از آن بعنوان لکه‌های تیره‌ای باقی مانده‌اند.

منیژه تیمورتاش - حداقل در خانواده و فامیل ما هرگز این زخم التیام نیافت و این فراتر از یک راز است. یک پدیده غم‌انگیز باقی خواهد ماند. هیچیک از ما، حتی من، حتی دخترم که اصلاً در غرب بزرگ شده، نتوانسته این مسئله را برای خود حل کند.

تلاش - عمه شما هرگز اتهاماتی را که به پدربزرگتان وارد ساختند، نظیر سوءاستفاده مالی و... و ظاهراً بدلیل آنها ایشان را محاکمه کردند، نپذیرفت. البته بدیهی است که هیچ یک از فرزندان دیگر هم آنها را نپذیرند. اما عمه شما بیش از دیگران عکس العمل نشان داد و با کسانی که این اتهامات را مورد استناد قرار می‌دادند به شدت و بصورت علنی، حتی در مطبوعات به مقابله پرداخت. گفته شده است که ایران تیمورتاش می‌خواست اسنادی را در رد این اتهامات منتشر سازد. چه چیز مانع وی شد و چرا این اسناد هرگز منتشر نشدند؟

منیژه تیمورتاش - تمام این اسناد نزد من است. قبل از هر چیز، برای اینکه عمه من هرگز نتوانست فاصله تاریخی با حوادث را



بعنوان ایران تیمورتاش، دختری که پدرش او را بی‌حجاب به مدرسه و برای انجام نطقی در مراسمی می‌فرستادش، اولاً مگر این حمایت خانوادگی و این وضعیت شامل چند درصد از زنان می‌شد. ثانیاً اگر این امر به اجبار عمومی نمی‌شد، چه اعتباری بود که زنان یا دختران اندکی که بی‌حجابی را برمی‌گزیدند، روزی سرپیچ کوچه‌ای طلبه‌ای یا فرد متعصبی با شیشه اسید یا هر چیز دیگری انتظارش را نکشد. از این نوع حوادث دلخراش در سال ۱۳۴۲ یعنی حتماً چندین دهه بعد اتفاق افتاد.

منیژه تیمورتاش - البته، قضیه دارای دو بُعد است یکی اجتماعی و دیگر روانی

تلاش - بنظر می‌رسد تنها بُعد اجتماعی قضیه است که ملاک قضاوت قرار می‌گیرد.

منیژه تیمورتاش - نمی‌دانم، شاید جمع ابعاد روانی، شرایط اجتماعی را می‌سازد.

تلاش - حال اگر تجربه‌ها و سرگذشت‌های فردی را بخواهیم بررسی کنیم، مسلماً زنان بسیاری دچار فشارها و بی‌عدالتی‌ها و رنج‌های فراوان شده‌اند، اما آنچه از نظر تاریخی برجای مانده است نتایج اجتماعی این اقدامات است. مسلماً از نظر اجتماعی آنچه امروز بعنوان حجاب اجباری و نقض حقوق انسانی زنان در ایران صورت می‌گیرد در جهت آینده ایران نیست و تاریخاً محکوم خواهد بود و به نفع ایران نیست، خارج از آنکه چه انسان‌هایی خواهان این اجبار بودند و یا چه کسانی از این اجبار رنج می‌برند!

منیژه تیمورتاش - حتماً نیست. من هیچ انتقادی به قضیه حجاب آن زمان ندارم. فقط احساسم را بیان می‌کنم و می‌گویم هر جا که زور بکار رود یک جانی طغیان بوجود خواهد آورد.

تلاش - اگر اجازه دهید، ببینیم بعدها وضعیت رابطه فرزندان تیمورتاش با حکومت به چه صورت ادامه یافت.

منیژه تیمورتاش - حتماً می‌دانید، بعد از شهریور ۱۳۲۰ عمه من به همراه عموی کوچکم که بعدها در تصادف اتومبیل درگذشت، رفتند به عراق و پزشک احمدی را که عامل کشتن پدر بزرگم بود، به ایران برگرداندند. عمه من و عموم مهرپور، به بهانه اینکه عموم ناراحتی چشم دارد و باید برای معالجه به فلسطین بروند، ابتدا رفتند آنجا و بعد به عراق، پزشک احمدی را یافته و به ایران آوردند و او را که آمپول هوا در زندان به پدر بزرگم تزریق کرده بود، در ایران محاکمه کردند. ببینید عمه من تا این حد با اینها بد و آشتی ناپذیر بود.

تلاش - بعدها پدر و عموی شما با وساطت و پا در میانی محمدعلی فروغی به ملاقات محمدرضا شاه می‌روند.

منیژه تیمورتاش - بخصوص عموم!

تلاش - از چه نظر «بخصوص»؟

منیژه تیمورتاش - عموم به فروغی نزدیکتر بود تا پدرم.

تلاش - عمویان هیچگاه نگفتند که چرا علیرغم احساس فامیل نسبت به فروغی این رابطه را با وی حفظ کرده است؟



تیمورتاش به همراه ولیعهد محمدرضا پهلوی

هم برای خودش تاریخ است. من که نمی‌توانم منکر این قضیه شوم.

تلاش - اما امروز بسیاری از زنان ایران از اینکه چنین حادثه‌ای (خارج از شکل و نحوه پیشبرد آن) در تاریخ ایران رخ داده، بسیار خرسندند. حتی بسیاری از تحلیل‌گران تاریخی براین حادثه انگشت تأیید و تأکید می‌گذارند.

منیژه تیمورتاش - من خود را در ۶۰ - ۷۰ سال پیش گذاشتم، فقط برای اینکه اجبارش را نشان دهم.

تلاش - اینهم درست است. من با حرف شما موافق هستم. اتفاقاً تلاش مصاحبه‌ای در همین شماره ویژه با آقای درویش‌پور انجام داده و در همین مورد بحث شد که اگر مسئله جنبه اثباتی می‌داشت برمی‌بای آزدی حجاب اقدام می‌شد...

منیژه تیمورتاش - انتخاب، انتخاب آزاد!

تلاش - البته نمی‌دانم انتخاب آزادانه بی‌حجابی در آن زمان بدون پشتوانه قهرحکومتی، در آن شرایط ایران چقدر امکان پذیر می‌شد. امروز با توجه به گذشت ۷ دهه که ۵ دهه آن را ما در آزادی نسبی انتخاب نوع لباس (آزادی حداقل از نظر قانونی) طی کردیم، تصور آن روزگار چندان ساده نیست. با آن همه مقاومتی که در درون جامعه وجود داشت. تصور بفرمائید، شما



تیمورتاش به همراه ولیعهد محمدرضا پهلوی



تیمورتاش در مراسم مهمانی

تلاش _ گویا ارثی بود که از پدر به آنها رسیده بود. اساساً مثل اینکه روشنفکران در آن دوره دارای چنین ویژگی بودند، بسیاری از آن نسل معتقد بودند ایران فرای همه چیز است. در انتهای پرسش‌هایم می‌خواستیم نظر شما را اساساً در مورد آن دوران یعنی دوران اقتدار رضاشاه بپرسم. قضاوت خود شما در مورد آن دوران در مجموع چیست؟

منیژه تیمورتاش - سنوال بسیار سختی است. من سعی کرده‌ام قضیه را نزد خود تفکیک کنم. برای من رضاشاه دو شخصیت است. اول فردی که پدر بزرگ مرا از میان برده. پدر بزرگی که بشدت بر زندگی ما اثرات عمیقی برجای گذاشت. منکر پدر کشتگی نمی‌توانم بشوم. اما شخصیت دیگر رضاشاه در آن خدماتی که برای ایران انجام داد و ایرانی را که جلو برد، بازتاب دارد. منکر اینهم نمی‌توانم بشوم، زیرا خارج از مسائل عاطفی دارای دید تاریخی هستم.

تلاش - تأثیر کدام یک از این دو شخصیت بر روی شما و احساسات عمیق‌تر است؟

منیژه تیمورتاش - نمی‌دانم! مثل این است که از من بپرسند، بعد روانی این امر برای من اهمیت بیشتری دارد یا بعد اجتماعی؟ نمی‌دانم، اما قادرم آنها را از هم تفکیک کنم.

تلاش - یعنی همان کاری که از عمه‌اتان ایران تیمورتاش هم انتظار داشتید؟

منیژه تیمورتاش - نه! ببینید من ۷ سال به تبعید رفتم، نه اتفاقاً نه! می‌توانم او را بفهمم. شاید می‌توانم بفهمم چون شما یک روزی چشمتان را باز کردید و دیدید که از بالای بالا یکباره به پائین پائین افتاده‌اید!

تلاش - خانم تیمورتاش - بی‌نهایت از این گفتگوی صمیمانه و از این فرصتی که بما دادید، سپاسگزاریم.

منیژه تیمورتاش - حرفهای عمه‌ام را قبول نداشت.

تلاش - یعنی اینها همه، حرفها و احساس عمه شما بود؟ راستی خود شما در مورد همه این قضایا چه نظری دارید؟

منیژه تیمورتاش - ببینید، من هم متأسفانه نمی‌توانم بیطرف باشم. ولی می‌دانم تمام احساسات عمه‌ام با تاریخ مخلوط شده، ولی اصلاً دلم نمی‌خواهد در مورد اینکه کجا اشتباه کرده و کجا درست گفته فکر کنم. نمی‌دانم چرا!

تلاش - این درست است که عمه شما هیچگاه حاضر نشد اعضای خانواده پهلوی را ملاقات کند؟

منیژه تیمورتاش - اصلاً چنین چیزی نیست. عمه من در فرانسه هنگامیکه آقای انتظام سفیر بود یعنی سالهای ۶۰ وابسته مطبوعاتی سفارت ایران بود. البته بعد از اینکه عموی کوچک من در تصاویر ماشین کشته شد، احساس خطری در او وجود داشت و حتی عمه من هرجا که می‌رفت دو نفر مسلح به چاقو برای محافظتش او را تعقیب می‌کردند، مادر بزرگم از عمه‌ام خواست که ایران را ترک کند و به او می‌گویند من یک فرزند از دست دادم و دیگر قدرت ندارم فرزند دوم را هم از دست بدهم. به همین دلیل عمه من در سال ۱۹۴۶ به پاریس آمده و دکترایش را گرفت و بعد به عنوان وابسته مطبوعاتی در سفارت ایران به کار مشغول می‌شود.

تلاش - نظر شما چیست، آیا او هیچگاه حاضر به ملاقات با خاندان پهلوی بود؟

منیژه تیمورتاش - اگر می‌توانست خانواده پهلوی را ببیند، نمی‌دید.

تلاش - «اگر می‌توانست» یعنی دیدارش داوطلبانه نبود؟

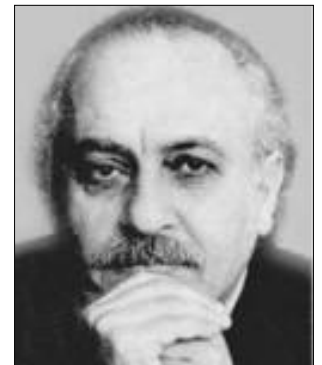
منیژه تیمورتاش - ولی در ضمن می‌دانست که باید در خارج تصویر ایران را بالا ببرد. و این کار را هم می‌کرد. دقیقاً همان حالی که پدرم داشت و رفت و نماینده مجلس شد. برای آنها کشور ایران مهمتر از دولت ایران بود!



کامیابی فرهنگستان اول دگرگون ساختن نگاه به زبان فارسی

گفتگو با داریوش آشوری

- يك دليل عمده‌ی کامیابی فرهنگستان اول این بود که رضا شاه با تمام قدرت پشتیبان آن بود.
- اهمیت فرهنگستان اول در این است که، بر بنیاد روحیه‌ی ناسیونالیستی آن دوران، توانست تکیه‌ی بی‌نهایت بر زبان عربی را در حوزه‌ی زبان علمی و فنی از میان بردارد و توانایی‌های زبان فارسی را در این زمینه‌ها نشان دهد و راه دوباره به کار افتادن دستگاه از کار افتاده و رنگ‌زده‌ی ترکیب‌سازی و اشتقاق را در زبان فارسی باز کند. این راهی ست که از آن پس دنبال شده است.
- طرد دستگاه دستوری زبان عربی از درون دستگاه دستوری زبان فارسی و سرزد کردن آن از واژه‌های زائد و بیهوده تحمیل شده‌ی عربی سیاست درستی بود. اما برنامه‌ی "زبان پاک" کسروی برنامه‌ای ناممکن بود که اگر ممکن نیز می‌بود به تنگدستی بیشتر زبان فارسی می‌انجامید.



همچنان که هنوز با سرسختی پایداری می‌کند. پس از شهریور ۱۳۳۰ هم موج عظیمی بر ضد فرهنگستان و واژه‌های ساخته‌ی آن برخاست که سردمداران‌اش ادیبان دوران بودند.

تلاش - موج گسترده‌ی نوسازی، ورود تکنولوژی مدرن، ماشین‌آلات و کارخانه‌ها، راه‌آهن و سایر رشته‌های صنعت ترابری، فرستادن بیشتر دانشجویان به‌خارج و گسترش ارتباط با جوامع و فرهنگ‌های دیگر، دگرگونی‌ها در ساختار اداری، آموزشی و حقوقی در زمان رضاشاه بر پایه الگوهای غربی، ناگزیر ایرانیان را با هزاران پدیده‌ی نوین آشنا کرد که می‌بایست نامگذاری و شناسانده شوند. فرهنگستان اول تا کجا از عهده‌ی این وظیفه‌ی سنگین برآمد؟

دکتر آشوری - فرهنگستان البته نمی‌توانست از عهده‌ی آن همه وظیفه‌هایی که برشمردید برآید. زیرا اعضای آن، که همگی ادیب بودند و زبان را از دیدگاه ادبیات کهن فارسی، به‌ویژه شعر، می‌نگریستند، خبری از گستره‌ی بی‌کران ترمینولوژی علمی و فنی مدرن و ماهیت زبانی آن نداشتند. اما اهمیت فرهنگستان اول در این است که، بر بنیاد روحیه‌ی ناسیونالیستی آن دوران، توانست تکیه‌ی بی‌نهایت بر زبان عربی را در حوزه‌ی زبان علمی و فنی از میان بردارد و توانایی‌های زبان فارسی را در این زمینه‌ها نشان دهد و راه دوباره به کار افتادن دستگاه از کار افتاده و رنگ‌زده‌ی ترکیب‌سازی و اشتقاق را در زبان فارسی باز کند. این راهی ست که از آن پس دنبال شده است.

تلاش - گفته می‌شود، فرهنگستان اول بیش از آنکه گنجینه‌ی زبان فارسی را با واژه‌های جدید غنای بیشتری بخشد، در عمل راه را به زبان نشان داد تا برای چالش تجدید آماده شود. شما در

تلاش - با شروع کار دارالفنون، به دلیل نیاز استادان این مدرسه به ترجمه‌ی کتاب‌های آموزشی علمی ضرورت معادل‌یابی برای مفاهیم علمی جدید پیش آمد. بعد این وظیفه به عهده‌ی فرهنگستان اول گذارده شد که یکی از معروف‌ترین نهادهای فرهنگی زمان رضاشاه بود. نقش رضاشاه و حکومت پهلوی در بنیانگذاری فرهنگستان چه بود؟

دکتر آشوری - البته رضا شاه و "حکومت پهلوی"، مثل همه‌ی حکومتهای ایران، چیزی از زبان و مسائل آن نمی‌دانستند. این روشنفکران درون حاکمیت بودند که بر بنیاد روح ناسیونالیستی چیره بر فضای آن دوران اندیشه‌ی بر پا کردن فرهنگستان را پیش آوردند و ضرورت آن را به رضا شاه فهماندند. به هر حال، رضا شاه نیز از نظر ایدئولوژیک در همین راستای ناسیونالیسم آن دوران مسائل را می‌فهمید و عمل می‌کرد.

تلاش - کار فرهنگستان اول به‌کجا انجامید؟ روایت است که این فرهنگستان بسیار موفق بود، به‌این دلیل که بسیاری از واژه‌های ساخته شده‌ی آن در زبان گفتار و نوشتار مردم جا افتاد و کاربرد یافت.

دکتر آشوری - يك دليل عمده‌ی کامیابی فرهنگستان اول این بود که رضا شاه با تمام قدرت پشتیبان آن بود و واژه‌های نوساخته‌ی فرهنگستان با فرمان شاهانه، از راه ارتش و دستگاه دولت و آموزش و پرورش، به کار برده می‌شد و مردم به آنها عادت می‌کردند، از جمله نام تازه‌ی وزارتخانه‌ها و نهادهای دولتی، مانند دادگستری، وزارت کشور، دانشگاه. وگرنه مقاومت ادیبان و عادت‌های زبانی عامه هرگز نمی‌گذاشت چرخش از کاربرد واژه‌های عربی‌تبار به فارسی‌تبار به‌آسانی امکان‌پذیر شود،

➤ ما امروز نه تنها به بالا بردن سطح فرهنگی زبان ملی خود نیازمند ایم، که همگی می‌باید يك زبان جهانی، به ویژه زبان انگلیسی، را هم بدانیم تا بتوانیم از کار جهانی که این همه ما را پشت سر گذاشته است با خبر شویم، نه آن که هر چه بیشتر در لاک بومی و محلی خود فرو رویم.

این باره چه نظری دارید؟

بود. در حالی که ظاهراً فرهنگستان‌های بعدی چنین روشی نداشته اند و ملاحظات سیاسی هم از سوی گزینش‌گران در کار بوده است. تنگ کردن دایره‌ی گزینش به ملاحظات سیاسی چه تأثیری می‌تواند در کیفیت کار و بازدهی چنین نهادی داشته باشد؟

دکتر آشوری - من نمی‌دانم اعضای فرهنگستان اول چه گونه و از راه چه ساز و کاری برگزیده شدند. و گمان هم نمی‌کنم که عامل سیاسی در این گزینش هیچ نقشی نداشته است. زیرا در يك نظام قدرت گزینش‌ها، خواه-ناخواه، سیاسی هم هست، اگرچه به درجات گوناگون. آدم‌های "شورور" یا "تاباب" را همه جا حذف می‌کنند یا راه نمی‌دهند. عضویت در کمیسیون‌های فرهنگستان دوم هم بر اساس شایستگی نسبی بود و گمان نمی‌کنم که هرگز از صافی ساواک می‌گذشت. البته عضویت در شورای فرهنگستان، به عنوان بالاترین مرجع، حکم دیگری دارد و "هر کسی" را به آن راه نمی‌دهند. در مورد فرهنگستان جمهوری اسلامی هم گمان نمی‌کنم وضع جز این باشد.

تلاش - در ایران از دوره رضاشاه که آموزش همگانی شد، به طبع زبان فارسی، که همواره زبان عمومی بود، زبان آموزش همگانی نیز شد. اساساً در هر کشوری يك زبان رسمی و آموزشی می‌شود و دیگر زبان‌ها در سایه قرار می‌گیرند. بهترین نمونه شاید هند باشد که در آن زبان‌های فراوان وجود دارد، اما زبان انگلیسی زبان آموزش همگانی است و ادبیات و علوم به آن زبان آموخته و نوشته می‌شود. در ایران از سال‌ها پیش این بحث در بین بعضی اقلیت‌های زبانی وجود دارد که رشد زبان فارسی را نوعی تضعیف زبان اقلیت‌ها می‌شمارند و از آن به عنوان نوعی امتیاز برای فارسی‌زبانان یاد می‌کنند. در حالی که به نظر می‌رسد

دکتر آشوری - کل دستاورد فرهنگستان اول از نظر کمیت چندان نیست، اما، چنان که اشاره کردم، از نظر دگرگون کردن نگاه به زبان فارسی و شکستن عادت‌های چندصد ساله‌ی فرمانروا بر آن نقش بسیار اثرگذاری داشته است.

تلاش - در همان دوران دو نوع لغت‌سازی پدید آمد. یکی واژه‌سازی نوع احمد کسروی که می‌خواست زبان فارسی را از واژگان عربی بپالاید و زبان را هرچه بیشتر به فارسی ناب بدل کند. نوع دیگر همان است که فرهنگستان رایج کرد. یعنی ضمن جایگزینی برخی لغات عربی مانند بلدیه و عدلیه با واژه‌های فارسی نظیر شهرداری و دادگستری، اما هدف مهم‌تر آن آفرینش مفاهیم تازه و بدین ترتیب گسترده‌ی گنجینه‌ی واژه‌های فارسی و بالابردن ظرفیت بیانی آن بود. برآستی از این میان کدام راه - و روش درست است؟ آیا روش کسروی به کلی خطا بود؟

دکتر آشوری - گمان پیراستن زبان از واژه‌های "بیگانه" و آفریدن زبان ناب البته خیالی خامی ست. اما این که زبان باید بر پایه‌ی دستگاه دستوری و ساختار واژگان بنیادی خود بایستد، از نظر زبان‌شناسی درست است. مشکل زبان فارسی نه این بود که بخشی از واژگان عربی را وام گرفته بود، بلکه این بود که این وام‌گیری بی‌نهایت بود و دستگاه دستوری زبان عربی را هم با دستگاه دستوری فارسی درآمیخته بود و زبانی دورگه، به ویژه در نگارش، پدید آورده بود که بسیار زمخت و زشت و بی‌هوده‌گو و ناتوان بود. طرد دستگاه دستوری زبان عربی از درون دستگاه دستوری زبان فارسی و سرند کردن آن از واژه‌های زائد و بی‌هوده تحمیل شده‌ی عربی سیاست درستی بود. اما برنامه‌ی "زبان پاک" کسروی برنامه‌ای ناممکن بود که اگر ممکن نیز می‌بود به تنگدستی بیشتر زبان فارسی می‌انجامید.

تلاش - هر چند فرهنگستان دوم و نیز فرهنگستان جمهوری اسلامی واژه‌های بسیاری ساخته اند، اما اقبال آنها در جا افتادن و به کار گرفته شدن واژگانشان در میان مردم هرگز به پای فرهنگستان دوران رضاشاه نرسید. چرا؟

دکتر آشوری - در مورد فرهنگستان دوم يك دليل آن سیاست افراطی پالایش زبان و "ایرانی" کردن مطلق آن بود و دیگر این که فرهنگستان دوم پشتیبان زورمندی مانند رضا شاه نداشت و محمد رضا شاه در این مورد نیز، مثل همه‌ی موارد دیگر، با ترس و دودلی رفتار می‌کرد و ادبای پرنفوذ، مانند علی دشتی، جلو پیشرفت کار فرهنگستان را سد می‌کردند.

تلاش - گویا فرهنگستان اول از بخش عمده‌ی شایستگان، بی هیچ ملاحظه‌ی دیگر دعوت به همکاری کرده بود، مثلاً دعوت از حسین گل‌گلاب، استاد دانشگاه تهران و دبیر دارالفنون، که پیش از پایه‌گذاری فرهنگستان اول شروع به واژه‌سازی علمی کرده

✓ سرمایه‌گذاری برای يك زبان مشترك ملی و رساندن آن به سطحی که از عهده‌ی کارکردهای پیچیده‌ی زبان در دنیای صنعتی مدرن برآید بسیار بهتر و سودمندتر از پراکندن و هرز دادن امکانات و نیروهاست.

چاره‌ی دیگری وجود ندارد. داشتن يك زبان همگانی بسیار بهتر و کم هزینه‌تر از داشتن چند زبان در کشور است. به هر صورت به نظر شما، با این پدیده که گاه از آن به عنوان "ستم ملی" نام می‌برند چگونه باید برخورد کرد؟

دکتر آشوری - درست است که دولت‌ها و سیاست‌ها در نیرو دادن یا ضعیف کردن زبان‌ها نقش دارند، اما زبان‌های نوشتاری از راه پرورش یافتن و بالیدن در زیر قلم نویسندگان و فرهنگ‌آفرینان است که باقی می‌مانند. زبان فارسی هم اگر هنوز نیمه‌جان و توانی دارد از اثر کار فرهنگ‌آفرینان آن در طول تاریخ است، به ویژه شاعران. در این قرن هم با کوشش‌های اهل فرهنگ و زبان توانسته است تا حدودی خود را با خواسته‌های دنیای مدرن

غنابخشیدن به زبان‌های مادری خود و بالا بردن سطح فرهنگی آن بکوشند. سرمایه و ثروت زبان مشترک ملی در این راه می‌تواند بسیار به این کار یاری رساند. ما امروز نه تنها به بالا بردن سطح فرهنگی زبان ملی خود نیازمند ایم، که همگی می‌باید يك زبان جهانی، به‌ویژه زبان انگلیسی، را هم بدانیم تا بتوانیم از کار جهانی که این همه ما را پشت سر گذاشته است با خبر شویم، نه آن که هر چه بیشتر در لاک بومی و محلی خود فرو رویم.

تلاش - جهان به سوی نوعی یکپارچگی پیش می‌رود. برای مثال کشورهای اروپائی چنان اتحادی برپا کرده‌اند که دیر نیست اروپا به يك کشور بدل شود. فرهنگ‌های گوناگون به هم نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند تا حدی که ممکن است در هم ادغام شوند. زبان انگلیسی هم در واقع زبان اول علمی جهان شده است. مقصود این است که نوعی جهانی شدن، یا یکپارچگی جغرافیائی، فرهنگی، زبانی در حال شکل گرفتن است. در چنین شرایطی طبعاً واژه‌های بسیاری ناگزیر به زبان فارسی راه می‌یابند که برابری برای آنها نیست و سرعت ورود واژه‌های تازه چندان است که فرصت ساختن برابرها هم وجود ندارد. در چنین شرایطی آیا ایجاد فرهنگستان و ساختن برابرها فارسی، آب در هاون کوبیدن نیست؟ ضمن آنکه می‌دانیم رها کردن آن به اندازه کافی بی‌معناست. لطیفه‌اش را ایرانیان با ذوق این‌طور ساخته‌اند که پیرمردی وارد آژانس هواپیمایی شد و به خانمی که پشت دستگاه نشسته بود گفت بلیتی برای مشهد می‌خواهد. خانم گفت: "گامپیوتر رزرویشن استاپه". (از این جمله فقط /y/ آخر فارسی است که معنای "است" دارد) پیرمرد گفت نه خانم به خارج نمی‌روم، می‌خواهم يك بلیت مشهد به من بدهید به زیارت می‌روم.

دکتر آشوری - در این مورد هم، مثل همه‌ی موارد دیگر، باید از این ذهنیت خام‌اندیش "جهان سومی" یا سنتی و بومی بیرون آمد که مسائل یکپارچه اند و يك راه حل عام و مطلق دارند. چنان که گمان می‌کنیم يك راه حل سیاسی مطلق، مانند رفتن يك رژیم و آمدن يك رژیم دیگر می‌باید همه‌ی مسائل ما، از جمله مسائل زبانی‌مان را، حل کند و تا آن زمان می‌باید در "انتراکت" سیاسی زندگی کنیم.

هر فرمول ساده‌ی خام‌اندیشانه‌ای بگوید، برای مثال، در مورد زبان فارسی، در کل، چنین یا چنان باید کرد، لغت باید ساخت یا نباید ساخت، همه را باید از زبان دیگر وام گرفت یا نباید گرفت، از سر ناآگاهی مطلق نسبت به ماهیت پیچیده‌ی زبان و کارکردهای بی‌شمار گوناگون آن است. امروزه کاربردهای علمی و فنی و فرهنگی و هنری زبان‌ها چنان گسترده‌ی پهناوری را شامل می‌شود که هر حکم کلی در باره‌ی آنها ناگزیر بی‌ارزش است. مسأله را باید به چندین و چند بخش خرد کرد و در هر بخش، با توجه به توجه به ماهیت واژگانی آن بخش در زبان مبدأ و امکانات زبانی ما، و همچنین آنچه تاکنون کرده ایم و اندوخته ایم، دید که چه می‌توان کرد و چه سیاست و روشی را می‌باید در پیش گرفت. باید دید که وارد شدن در کدام حوزه‌ها و زور زدن برای آنها یکسره ناممکن، و در نتیجه بی‌معناست (برای مثال، بخش عمده‌ی علوم طبیعی، مانند پارین‌شناسی یا پالئونتولوژی و بیولوژی و شیمی) و کجاها به‌ضرورت باید وارد شد و چاره‌اندیشی کرد (مانند قلمرو علوم انسانی یا فلسفه یا ترافیک و ترابری). (از آن جا که امکان ورود گسترده در این بحث در این جا نیست، خوانندگان را به مجموعه‌ی مقاله‌ی خود، بازاندیشی زبان فارسی، راهنمایی می‌کنم.)

تلاش - آقای دکتر داریوش آشوری از شما بابت این مصاحبه سپاگزاریم

همساز کند، اگرچه هنوز، از نظر سازگاری با خواسته‌های مدرنیت زبان کم‌توان ناپرونده‌ای ست و در بسیاری جاها گنگ و لنگ. آن جا که وضع زبانی مانند فارسی چنین باشد، تکلیف زبان‌های محلی و بومی، با مایه‌ی ناچیز زبان نوشتاری‌شان، از این نظر روشن است. طبیعی ست که کار-و-کوشش فرهنگی در آن زبان‌ها نسبت به زبان فارسی در سطح بسیار پایین‌تری ست و اگر بنا باشد به زبان‌های علم و ادبیات و فرهنگ مدرن در سطح بالا بدل شوند، انرژی و پشتکار و سرمایه‌گذاری و طول زمانی می‌طلبد که با هر حساب سرانگشتی نیز ناممکن می‌نماید. بنا بر این، سرمایه‌گذاری برای يك زبان مشترک ملی و رساندن آن به سطحی که از عهده‌ی کارکردهای پیچیده‌ی زبان در دنیای صنعتی مدرن برآید بسیار بهتر و سودمندتر از پراکندن و هرز دادن امکانات و نیروهاست.



- درست است که دولت‌ها و سیاست‌ها در نیرو دادن یا ضعیف کردن زبان‌ها نقش دارند، اما زبان‌های نوشتاری از راه پرورش یافتن و بالیدن در زیر قلم نویسندگان و فرهنگ‌آفرینان است که باقی می‌مانند.

البته، مقصود این نیست که زبان‌های بومی و محلی را باید از میان برد، بلکه باید آنها را هم به عنوان سرمایه و ثروت ملی حفظ کرد و آموزش داد. به گمان من، روشنفکران پرورده در بستر زبان‌های بومی و محلی، به جای کین‌توزی با زبان مشترک ملی، که آن‌ها منابع ثروت فرهنگی مشترک ملی را از دسترس‌شان دور می‌کند، با پذیرش همدلانه‌ی ضرورت وجود يك زبان مشترک ملی، می‌باید با استفاده از امکانات بی‌نهایت کنونی برای نشر، در راه



علی اصغر حکمت

تأسیس دانشگاه تهران در میان کلیه اقدامات و اصلاحات دوران رضاشاهی از همان آغاز از مرتبتی بسیار شایسته و در افکار عمومی از احترامی ویژه برخوردار بوده است. بدیهی است این شماره ویژه بدون پرداختن به چگونگی بنیان‌گذاری این نهاد آموزش عالی پراهمیت به عنوان نخستین پایگاه سازمان‌یافته و منظم علم در مفهوم مدرن آن، نمیتوانست موجب رضایت دست‌اندرکاران را فراهم آورده و مسلماً مورد اعتراض بسیاری نیز قرار می‌گرفت.

نردیدی نیست که برسر اهمیت و نقش دانشگاه و اساساً نهاد آموزش عالی نه تنها در امر آموزش و اشاعه دانش، بلکه پایگاه گسترش و پویایی علم و اندیشه، و یکی از مهمترین مکانهای پرورش مدیران و اداره‌کنندگان کشور بحث‌ها، نقدها، رسالات و نظریه‌های بسیاری باید نگاشته و منتشر کردند. اما ما تنها کاری که می‌توانستیم در این مجموعه فشرده مقدماً انجام دهیم، ارائه تاریخچه‌ای بود از پایه‌گذاری دانشگاه از زبان علی‌اصغر حکمت وزیر معارف و مدیر ومسئول اجرای طرح تأسیس دانشگاه تهران و رئیس این دانشگاه در آغاز به کار که در کتاب خاطراتش نقل شده است. این بخش از خاطرات توسط همکاران گرامیمان در هفته‌نامه کیهان چاپ لندن در اختیار ما گذاشته شد که از آنان بابت این همکاری بسیار سپاس‌گزاریم.

دانشگاه تهران چگونه به وجود آمد؟

نگارنده رسید که به سمت کفیل وزارت معارف در آن میان حاضر بودم. گویا خداوند متعال به قلب من الهام کرد که عرض کردم در آبادی و عظمت پایتخت البته شکی نیست ولی نقصی که دارد این است که این شهر هنوز عمارت مخصوص "اونیورسیتیه" (دانشگاه) ندارد و حیف است که این شهر نوین از همه بلاد بزرگ عالم از این حیث عقب باشد. شاه بعد از اندک تأملی يك کلمه گفتند "بسیار خوب آنرا بسازید".

در جلسه بعد هیأت وزرا در آغاز به‌وزیر مالیه مرحوم علی‌اکبر داور، رو نموده و فرمودند در بودجه سال آینده مبلغ ۲۵۰۰۰۰ تومان به وزارت معارف اعتبار بدهید که به مصرف ساختمان مدرسه برسانند. چند روز بعد که بودجه سال نو تدوین و تنظیم شد و به تصویب رسید وزیر مالیه اضافه بر اعتبار مقرر سال قبل مبلغ مزبور را جهت ساختمان مدارس در فصل مخصوص گنجانیده و قبل از نوروز ۱۳۱۳ به تصویب رسید و به وزارت معارف هم ابلاغ شد و من مأمور و مکلف شدم که ساختمان دانشگاه را آغاز نمایم.

انتخاب زمین

فروردین ماه ۱۳۱۳ بیشتر اوقات درصدد پیدا کردن زمینی برای پی‌ریزی و آغاز عمارت دانشگاه بودم و در گوشه و کنار به تجسس و تحقیق مشغول شدم بالاخره باغ جلالیه را از هر جهت مناسب دیدم از جمله زمین‌هایی که عرضه شد در بهجت‌آباد بود که آن وقت در اطراف باغ معروف آن عمارات و خانه‌هایی بنا شده بود. مهندس وزارت معارف موسیوآندره‌گذار آن را نپسندید و کمی عرصه و قلت وسعت آن را خاطر نشان ساخت.

مالکین اراضی بهجت‌آباد که از این جانب میوس شدند در نزد وزیر مالیه کوشش کرده و خاطر آن مرحوم را بر رجحان زمین خود جلب کردند. یکی از شب‌های فروردین ماه همان سال که پیشنهاد دو

باغ جلالیه

در شمال غربی شهر تهران در سال ۱۳۱۲ صحرای شنزاری بود که از جنوب به خندق شهر تهران و از شمال به تپه‌های قریه (امیرآباد) تا (فرحزاد) منتهی می‌شد. در این دشت تنها آبادی که به چشم می‌خورد باغ بسیار وسیعی بود که عمارت مختصری در جنوب آن در دو طبقه ساخته شده و به درخت‌های کهنسال کاج احاطه می‌شد و در تمام آن باغ اشجار میوه بسیار کاشته شده بود.

قریب به ۱۰۰ سال پیش، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در حدود ۱۳۰۰ هجری قمری شاهزاده جلال‌الدوله فرزند ارشد سلطان مسعودمیرزاظالمسلطان آن باغ را احداث کرده بود و از این جهت به "جلالیه" موسوم شد. این سرزمین مبارک مقدر بود که در اوائل قرن چهاردهم در عصر دودمان پهلوی آبادترین و زیباترین محلات پایتخت بلکه ایران بشود. در شمال آن سابقاً میدان معروف "جلالیه" برای رژه سوم‌اسفند برگزیده شد و اکنون پارک دلاویزی به نام "فرح" در آنجا ایجاد شده است. و بالاخره در همین سرزمین مبارک بود که دانشگاه تهران آفتاب وجود مسعود خود را در افق علم و دانش درخشان کرد.

شب‌ی که دانشگاه متولد شد

در یکی از شب‌های فرخنده اواخر بهمن ۱۳۱۲ جلسه هیأت وزرا در حضور شاه در عمارتی که اکنون مقر کاخ ملکه پهلوی است تشکیل شده بود. سخن از آبادی تهران و عظمت ابنیه و عمارات و قصور زیبایی جدید در میان آمد. مرحوم فروغی (ذکاءالملک) رئیس‌الوزرا در این باب به شاهنشاه تبریک گفت دیگر وزیران نیز هریک به تحسین و تمجید زبان گشوده بودند. نوبت به بنده

شعبه تشریح عملی و تالار تشریح (Salle de Dessection) آغاز گردد. در اوایل اردیبهشت این ساختمان شروع شد و به کمال جدیت تعقیب می‌شد. نقشه محل نگهداری اجساد در طبقه زیرزمین و سالن‌های تشریح در دو طبقه و آمفی تئاتر مخصوص تعلیمات نظری به مرحله اجرا گذارده شد و تا اواخر دی‌ماه ۱۳۱۳ خاتمه پذیرفت. وقتی که گزارش اتمام بنا به عرض شاهنشاه رسید از سرعت اتمام آن بنا ابراز تعجب کردند و قرار شد که یک روز مخصوص به زمین دانشگاه تشریح آورده و تالار تشریح را معاینه فرمایند.

دکتر امیراعلم که رئیس کرسی تشریح بود و دکتر ابوالقاسم بختیار جراح و معاون دانشکده طب و دکتر بلر آمریکائی جراح بیمارستان آمریکایی تهران سعی بلیغ و کوشش فراوان در این راه به خرج دادند. حتی برای اولین بار اجساد اموات بلاصاحب را مخفیانه دکتر بختیار از مریضخانه‌های دولتی تحویل گرفته و در اتومبیل شخصی خود به تالار تشریح می‌آورد و در سالن زیرزمین در محفظه‌های مخصوص مملو محلول ضد عفونی قرار می‌گرفت.

۱۵ بهمن ۱۳۱۳

مقارن با گشایش تالار تشریح به نظر رسید که یک لوحه تاریخی از طلای خالص تهیه و در زیربنای مرکز دانشگاه دفن شود. یعنی در روز سه‌شنبه پانزدهم بهمن در محلی که مرکز دانشگاه خواهد بود در زمین به‌دست شاه ودیعه گذاشته شود. این پیشنهاد به عرض رسید و شاهنشاه تصویب فرمودند ولی روز سیزدهم بهمن با تلفن به این جانب ابلاغ شد لوحه طلا را تغییر داده و از فلز ساده تهیه نمائید زیرا دفن کردن مبلغی طلا در زیر خاک برخلاف اقتصاد است. این امر مبارک به فاصله ۲۴ ساعت انجام شد. آن لوحه گویا هنوز در مخزن بانک ملی موجود باشد.

روز چهاردهم بهمن باران شدیدی در تهران شروع شد که تا نیمه شب اتصالاً می‌بارید عصر آن روز این جانب از فرط نگرانی که جهت انجام تشریفات و پذیرایی از موبک شاهانه داشتم از آقای ادیب‌السلطنه حسن سمیعی رئیس تشریفات دربار با تلفن استعلام کردم که این باران سیل‌آسا اگر ادامه یابد آیا موبک همایونی فردا تشریف‌فرمای محل دانشگاه خواهند شد یا نه؟ به فاصله ده دقیقه جواب رسید که فرمودند "اگر سنگ هم از آسمان بیارد خواهیم آمد" البته تکلیف معلوم بود. توکل به خدا کرده آماده پذیرایی شدم.

صبح سه‌شنبه... موبک شاهانه نخست به تالار تشریح‌فرما شده و ساختمان آن را به‌دقت بازدید فرمودند... اعلیحضرت شاهنشاه پس از بازدید قسمت‌های مختلف تالار تشریح نقشه تفصیلی ساختمان دانشگاه را که محل هر یک از دانشکده‌ها را نشان می‌داد و در اتاق دفتر تالار گسترده شده بود مورد توجه قرار داده و کفیل وزارت معارف به‌عرض رسانید که مطابق این نقشه تالار تشریح جزء کوچکی از دانشکده طب است که آن دانشکده خود قسمتی از دانشگاه بزرگ می‌باشد که انشاءالله روزی برسد که تمام دانشگاه با فروع و شعب و منضات تماماً ساخته شود.

زمین جلالیه و بهجت‌آباد مطرح شد مرحوم داور، رجحان بهجت‌آباد را قویاً پشتیبانی می‌کرد و بالاخره اخذ رأی به عمل آمد و معلوم شد ایشان اکثریت داشتند و من بسیار دلشکسته و نومید گشتم. در این اثنا شاه به جلسه وزرا ورود فرمودند. پس از اندکی به رسم معمول از مرحوم فروغی نخست وزیر سنوال کردند (چه می‌کردید؟) مرحوم فروغی عرض کرد "صحبت انتخاب زمین برای دانشگاه بود و دو محل پیشنهاد شده یک بهجت‌آباد و دیگری جلالیه" شاه بعد از اندک تأملی فرمودید "باغ جلالیه را انتخاب کنید. بهجت‌آباد شایسته نیست. عرصه آن کم و اراضی آن سیل‌گیر است. من همه این نواحی را با اسب گردش کرده و دیده‌ام" مطلب تمام شد و من مشغول به کار شدم.

باغ جلالیه افزون از دو بیست‌هزار مترمربع بود که از مالک آن تاجری به نام حاج رحیم‌آقا اتحادیه تبریزی خریداری شد و توافق حاصل گردید که متری ۵ ریال حساب نماید. از این مبلغ وزیر مالیه متری ده‌ساهی آن را کم کرد. در موقع امضای قباله به نماینده وزارت معارف دستور داده بودم که در قباله، قنات مخصوص جلالیه نیز باید قید شود والا قباله را امضا ننماید. به‌ناچار مالک قبول کرد و مبلغی در حدود ۱۰۰۰۰۰ تومان که به پول امروز شاید بیست میلیون تومان ارزش دارد دریافت کرد. اول چیزی که به عمل آمد نرده اطراف آن باغ و اراضی وسیع آن بود که هنوز آن نرده فلزی زیبا برقرار است و امید است که تا ابد برقرار باشد.



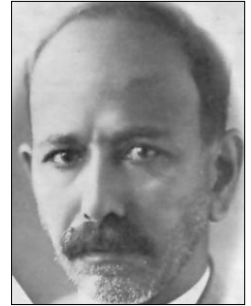
بنای ساختمان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران در سال ۱۹۳۱ به فرمان رضاشاه / نفر سوم از سمت چپ علی اصغر حکمت

تالار تشریح اولین ساختمان دانشگاه

فن تشریح که از ارکان مهم علم طب است تا آن تاریخ به‌صورت نظری "تئوری" تدریس می‌شد. تعلیم عملی آن بدون وجود محل مخصوص که بتوان اجساد اموات را عملاً تجزیه نمایند ممکن نبود. احساسات عوام و خرافات احترام اجساد اموات مانع از اجرای این سبک عملی تعلیم تشریح بود. بنابراین در نظر گرفته شد که ساختمان دانشگاه از دانشکده پزشکی شروع شود و از آن هم

آن سال در تمام این شش خیابان از دوطرف نهالهای درختان سایه‌گستر چنار غرس گردید که اکنون چهل ساله شده‌اند.

لوحه تاریخی



علی اکبر دهخدا

پس از ملاحظه و سرکشی تالار تشریح شاهنشاه به فضای دانشگاه در جلو چادریوش تشریف بردند. دورنمای وسیع باغ جلالیه که جایگاه آینده دانشگاه بود در مد نظر گسترده و در زیر تابش آفتاب و هوای فرح‌انگیز جلوه و جذبه خاصی داشت... هم در آنجا بود که حفره مخصوصی برای دفن لوحه تاریخی حفر شده بود و محفظه سنگی منتظر آن لوحه بود. کفیل معارف... لوحه فلزی را که بر روی آن به خط نستعلیق زیبا عبارت ذیل نقر و کنده شده بود تقدیم نمود. آهسته سئوال فرمودند از فلز است یا از طلا؟ عرض کردم که از "برنز تهیه شده است" عبارت منقور که به فارسی ناب انشاء شده بود این است: "هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضاشاه پهلوی سردودمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران به فرمان او آغاز و این نوشته که به یادگار در دل سنگ جاگرفته به زمین سپرده شد. بهمن ماه ۱۳۱۳ خورشیدی"

اعلیحضرت شاهنشاه لوحه را از دست این بنده گرفته و آنرا به دقت مطالعه کردند آنگاه فرمودند "ایجاد دانشگاه کاری است که ملت ایران بایستی خیلی قبل از این شروع کرده باشد حال که شروع شده باید جدیت نمود که زودتر انجام گیرد." در میان حضار مرحوم مهدی‌قلی هدایت (حاجی‌مخبرالسلطنه) رئیس‌الوزراء سابق ایران که از لحاظ سن و قدمت خدمت مرتبه ارشدیت داشت مرتجلاً عرض کرد "ذات مقدس شاهانه چند سال قبل کلنگی به زمین زدند که اوضاع جسمی مردم این کشور را اصلاح می‌کرد (اشاره او به کلنگی بود که اعلیحضرت شاه در ۱۳۰۷ برای ایجاد راه‌آهن در محل ایستگاه کنونی به زمین زدند) امروز نیز بنایی را شروع می‌فرمایند که روح را پرورش می‌دهد. الحمدلله که نمردم و چنین روزی را دیدم..."

ساختمان

پس از روز تاریخی ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ که اعلیحضرت شاهنشاه لوحه یادگار بنیاد عمارت دانشگاه را در محلی که اکنون پلکان ورودی جنوبی دانشگاه پزشکی است در دل سنگ به ودیعه نهادند ساختمان در زمین وسیع جلالیه بی‌درنگ شروع گردید. عرصه این زمین که اکنون از طرف شمال منتهی به خیابان "دانش" و جنوب آن خیابان "شاهرضا" و ضلع شرقی آن خیابان "اناتولفرانس" و ضلع

غربی آن خیابان "۲۱آذر" است به مساحت ۲۰۱۱۸۰ متر مربع می‌باشد و مساحت ابنیه اعیانی آن شامل بردانشکده‌های ششگانه و کتابخانه مرکزی و باشگاه است. ۱۱۹۵۸۰ متر مربع است.

نقشه عمومی دانشگاه را یک معمار عالی مقام فرانسوی موسوم به آندره گدار رئیس کل باستانشناسی و موزه ایران باستان دیپلمه مدرسه عالی صنایع ظریفه پاریس طرح کرده و نگارنده در روز مبارک ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ در تالار تشریح آنرا به عرض شاهنشاه رسانیده و ضمناً توضیحات لازم تقدیم نمودم و مورد تصویب قرار گرفت.

دستگاهی در سال ۱۳۱۳ در وزارت معارف به نام "اداره ساختمان" تشکیل شده بود که با اعضای فنی و اعتبار ۲۵۰۰۰۰ تومان اعطایی در بودجه معارف آغاز به کار کرد. نخست طرح چهار خیابان خارجی و دو خیابان داخلی ریخته شد و در اواخر زمستان

اولین دانشگاه

نخستین دانشکده‌ای که برطبق برنامه به‌دست اقدام گرفته شد دانشکده طب (پزشکی) بود. به‌دو دلیل آن دانشکده در رأس برنامه قرار داشت: اولاً در آن تاریخ تشکیلات مدرسه طب تا حدی تکامل یافته و به صورت یک مدرسه عالی (فاکولته) درآمد بود ولی در خانه‌های استیجاری نامناسب با کمال مضیقه روز می‌گذرانید. ثانیاً از آن مهتر احتیاج مبرم کشور به وجود اطباء جوان بود که در آن دانشکده هرچه زودتر تربیت بشوند و چرخ بهداشت مملکت را به کار بیندازند تهیه و تربیت پزشک، داروساز و دندانساز وظیفه حیاتی مملکت و دولت بود.

صبح روز سوم خرداد ۱۳۱۴ در خدمت مرحوم محمدعلی فروغی رئیس‌الوزراء کلنگ نخستین مدرسه طب به زمین زده شد و روز ۱۴ اسفند ۱۳۱۶ ساختمان تمام آن دانشکده از اصل و فرع دو (فاکولته) دندانسازی و دواسازی در دو طبقه شمال شرقی و غربی ساخته و پرداخته گردید و در مجلس باشکوهی که در تالار دانشکده طب تشکیل شد با حضور هیأت دولت و وکلای مجلس و رجال و اعیان و دانشمندان و اساتید دانشکده پزشکی چنان که الان آن تالار بنام "ابن‌سینا" نامبردار است افتتاح یافت.

تالار ابن‌سینا

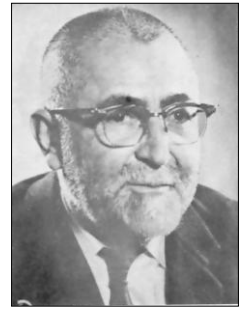
در شمال دانشکده در ورودی بزرگی به خیابان دانش داشت. به داخل دهلیز عریضی وارد می‌شد که در اضلاع آن اشعار معروف حکیم نظامی به خط ثلث به قلم عبدالحمید ملک‌الکلامی خطاط معروف بر روی سنگ مرمر کتیبه شده بود. نگارنده به‌خوبی به‌خاطر دارم که در وسط دهلیز در مقابل در ورودی این ابیات خوانده می‌شد.

پیغمبر گفت علم علمان
علم الادیان و علم ادیان
در ناف دو علم بوی طبیب است
آن هر دو فقیه یا طبیب است
می‌باش فقیه دانش‌اندوز
اما نه فقیه حلیت‌آموز
می‌باش طبیب عیسوی هس
اما نه طبیب آدمی کش...

دو دانشکده حقوق و فنی

در سال ۱۳۱۴ اعتبار ساختمان وزارت معارف به یک میلیون تومان افزایش یافت که از آن سال به بعد علاوه بر هزینه عمارت دانشگاه برای ساختمان‌های دبیرستان‌های نوین در شهرهای بزرگ نیز به مصرف رسید. ولی قسمت اعظم آن برای ساختمان دانشکده‌ها تخصیص یافت. این اعتبار تا سال ۱۳۱۷ همه ساله اعطا می‌شد و ساختن آن ابنیه ادامه داشت.

بعد از دانشکده پزشکی برنامه ما عبارت از ساختن دو دانشکده "حقوق" و "فنی" بود که هر دو در ضلع غربی دانشگاه جای دارند. چون ساختن این بناهای عظیم و وسیع در مرکز ولایات از طاقت یک اداره کوچک خارج بود، ناچار بنای آن دو دانشکده بطور مقاطعه به شرکت سوئدی "سانتاب" واگذار و قرارداد بسته شد. طرح نقشه داخلی دانشکده حقوق به مهندس محسن فروغی که تازگی بعد از تکمیل تحصیلات در مدرسه صنایع ظریفه پاریس به ایران آمده بود، محول گردید. این مهندس جوان و با ذوق که به



بدیع الزمان فروزانفر

مدرسه حقوق علاقه ارثی داشت و پدر بزرگوارش سالها در آن مدرسه ریاست و تدریس کرده بود با اشتیاق فطری و ارثی به کار پرداخت. نقشه دانشکده فنی را مهندس سیرو فرانسوی طرح کرد و عمل مقاطعه کار را آن دو مهندس در تحت نظر و مراقبت قرار دادند. در اینجا باید از حسین جودت رئیس اداره ساختمان به نیکی یاد کنم که در طول مدت ساختمان

دانشگاه با جدیت و ذوق و شوق مباشرت این کار بزرگ را به عهده گرفت و با درست‌ی و امانت و جدیت خستگی ناپذیر به این بنای تاریخی سعی بلیغ نمود.

متأسفانه روز افتتاح و اتمام آن دو دانشکده در زمان اینجانب نصیب من نشد و من در تیرماه ۱۳۱۷ از خدمت معارف برکنار شدم ولی بعدها وزرای معارف وقت حسب الامر شاهانه با کمال جدیت بنایی را ادامه و آن هر دو را به پایان رسانیدند.

مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی در آن زمان در عمارت کوچکی در کوچه اتابک (بین لاله‌زار و فردوسی) قرار داشت. این خانه کوچک بیرونی مرحوم امین‌السلطان اتابک اعظم عصر ناصری و مظفری بود که بعدها به دولت منتقل شد (اتابک در اواخر صدارت خود در شمال غربی شهر تهران پارک وسیعی احداث کرد که ورثه او آن پارک را به ارباب جمشید بازرگان زرتشتی فروخته و بعداً سفارت دولت روس آن را خریداری کرد و در حال تحریر این پارک مقر سفارت شوروی است)...

سازمان

همزمان با ساختمان عمارت دانشگاه تهران که شرح آن در دو یادداشت سابق ذکر شد. تشکیلات آن دستگاه عظیم نیز آغاز گردید. یعنی همراه ساختمان به کار سازمان هم مشغول شدیم که در حقیقت ساختمان به منزله جسم و جسد بود و سازمان مانند روح و روان و هر دو لازمه وجود انسان می‌باشد. بعد از آن در ۱۵ بهمن ۱۳۱۲ لوحه یادگار بنای دانشگاه در دل سنگ نهاده شد همچنان در زمستان آن سال نیز تشکیلات آن شروع گردید.

مطالعه در طرح‌ریزی تاسیس دانشگاه به عهده کمیسیونی محول گردید که اعضای آن به دقت انتخاب شده بودند. معارف و علوم عالییه کشور در آن وقت در برابر چهار مکتب و چهار فرهنگ قرار داشت که هر یک با قیافه مستقل و مخصوصی نمایان می‌شد و هر کدام به جای خود به صفات چند اختصاص داشت.

اول فرهنگ ملی و تاریخی مملکت ایران که در نتیجه تمدن اسلامی پیکره علوم و فنون گوناگون را در این کشور نشان می‌داد. مساعی و

کوشش‌های علما و دانشمندان ایران از قرن دوم تاریخ اسلام به صورت ترکیبی از مدنیت قدیم عصر ساسانی آمیخته به تعلیم اسلام و فرهنگ پهلوی پارسی ممزوج و با لسان و ادب عرب تکامل یافته و شکل دل آویز و زیبایی به خود می‌گرفت. تعلیم اسلام با ترجمه‌های عدیده از منابع پهلوی ایرانی و یونانی و هندی صورت خاصی گرفته و مکتبی به وجود آورد که نمونه کامل آن در مدرسه نظامیه بغداد و مدارس اصفهان و خراسان و فارس جلوه‌گری می‌کرد. تمدن نوزاد ایران در مدت ۱۲۰ سال تحول و ترقی یافته و سرچشمه فیضی از علم و دانش به جریان آورد که فرزندان ایران از آن سیراب می‌شدند.

البته می‌بایستی که دانشگاه تهران براساس آن مکتب موروثی نیاکانی بنا شود و قبل از اقتباس از سایر تمدن‌های خارجی به

میراث اصیل ملی خود آغاز به کار نماید از این‌رو در کمیسیون طرح‌ریزی دانشگاه از نخبه‌ترتیب شدگان دانشمند تمدن ایران برگزیده شد. از میان علما و دانشمندان معاصر در میان معلمان و فضیلاي زمان دو انتخاب شدند. اول حاجی‌سید نصرالله تقوی مدرس مدرسه سپهسالار، دوم دانشمند جوانی به نام بدیع‌الزمان فروزانفر که تحصیلات علوم عالییه اسلامی را در محضر اساتید خراسان آموخته بود و هر دو تن دانشمندانی برگزیده و عالی مقام بودند که در آن کمیسیون عضویت یافتند.

مکتب دوم که مرکب از معارف ملی نیاکانی ولی آمیخته با فرهنگ نوآمده بلاد فرنگستان از قرن نوزدهم میلادی مطابق با سیزدهم هجری در این کشور به ظهور رسیده و صورتی بدیع حاصل کرده بود و مظهر آن مدرسه "دارالفنون" تهران بود که در سال ۱۳۶۸ هجری تاسیس شد و معلمان فرنگی همدوش استادان ایرانی به تعلیم علوم و فنون قدیم و جدید پرداختند یک طبقه دانشمندان و علما در این مکتب به وجود آمده بود که علوم جدید را از قبیل طب، مهندسی، فیزیک، شیمی و علوم طبیعی تعلیم می‌دادند و در همان حال علوم عالییه از ادب و فلسفه و حقوق و منقول را تدریس می‌کردند.

دو نفر از آن میان برگزیده شدند یکی مرحوم غلامحسین رهنما (معلم ریاضیات دارالفنون) و دومی مرحوم علی‌اکبر دهخدا (فارغ‌التحصیل مدرسه علوم سیاسی و رئیس مدرسه حقوق) هر دو تن نماینده آن مکتب بودند و مأمور شدند که در کمیسیون طرح‌ریزی اساس دانشگاه نوین را شرکت نمایند. مکتب سوم، عبارت از آن طبقه دانشمندان بودند که همه تربیت شده مدارس عالییه خارج و فارغ‌التحصیل از اوینورسیت‌های ممالک فرنگستان بودند این فضیلاي جوان یا تعلیم یافته تمدن و فرهنگ آنگلساکسون بودند یعنی در انگلستان و آمریکا تحصیلات خود را به پایان رسانده و یا از تمدن "ژرمنی" بهره یافته و در آلمان و اتریش تعلیم یافته و به ایران آمده بودند و نیز گروه دیگری و یا طبقه خاصی را تشکیل می‌دادند که تربیت شدگان فرهنگ "لاتین" شمرده می‌شدند و در مدارس فرانسه تحصیل کرده بودند از دسته اول دکتر عیسی صدیق رئیس وقت مدرسه دارالمعلمین عالی (دانشسرای عالی) انتخاب شد که مخصوصاً در آن اواخر در آمریکا مطالعات بسیار کرده و اطلاعات مبسوطی از طرز تشکیلات اوینورسیت‌های انگلیس و ممالک متحده بدست آورده بود. از دسته دوم دکتر رضازاده شفق که از دانشگاه برلین در رشته فلسفه و ادب فارغ‌التحصیل شده انتخاب گردید و از دسته سوم مرحوم دکتر امیراعلم که طب جدید را در دانشگاه لیون آموخته و دیگر مرحوم لقمان‌الدوله ادهم رئیس مدرسه طب و فارغ‌التحصیل اوینورسیت پاریس بود. اینها همه در آن کمیسیون انتخاب شدند.

به‌علاوه ریاست اداره تعلیمات عالییه در آن تاریخ به عهده جوانی دانشمند بود به نام دکتر علی‌اکبر سیاسی که در دانشگاه پاریس و "روان" دانش آموخته و در حقیقت مسئول و مباشر مستقیم سازمان دانشگاه در وزارت معارف بود. او نیز طبعاً در آن کمیسیون شرکت می‌کرد.

این جمع برگزیده از این مکاتب متعدد کمیسیون طرح‌ریزی و شالوده بندی دانشگاه جدیدالتاسیس را تشکیل می‌دادند و از اواخر سال ۱۳۱۲ این کمیسیون شروع به کار کرد و میرزا محمدخان گرکانی رئیس اداره تقاعد (بازنشستگی) که از مدیران مطلع و آگاه مسائل استخدامی بوده برآن جمع افزوده شد. البته به حکم وظیفه این بنده نویسنده نیز در جلسات عدیده آن کمیسیون شرکت می‌کردم.

در این جلسات آن آقایان با تبادل نظر و مشورت سازمان دانشگاه را طرح‌ریزی کردند عاقبت در نتیجه چند ماه مشورت و مطالعه حاصل بررسی آن کمیسیون به صورت لایحه قانونی درآمد که به نام "لایحه قانون تاسیس دانشگاه" در اسفند ۱۳۱۲ به مجلس شورای ملی پیشنهاد گردید و مدت دوماه نیز در کمیسیون معارف

درآمدند و دانشکده ادبیات به نام "ادبیات و علوم انسانی" موسوم گردید.

در بدو تاسیس مقر ساختمان پنج دانشکده طب، حقوق و علوم ادبیات در محوطه مرکزی (جلالیه) منظور بود و در آنجا تاسیس و تشکیل یافت ولی دانشکده معقول و منقول در مدرسه عالی سپهسالار ناصری قرار گرفت.

۱ - دانشکده طب که قدیم‌ترین مدارس عالی جدید است و از عصر تاسیس دارالفنون نیمه قرن سیزدهم در آنجا تشکیل شده بود در این اواخر به نام کلاس طب در همان محل روز می‌گذرانید مرحوم میرزااحمدخان پدر (نصیرالدوله) وزیر معارف وقت در سال ۱۲۹۷ آن مدرسه را از مدرسه دارالفنون جدا کرد و به صورت يك مدرسه مستقل درآورد که ریاست آن به عهده مرحوم دکتر لقمان‌ادهم واگذار گردید.

۲ - دانشکده حقوق در ۱۳۱۷ هجری قمری به ابتکار مرحوم حسین پیرنیا (مشیرالدوله) تاسیس شد و منظور از آن تربیت کادر سیاسی برای خدمت در وزارت امور خارجه بود و شباهت به مدرسه علوم سیاسی پاریس داشت. در ۱۳۰۲ هنگامی که اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به سمت ریاست وزاری معارف و عدلیه (دادگستری) برنامه آن را تغییر داده و آن را به صورت جدیدی در خلوت کریمحانی (کاخ گلستان) تشکیل دادند و به نام مدرسه "حقوق" نامیده شد و مقصود از آن علاوه بر تربیت دیپلمات‌ها، تربیت قضات نیز بود و صورت منظمی داشت در زمان تاسیس دانشگاه به ریاست مرحوم علی‌اکبر دهخدا در عمارت بیرونی اتابک (درکوچه اتابک، بین فردوسی و لاله‌زار) قرار داشت. این مدرسه هم از جمله موسسات عالی موجود بود که در قالب دانشگاه درآمد.

۳ و ۴ - دو دانشکده ادبیات و علوم در آن تاریخ به صورت هسته ابتدایی ضمیمه دارالمعلمین عالی (دانشسرای عالی) بود و با قسمت تعلیمات علوم تربیتی ترکیب یافته و به موجب قانون جدید از دارالمعلمین جدا شد و دو دانشکده مستقل در دانشگاه به وجود آمد که ساختمان آن دو اکنون در ضلع شرقی دانشگاه عمارت مرکزی قرار دارد. ریاست دانشسرا در آن وقت به عهده آقای دکتر عیسی صدیق اعلم قرار داشت. بعد از تاسیس دانشگاه ریاست آن به آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی واگذار شد.

۵ - دو دانشکده نوینیا که به حکم ضرورت و احتیاج مملکت در همان سال تاسیس (۱۳۱۳) به وجود آمد و افتخار تاسیس آن نصیب بنده شده، که در آن تاریخ متصدی وزارت معارف بودم. یکی دانشکده علوم معقول و منقول و دیگری دانشکده فنی (تکنیک) بود.

این هر دو دانشکده در تابستان ۱۳۱۳ مقدمات تاسیس آنها فراهم آمد و برنامه‌های آنها مدون گردید. ریاست دانشکده اولی به آقای حاج‌سید نصرالله تقوی (دادات اخوی) واگذار گردید. در شهریور ماه همان سال در مجلس باشکوهی که در مدرسه عالی سپهسالار ناصری منعقد شد علمای درجه اول تهران مانند مرحوم امام جمعه خونی و مرحوم بهبهانی و آقای امام جمعه تهران و بسیار دیگر از دانشمندان تهران در آن مجلس حضور یافته و رسمیت آن اعلام گردید. سال اول آن مطابق برنامه جدید در همان مدرسه تاسیس شد و دوره چهارساله آن تدریجاً تکمیل گردید و تا سال ۱۳۲۲ در مدرسه قدیم سپهسالار ناصری برقرار بود. ولی در آن تاریخ برحسب تقاضا و استدعای علما و روحانیون از آن مدرسه به خارج منتقل گردید و مدرسه سپهسالار به طلاب علوم دینیه مقیم در حجرات آن مدرسه اختصاص یافت. اولین فارغ‌التحصیل‌های این دانشکده در سال ۱۳۱۷ به درجه لیسانس رسیدند.

۶ - دانشکده فنی یا علوم مهندسی که يك مؤسسه به کلی نوینیا بود در

پارلمان مورد بحث و مطالعه بود و سرانجام به صورت يك قانون درآمد و تاریخ ۸ خردادماه ۱۳۱۲ از تصویب مجلس شورای ملی گذشته و به صحنه همایونی موشج و به موقع اجرا گذارده شد که هنوز بعد از چهل سال مبنای عمل متصدیان دانشگاه تهران است.



علی اکبر سیاسی

قانون ۸ خرداد ۱۳۱۲

این قانون مشتمل بر ۲۱ ماده است که از تشکیلات دانشگاه و دانشکده‌های ششگانه آن و دستگاه مدیریت آن یعنی مقام رئیس و شورای عالی و نیز از مدرسین و اساتید و معلمین و مسائل مربوط به استخدام و رابطه آن با قانون استخدام کشوری بحث می‌کند.

در ماده اول آن نوشته است: مجلس شورای ملی به وزارت معارف اجازه می‌دهد موسسه‌ای به نام "دانشگاه" برای علوم و فنون و ادبیات و فلسفه در تهران تاسیس نماید. ماده دوم از شعب و تشکیلات داخلی بحث می‌کند و می‌گوید: هر يك از آنها به "دانشکده" موسوم خواهد بود. (در آن موقع هنوز فرهنگستان تاسیس نشده بود. این قانون دو کلمه "دانشگاه" و "دانشکده" را به جای اونیورسیتیه (جامعه) و (فاکولته) وضع کرده است و کلمه "استاد" و "دانشیار" را به جای پرفسور و معاون او قرار داده: این شش دانشکده عبارت بودند از:

- ۱ - دانشکده علوم معقول و منقول
 - ۲ - دانشکده علوم طبیعی و ریاضی
 - ۳ - دانشکده ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی
 - ۴ - دانشکده طب و شعب و فروع آن
 - ۵ - دانشکده حقوق و علوم سیاسی
 - ۶ - دانشکده فنی و علوم مهندسی
- این شش دانشکده شش گوشه اصلی دانشگاه را تشکیل می‌دادند و به همین سبب نشانی که برای عموم دانشگاهیان به تصویب رسید عبارت بود از يك نشان نقره مینا به شکل مسدس که وسط آن به علامت شیروخورشید مزین بود.
- باید گفت که با تکامل و توسعه دانشگاه در ظرف مدت چهل سال اخیر رشد این دانشکده‌ها متوقف نمانده‌اند و سازمان‌های جدیدی به نام دانشکده‌های تازه بر آن اضافه شد که در این تاریخ تعداد آن به هفده دانشکده می‌رسد و موسسات فرعی برای شعب علمی گوناگون نیز در حاشیه آنها به وجود آمده است.
- اولین مدرسه عالی قدیمی از عهد مظفرالدین شاه قاجار تاسیس شده بود به نام مدرسه عالی فلاح که بعدها در کرج در اراضی و باغ وسیع و عمارت قدیمی وجود داشت اداره مدرسه فلاح برعهده وزارت کشاورزی بود. در سال ۱۳۲۲ يك جوان با هوش و با ذوق به نام شمس‌الدین امیرعلانی متصدی وزارت کشاورزی شد. وی به ذوق و ابتکار و علاقه به معارف آن مدرسه را به ضمیمه لابراتوار و کتابخانه و چاپخانه به دانشگاه منتقل ساخت که هم‌اکنون یکی از شعب مهم دانشگاه تهران است.
- چنانکه گفتیم در این عصر همایون دانشکده‌های جدید تاسیس شد. و یا دانشکده‌های دیگر مانند مدرسه عالی بیطاری (دامپزشکی) به دانشگاه تهران ملحق شدند. اسامی دانشکده‌ها نیز تغییر یافت و از جمله دانشکده معقول و منقول که طرفاً آن را مدرسه "سنگول و منگول" می‌گفتند به نام دانشکده "الاهیات" نامیده شده و دو شعبه دواسازی و دندانپزشکی فرع دانشکده طب خود توسعه و تکامل یافته و به صورت دو دانشکده



دکتر امیرعلم

شورای دانشگاه

در ماده ۸ خرداد تشکیل مجمعی به نام "شورای دانشگاه" پیش‌بینی شده است و چگونگی سازمان و تعداد اعضا و وظایف آنان را معین می‌کند به استناد همین ماده پس از جلسه تشریفاتی که روز جمعه ۲۴ اسفند ۱۳۱۴ به مناسبت میلاد شاهنشاه پهلوی در مدرسه حقوق تشکیل یافت روز بعد یعنی شنبه ۲۵ اسفند اولین جلسه آن در همان دانشکده حقوق منعقد گردید. روسای دانشکده‌های شش‌گانه و معاونین آنها و یک نفر از اساتید برجسته از هر دانشکده به سمت نماینده به عضویت آن معرفی شدند.

در جلسه تشریفاتی روز جمعه ۲۴ اسفند مرحوم محمدعلی فروغی نیز حضور یافت و جلسه را با بیاناتی تشویق‌آمیز افتتاح کرد و هم در آن جلسه به اهمیت وظیفه رئیس دانشگاه و تکالیفی که قانوناً برعهده اوست اشاره کرد. این بنده در جواب بعد از عرض تشکر، شرحی بیان کردم و به مقام علم و دانش ایرانیان و خدمات آن قوم به عالم انسانیت اشاره کردم و گفتم هرچند تاریخ تاسیس دانشگاه‌های ممالک راقیه اکثر برتاریخ تاسیس دانشگاه تهران تقدم دارد ولی در حقیقت افزون از هزار سال است که کاروان علم و ادب در این سرزمین در حرکت بوده است و نیاکان ما که نام آنها در تاریخ تمدن جهان ثبت شده است در تعلیم علوم عالی به پیش قدم بودند. اینک هم به صورت دانشگاه همان تاریخ پرافتخار تجدید شده است شك نیست که فرزندان آنان همان میراث اجداد خود را تجدید خواهند کرد و با استعداد خداداد و نبوغ ذاتی، گوی سبقت از دیگران خواهند ربود و سخن را تیمناً به این بیت خواجه حافظ پایان دادم که می‌فرماید:

فیض روح‌القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

اکنون بیش از چهل سال از آن تاریخ می‌گذرد. جلسات متوالی و مرتب شورا که در طول این مدت دراز پی‌درپی تشکیل شده متجاوز از هفتصدوپنجاه جلسه است که صورت مذاکرات آن نماینده حرکت مداوم و سیر ترقی پیوسته دانشگاه در این زمان بوده است و انشاءالله روزگاران باقی بوده و دیعه گذشتگان را به آیندگان خواهد سپرد.

برگرفته از کیهان چاپ لندن / شماره ۸۵۰ / مارس ۲۰۰۱



همان سال تولد دانشگاه ۱۳۱۲ تاریخ حیات آن شروع می‌شود. در تهران برای تعلیم و فنون مهندسی و تکنولوژی مؤسسه خاصی وجود نداشت.

کلاس‌هایی در مدرسه قدیم دارالفنون آغاز شده بود که يك عده مهندس هم تربیت کرده بود ولی بعدها که دارالفنون به صورت يك مدرسه متوسط درآمد از آن کلاس‌ها اثری باقی نماند. مرحوم مهندس عبدالرزاق بغایری یکی از دانش‌آموختگان آن کلاس قدیمی بود.

وزارت راه و راه‌آهن و همچنین اداره کل صناعت و کارخانجات نوبنیاد احتیاج زیادی به مهندسین جوان و تربیت شده داشتند و این معنی برای اعلیحضرت رضاشاه کبیر یکی از مقاصد و منویات خاص بود زیرا از استخدام کارکنان و کارشناسان بیگانه قلباً تنفر داشتند این بود که از موقع تاسیس دانشگاه، يك مدرسه به نام "فنی" و یا "تکنیک" جزو برنامه جدی وزارت معارف قرار گرفت و در قانون ۸ خرداد پیش‌بینی شد.

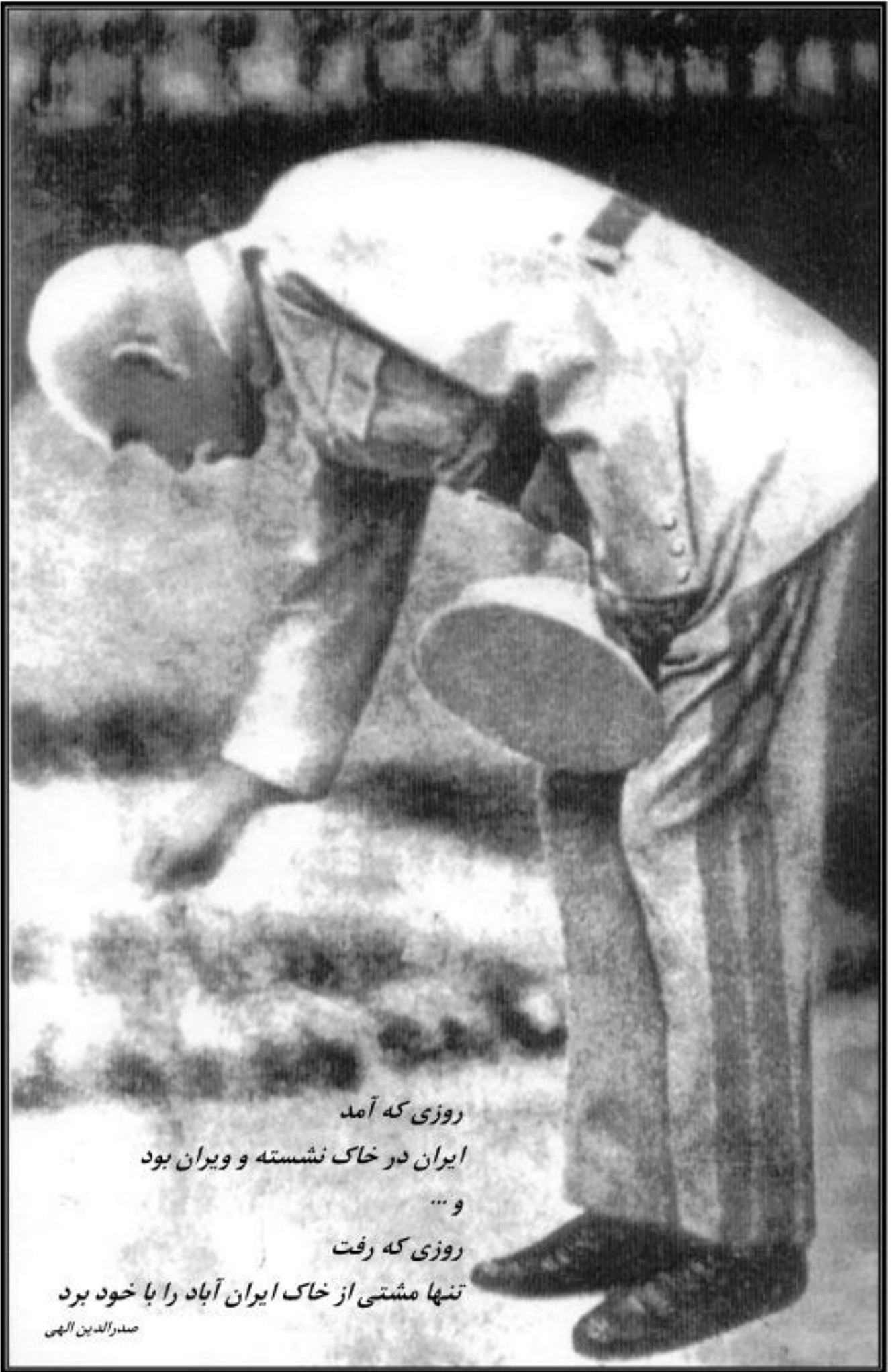
نویسنده وقتی آن مدرسه را تاسیس کرد محل خاصی برای آن نبود ناچار در بالاخانه نوبنیاد مدرسه دارالفنون که تازه تجدید بنا و مرمت شده بود سال اول آنرا ۱۳۱۳ تاسیس نموده و آقای دکترمحمد حسابی متصدی امور آن بود. ولی در سال بعد که برنامه آن دانشگاه اجرا و تکمیل شد مرحوم غلامحسین رهنما به سمت ریاست و آقای مهندس عبدالله ریاضی به سمت معاونت آن انتخاب گردیدند و دوره چهارساله آن، در شعب برق و مکانیک و ساختمان و راه‌سازی به صورت منظمی درآمد. و اولین دوره فارغ‌التحصیلی آن دانشکده در سال ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ برای خدمت به کشور حاضر شدند. روز افتتاح آن را در شهریور ماه ۱۳۱۲ در عمارت دارالفنون جشن گرفتیم و مجلس با شکوهی با حضور رئیس‌الوزرا و وزرا و وکلای مجلس تشکیل شد. مرحوم‌علی منصور وزیر راه و مهندس امین رئیس کل صناعت به این دانشکده بسیار علاقه داشتند زیرا تمام چشم‌های امید به دانش‌آموختگان آن دانشکده بود.

رئیس دانشگاه

ماده سوم قانون ۸ خرداد تصریح می‌کند که رئیس دانشگاه بر حسب پیشنهاد وزارت معارف و به موجب فرمان همایونی تعیین و بعدها برطبق ماده چهارده با شرایط لازم از میان روسای دانشکده‌ها انتخاب می‌شود.

در بدو تاسیس اجرای ماده سوم تکلیف و وظیفه‌ای قانونی برای این بنده که در آن وقت وزیر معارف بودم، معین می‌کرد. نویسنده برحسب وظیفه پیشنهادی برای ریاست آن مؤسسه نوین تهیه نمودم و سه نفر از معمرین رجال و دانشمندان را که به زور علم و ادب آراسته بودند برای ریاست پیشنهاد کردم.

وقتی که نخست‌وزیر (مرحوم‌علی فروغی) آن پیشنهاد را به عرض شاهنشاه رسانیدند مورد قبول واقع نگردید و امر فرمودند که خود وزیر معارف، خود دانشگاه را تاسیس کرده و همچنان به ریاست دانشگاه برقرار باشد. رئیس‌الوزرا امر مبارک را اجرا کرده و ... به این بنده ابلاغ کردند و اجازه دادند که امور دانشگاه را به سمت متصدی رسمی آن برعهده بگیرم و تشکیلات آنرا منظم کرده و احکام استادان داخلی و خارجی را برای تدریس در دانشکده‌ها صادر نمایم. و بعد از من وزارت معارف مانند مرحوم‌اسماعیل مرات و دکترعیسی صدیق و مرحوم‌سیدمحمد تدین و مرحوم‌مصطفی عدل(منصورالسلطنه) پیاپی پست وزارت معارف و ریاست دانشگاه را داشتند و به موجب تصویبنامه شماره ۱۵۴۲۷ مورخ ۲۵/۱۰/۲۵ شغل ریاست دانشگاه و انجام وظایف آن برعهده وزاری معارف قرار گرفت. بعدها در سال ۱۳۲۲ آقای دکترعلی‌اکبر سیاسی که وزیر معارف بودند، قانون استقلال دانشگاه را گذارنده خود ایشان رئیس دانشگاه شدند.



روزی که آمد

ایران در خاک نشسته و ویران بود

و ...

روزی که رفت

تنها مشتی از خاک ایران آباد را با خود برد

صدرالدین الهی

زنان آزادیخواه ایران از طاهره قره‌العین تا پروین اعتصامی

نیلوفر بیضایی



مقدمه

یافتن رد پای زنان در کشوری که تاریخ‌نگاری از دید و نگاهی کاملاً مردانه صورت گرفته است، کاریست بس دشوار. فرهنگ ما همچنان و کماکان فرهنگ شفاهی است و آنچه مکتوب است، بندرت از دخالت علایق شخصی، فکری و گروهی این یا آن گروه بر حذر مانده است. پیشداوری، تعصب و اصرار بر اثبات درستی درک ایدئولوژیک و طرح سیاسی خود از طریق تحریف تاریخ، نگفتن همه‌ی واقعیتها، حذف کردن این یا آن بخش، محکوم کردن یا پذیرفتن تام، حکم صادر کردن در مورد وقایع تاریخی، بدون در نظر گرفتن اوضاع سیاسی و اجتماعی خاص هر دوره و مسلماً نتیجه‌گیریایی که بجای روشن کردن ابهامات بر آنها افزوده است، باعث شده که در بسیاری از زمینه‌ها با کلاف سردرگمی روبرو شویم که باز کردن آن کاریست گاه ناممکن. هر گروه بر اساس درک ایدئولوژیک امروز خود، قضاوت تاریخی می‌کند و روایتی از تاریخ بدست می‌دهد که با روایت گروه دیگر صدو هشتاد درجه فرق دارد. اشتباه نشود، منظور من نفی حق داشتن نظرات و دیدگاههای گوناگون نیست، بلکه اشاره بدین نکته است که مثل هر کشور متمدن دیگر، برای قضاوت کردن و شناخت، نیاز به یک حداقلهای مورد توافق و منصفانه در مورد روند وقایع تاریخی سرزمینمان داریم. من در اینجا قصد ندارم تلاشهای ستایش برانگیز آن تعداد محدود از محققین و تاریخ‌پژوهان ایرانی را که دریچه‌ای یا روزنه‌ای گشوده‌اند، نفی کنم، بلکه قصدم بیشتر جلب توجه به آن انبوه کسانی است که چه مذهبی و چه غیر مذهبی، تحت تاثیر يك نگرش غیر تعقلی و تنها برای اثبات حقانیت آیین و ایدئولوژی خویش، همان دریچه‌ها و روزنه‌ها را نیز بسته‌اند. آنها که تاریخ‌نگاری را به عرصه‌ی نبرد جبهه‌ی "حق" علیه "باطل" بدل کرده‌اند و در این عرصه خویش را یکسره "حق" و دیگری را یکسره "باطل" ترسیم کرده‌اند و یا بدتر از آن، وقایع بسیار مهم تاریخی را از قلم انداخته یا کم اهمیت جلوه داده و یا هر آنچه با افکارشان ناهمخوان بوده است، ساخته و پرداخته‌ی "اجنبی" خوانده‌اند...

ما تنها از طریق آشنایی با عملکردهای تاریخیمان می‌توانیم با هویت امروزی و سرنوشت فردایمان ارتباط ایجاد کنیم. آنچه به نقش زنان مربوط می‌شود، یکی از این عرصه‌هاست. زنان امروز ما بعنوان آن نیروی پیشرو در حرکت ایران بسوی مدرنیته،

امروز بیش از هر زمان بدنبال جستجوی آن بخشهای گمشده و حذف شده‌ی هویت اجتماعی و سیاسی خویشند. آنها می‌دانند که حرکت امروزشان از زمان تولد آنها بوجود نیامده، بلکه تداوم حرکتها و تلاشهای زنانی است که در ایجاد این روند نقش مهمی ایفا کرده‌اند. این زنان که بودند، چگونه می‌اندیشیدند و در آن دوران که زن ایرانی در محبس خانه بود و در خیابان با چادر و روبنده و در رکاب مرد قدم می‌گذاشت، چه می‌کردند. مارکسیستها این زنان "بورژوا" را از آنجا که منافع "طبقه‌ی کارگر" را دنبال نمی‌کردند، بی‌اهمیت قلمداد کردند، مذهبیها به اقتضای نوع نگاهشان، الگوی "فاطمه" را برگزیدند و این زنان را "بی‌بند و بار". "درباری" و فاسد خواندند و تاریخ‌نگارانی که به هیچک از این دو جرگه وابسته نبودند، اصلاً آنها را ندیدند و "مردان بزرگ تاریخ" را ارج نهادند. همچنین در مورد کسانی چون طاهره قره‌العین (چون بابی بود و چون بهاییان از یکسو برطبق داوری بسیاری از چپ گرفته تا راست، همواره "مشکوک" و "وابسته به بیگانه" انگاشته شده‌اند و از سوی دیگر در رعایت مصلحت اندیشی هر سه گروه در مقابل غول روحانیت و اسلام سیاسی، در جاهایی تنها به ذکر یکی دو جمله در مورد نقش تاریخی آنها بسنده شده و بسیاری از جوانب شخصیت و اهمیت حضورشان همچنان در سایه سکوت مانده است...)، یا سکوت شده و یا اگر کسی به نیکی از او یاد کرده حساب او و بایان را از بهاییان جدا کرده است! همین نکته مانع از این شده که در بررسی تاریخ ۲۰۰ سال اخیر، آن نیروی اصلی محرك رفرم دینی که در برابر جزم‌اندیشی آخوندهای پامبری قد علم کرد، بدرستی تشخیص داده شود. و بهمین گونه بود که همانها که همچنان به قهرمانان مرد دوران می‌بالند، به نخستین زن ایرانی که هم در جنبش رفرم دینی و هم در مبارزه برای آزادی زن، پرچمدار مبارزه بود، یعنی قره‌العین که می‌رسند، مدعی می‌شوند که چندان هم نباید او را "بزرگ" کرد. بدین گونه است که جوانب گوناگون شخصیت سیاسی، اجتماعی، دینی قره‌العین در پس پرده‌ای ضخیم محبوس و ناگفته و ناخوانده می‌ماند. اگر بپذیریم که اسلام سیاسی دو گروه زنان و دگراندیشان را مورد حمله‌ی آشکار خود قرار داده است، قره‌العین به هر دو گروه تعلق داشت. اهمیت حضور زنی چون قره‌العین، آنهم در اوایل قرن نوزده و در زمانی که هنوز نه از انقلاب مشروطه خبری بوده و نه آزادیخواهان و ترقی طلبان بیشمار در ایران داشته‌ایم، بر ما معلوم می‌شود. تنها زمانی می‌توانیم به اهمیت حضور کسی چون قره‌العین پی‌ببریم که از دورانی که او در آن میزیسته و بخصوص از موقعیت زن ایرانی در آن دوران آگاه باشیم.

لازم به توضیح است که پیش از قره‌العین نیز زنان بسیاری از بی‌حقوقی زن گفته‌اند و سروده‌اند یا حتی بطور غیر مستقیم در قدرت سیاسی نقش داشته‌اند. برخی از همان زنان حرمسراها وضعیت زن ایرانی را به شعر در آورده‌اند. همچنین زنان آگاه دیگری نیز داشته‌ایم که از زمان جلوتر حرکت کرده، بی‌حقوقی زن در جامعه یادآور شده‌اند. در زمان سامانی رابعه‌ی سخنور را داشته‌ایم، پس از آن مهستی گنجوی، مهر النساء، عالم‌تاج قائم‌مقامی، تاج‌الدوله، بی‌بی‌خانم (مولف کتاب معایب الرجال)... را داشته‌ایم، اما در حرکت اجتماعی و روشنگری، در برخورداری از دانش، آگاهی و خودآگاهی، در مخالفت با تعدد زوجات، حجاب و در دفاع از حقوق زن، قره‌العین براستی سرآمد است.

افتخار این بانوی بزرگوار ایرانی در آنست که دفتر اصلاحات اجتماعی اول بار بدست او باز شد...

(دکتر چین، روحانی انگلیسی)

"... در عالم مسیحیت زنانی بودند که دوش به دوش مردان دست

به کارهای بزرگ زدند و قره‌العین به تنهایی در جهان اسلام..."

(ژرور آژان، عضو فرهنگستان فرانسه در اواخر قرن نوزده)

"... حسن جمال، تنزیه و تقدیس، شجاعت و شهامت شاعر

محبوب ایران طاهره قره‌العین را تکریم بسیار قائلم که در نهایت

شجاعت و جانبازی، مشعل‌دار آزادی زنان گردید. شهادت طاهره

یکی از محزون‌ترین وقایع تاریخ معاصر است..."

(لرد کرزن، نویسنده‌ی انگلیسی)

"... در ایران تا مدتها زنان و مادران به دختران خود می‌گفتند، اگر

می‌خواهی مثل طاهره شوی، باید درس بخوانی. طاهره نمادی

از کمال و جمال بود..."

(دکتر لوول جانسون، محقق آفریقای جنوبی)

تاریخ‌نگاران معاصر، زنان را ندیده‌اند و اهمیت حضورشان در عرصه‌ی اجتماع را هر چند که بلحاظ کمی تعدادشان از "مردان بزرگ تاریخ" کمتر بوده است، در نیافته‌اند. آنها از این پیش‌فرض حرکت کرده‌اند که تا پیش از دوران مشروطیت، زنان ایرانی در جهل مطلق بسر می‌برده‌اند. آیا نقش زنان ایران در روند تاریخ اینچنین کم اهمیت بوده است؟

من در سال ۱۹۹۶ بدنیا پا بسخ پرسشهایی از این دست، بدنیا منابعی گشتم که از طریق آن بتوان اطلاعاتی در اینمورد بدست آورد. منابع، اسناد و اطلاعات موجود در آن زمان بسیار اندک بود، اما با وجود این به دو منبع ارزنده دست یافتم که راهی را بر من که پر از سوال بودم، گشود. یکی "کارنامه زنان مشهور ایران از قبل از اسلام تا عصر حاضر" بقلم فخری قویمی است که در سال ۱۳۵۲ در ایران منتشر شده و دیگری "زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید" بقلم بدرالملوک بامداد که در سال ۱۳۴۷ در ایران منتشر شده است. در این دو کتاب شرح حال هر چند مختصر بسیاری از زنان فعال و مدافع حقوق زن را یافتیم و با بسیاری از انجمن‌ها و نشریات زنان از انقلاب مشروطه بعد آشنا شدم. همچنین توانستم از لابلای نوشته‌ها و اشاره‌های پراکنده اطلاعاتی بیشتر بدست بیاورم. در مورد طاهره قره‌العین منابعی یافتیم که اکثراً در دهه‌های اخیر در خارج از ایران منتشر شده است و همچنین تعدادی کتاب تحقیقی و تشریحی که بزبان انگلیسی در مورد او نوشته شده است.

نتیجه‌ی این جستجو در نمایشنامه‌ی "بازی آخر" انعکاس یافت که در همانسال نوشتم و به کارگردانی من در اروپا بروی صحنه رفت. در سالهای بعد و پس از اجرای آن نمایشنامه، به نوشته‌هایی از زنان داخل کشور برخوردم که البته با رعایت خط قرمزهای موجود، اما تلاش کرده بودند اطلاعات جمع آوری شده‌شان را در تقویم زنان یا بصورت نوشته‌های پراکنده یا حتی کتاب به نسلهای بعدی منتقل کنند. آنجا بود که در یافتن فاصله‌ی مکانی، الزاماً بمعنای دور بودن از یکدیگر نیست. دریافتیم که بسیاری از زنان دیگر نیز همین دغدغه‌ها و سوالها را دارند.

آری، مادران فکری ما که در دوران سخت تسلط روحانیون مرتجع بر افکار عمومی، با وجود فشار و توهین و تحقیر روشنگران راه دشوار زن ایرانی را در مسیر پیشرفت و حضور اجتماعی و سیاسی هموارتر کردند و هر چند که پس از برقراری حکومت دینی، بسیاری از دستاوردهایشان بر باد رفت و موقعیت زنان ایرانی به قرنها پیش بازگشت، اما نسل جدیدی از زنان ایرانی شکل گرفت که طرح خواسته‌های زنان و تجدد طلبی را پرچم مبارزه‌ی خویش ساخته‌اند و هم در زمینه‌ی تئوریک و هم در عرصه‌ی عملی از زندگی شخصی گرفته تا حیات اجتماعی، تفکر سنت‌گرا را در تمامی عرصه‌ها به چالش کشیده‌اند.

طاهره قره‌العین

"*... سارا برنارد ستاره تئاتر از کاتوله منده (نمایشنامه‌نویس فرانسوی) خواسته بود نمایشنامه‌ای درباره‌ی طاهره بنویسد تا او نقش وی را بازی کند و چون منده تعلل کرد نزد من آمد و تقاضای اطلاعات کرد. طاهره یک شاعر جوان و مبارز ایرانی بود، همانند ژاندارک، هلوآز قرون وسطی و هایپات در دوره ی افلاطون. طاهره در تاریکترین عصر علیه نابرابریهای اجتماعی و مشکلات زنان قد علم کرد و هر کس کلامش می‌شنید عرفان می‌یافت. نقاب از چهره برداشت و بی‌حجاب در جمع اصحاب که همگی از علمای عصر خود بودند حاضر شد که در توان هیچ بانویی نبود. اگر قرار بود در عالم زنان بانویی به پیامبری معیوب گردد طاهره قائم و مهدی بود..."

(ژول بوآ، اسلام شناس فرانسوی)

"... بذری که طاهره در سرزمین اسلامی افشاند بتدریج رو به سرسبزی است و حاصلش یکی دو قرن بعد معلوم می‌شود.



- ۱- ردیف اول دست راست خانم شاهرزاده کاوسی به تحصیل ادامه نداد
 - ۲- دکتر شمس‌الملوک مصاحب (سناتور)
 - ۳- بدرالملوک بامداد در خدمت آموزش و پرورش
 - ۴- سراج‌النساء (از هندوستان)
 - ۵- دکتر مهرانگیز منوچهریان (سناتور)
 - ۶- زهرا اسکندری دبیر آموزش و پرورش
 - ۷- بتول سمیمی دبیر آموزش و پرورش
 - ردیف دوم از راست بچپ :
 - ۸- طوسی حائری دبیر آموزش و پرورش
 - ۹- شایسته صادق محقق در ادبیات ایران و فرانسه
 - ۱۰- تاج‌الملوک نخمی دبیر و بازرس آموزش و پرورش
 - ۱۱- دکتر فروغ‌کیا پزشک
 - ۱۲- دکتر زهراکیا (خانلری) استاد دانشگاه
- چنانکه ملاحظه میشود گروه اول زنانیکه وارد دانشگاه شدند در نتیجه فراهم شدن وسیله تحصیلات عالی به نوع فطری خود را نشان داده جملگی بمقامهای مهم فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نائل شدند.

بررسی شخصیت طاهره قره‌العین از چند جهت حائز اهمیت است. اول آنکه او در دورانی که زنان در پستوی خانه یا در پشت پرده‌های حرمسرا محبوس بودند، دورانی که زن ایرانی با درد و رنج و کابوس "هوو" پیچیده در چادر و روبنده، بدور از هر گونه امکان حضور در اجتماع در آتش خرافات و حسد و جادو جنبل می‌سوخت، بعنوان یکی از اولین سرآمدان رفرم دینی و اولین مبشر آزادی زن، با شجاعتی کم نظیر پا به میدان مبارزه گذاشت.

محکوم شود ظلم بیازوی مساوات
معدوم شود چهل ز نیروی تفرس (هوش، فراست)
گسترده شود در همه جا فرش عدالت
افشاندۀ شود در همه جا تخم تونس (الفت)
مرفوع شود حکم خلاف از همه آفاق
تبدیل شود اصل تباین (جدایی) به تجانس (همسویی)

در این هنگام جمعی به سرکردگی علما به حاکمین کرپلا رجوع کردند و خواستار اخراج قره‌العین از کرپلا شدند. طاهره به کاظمین رفت، اما آنجا نیز مورد خشم علما قرار گرفت و دوباره به کرپلا بازگشت. در کرپلا حاکمین وقت، او را به حبس خانگی واداشتند و اطراف خانه‌اش مامور گذاشتند تا به آنجا رفت و آمدی صورت نگیرد. در سال ۱۸۴۷ حکم اخراج قره‌العین به حاکم عراق ابلاغ شد. قره‌العین می‌بایست به ایران باز می‌گشت. حدود سی نفر از پیروان وی، برخی با اسب و برخی با پای پیاده با او همراه شدند. پس از ورود به ایران، طاهره سه روز در کربلا توقف کرد و در این مدت به سخنرانی برای مردم پرداخت و گروهی از مردم به جمع هوادارانش پیوستند. در همین مدت، علمای کرمانشاه به سرکردگی سیدعبدالله از حاکم شهر خواستند که طاهره را از کرمانشاه اخراج کند. نیمه شب، گروهی از مردم بتحرک علما به خانه‌ی طاهره و به همراهانش هجوم بردند، بطوریکه آنها شبانه ناچار به ترک شهر شدند. طاهره و پارانیش به همدان رفتند و وی در بین راه همه‌جا توقف نمود و برای مردم شهر سخنرانی می‌کرد.

کنت دو گوینو (سیاستمدار، محقق و وزیر مختار فرانسه در ایران) در کتاب "مذاهب و فلسفه در آسیای میانه" نوشته است:
"... می‌خواستم بدانم چه انگیزه‌ای موجب استقبال مردم از طاهره و سخنرانی‌های وی بوده است. از چند نفر که سخنرانی‌های او را شنیده بودند، سوال کردم. می‌گفتند، سخنانش بقدری نافذ بود که در شنونده تاثیر می‌کرد. با آنکه علم بسیار داشت، ساده سخن می‌گفت بطوریکه برای همه قابل درک بود. اول رو به مردها می‌کرد و اشاره به زنها و می‌گفت، اینها خواهران شما هستند در خانه یکدیگر، چطور می‌توانید بر خواهران خود و یکدیگر ظلم و ستم روا دارید و گاهی اشک از چشمانش سرازیر می‌شد که همه به گریه می‌افتادند..." (۳)

در این هنگام پدر طاهره برای او پیغام فرستاد و خواستار بازگشت وی به قزوین شد. در پیغام تاکید شده بود که طاهره تنها و بدون همراهانش بازگردد. طاهره به این خواست توجهی نکرد و با همراهانش به قزوین بازگشت و خود در خانه‌ی پدر ماند. میان طاهره و عمو، پدر و شوهر بحث شدیدی در گرفت و در این میان عموی طاهره، ملامحمد تقی که از ملایان قشری بود شدیداً به او حمله کرد و به او دشنام گفت. ملامحمد تقی و دیگر ملایان، افکار و عقاید شیخ احمد احسانی را که طاهره از مبلغین آن بود، کفر می‌دانستند و او را مورد نفرین و پیروان او را مورد آزار قرار می‌دادند. چند روز بعد ملامحمد تقی در حالیکه روی منبر به شیخ احسانی نفرین و دشنام می‌گفت، توسط یکی از پیروان شیخ احسانی مورد سوءقصد قرار گرفت. این واقعه باعث شورش و بلوا در شهر شد و طاهره را بعنوان محرک این ماجرا به حصار خانگی محکوم کردند. ضارب ملامحمد که عبدالله نام داشت، پس از شنیدن خبر دستگیری و آزار عده‌ای بی‌گناه، خود را به حاکمین معرفی و به قتل اعتراف کرد. اما بی‌گناهی طاهره نه تنها در ابتدا پذیرفته نشد، بلکه شوهر وی اصرار بر ادامه‌ی حبس وی داشت و برای طاهره تقاضای قصاص کرد.

در این میان دو تن از یاران طاهره او را مخفیانه آزاد کردند و به تهران بردند. همانجا بود که طاهره و همراهانش مصمم شدند تا آیین نو (باب) را رسماً اعلام کنند و خواهان فسخ احکام متحجر، احقاق حقوق زنان شوند. آنها بدین قصد راهی بدشت شدند.

دوم اینکه وی حتی زندگی خصوصی رسوم و سنتهای تربیتی زنان را به چالش کشیده بود و نه فرزند مطیع بود و نه همسری فرمانبردار، بلکه با اعتماد به نفسی عجیب در راهی که درست می‌پنداشت قدم گذاشت. سوم، دانش و توانایی کم نظیر او در سخن‌وری و مباحثه و منطق‌گرایی است. چهارم، اهمیت حضور اوست بعنوان يك شاعر توانا و آگاه.

از آنجا که تمام اسناد مربوط به تاریخ دقیق تولد وی توسط قشریون دربار و دین از میان رفته است، تاریخ تولد او را به حدس ۱۸۱۷ میلادی (دوران سلطنت محمدشاه و ناصرالدین شاه) گفته اند (۱). طاهره در زادگاهش، شهر قزوین، در مکتب‌خانه‌ی خصوصی که پدرش (حاج ملا صالح) خاص دختران خانواده درست کرده بود، علوم اسلامی را فرا گرفت و بدلیل استعداد و هوش سرشارش، حتی از برادر خود "عبدالوهاب" که امکانات تحصیلی بیشتری داشت، پیشی گرفت.

مسیو نیکلا (اسلام‌شناس فرانسوی) در کتاب "باب" (۱۹۰۵، پاریس) نوشته است که طاهره در سیزده سالگی، از پشت پرده به سوالات علما پاسخ می‌گفته و تسلط و تفاسیر او از قرآن باعث حیرت برخی و خشم برخی دیگر می‌شده است. (۲) قابل توجه اینکه در آن زمان تنها معدودی از اشراف و روحانیون دختران خود را تنها برای فراگیری قرآن به تحصیل می‌گماردند و اکثر خانواده‌ها با سوادآموزی دختران مخالف بودند.

طاهره نه تنها به تعدد زوجات بشدت اعتراض داشت، بلکه با حجاب نیز مخالف بود و در میدانهای شهر به نطق و ابراز عقیده می‌پرداخت. شهامت او خانواده‌اش را نیز به وحشت انداخته بود، بطوریکه از او می‌خواستند تا ملامیتر رفتار کند، اما طاهره راه خود رفت و تا پایان نیز بدان وفادار ماند.

طاهره در سیزده سالگی به اصرار پدر به همسری پسرعموی خود ملامحمد در آمد و از او صاحب سه فرزند شد. همسر طاهره از ملایان قشری بود و با گرایش طاهره به مکتب شیخ‌احمد احسانی (بنیانگذار مکتب شیخیه که علمای شیعه با آن شدیداً مخالف بودند و آن را تبلیغ کفر می‌دانستند) که از رفرمسیتهای دینی بود، شدیداً مخالفت می‌ورزید. سرانجام طاهره از شوهرش جدا شد و بهمراه سه فرزندش به خانه‌ی پدری بازگشت.

طاهره در بیست‌وشش سالگی بهمراه خواهرش عازم کرپلا شد تا با سیدکاظم رشتی که از علمای پیرو مکتب شیخ‌احسانی بود ملاقات کند. او سیدکاظم رشتی را از نزدیک ندیده بود، اما با او مکاتبات فراوانی از راه دور داشت و همو بود که به طاهره لقب "قره‌العین" (نور دو چشم) را داد. سید کاظم ده روز پیش از ورود طاهره به کرپلا از دنیا رفت و این ملاقات انجام نشد. طاهره بسیار غمگین بود و قصد بازگشت به ایران داشت، اما به خواهش همسر سیدکاظم در کرپلا ماند و بعنوان جانشین سیدکاظم به تدریس فقه (از پشت پرده) پرداخت. طاهره از سوی پنج مرید سیدکاظم "نقطه علم الهیه" خوانده شد که مقامی در حد اولیاء دین است. بر مبنای تفسیر آنها از قرآن، پیشگویی می‌شد که حضرت قائم بزودی ظهور خواهد کرد. در بیست‌وهفت سالگی، طاهره جزو پیروان اولیه‌ی باب شد و یکی از هفده تن بود. چکیده‌ی افکار این دوران طاهره را می‌تواند در این شعر که وی در همان سالها نوشته است، یافت:

هان صبح هدی فرمود آغاز تنفس

روشن همه عالم شد ز آفاق و ز انفس

دیگر ننشیند شیخ بر مسند تزویر

دیگر نشود مسجد دکان تقدس

بریده شود رشته تحت الحنك از دم

نه شیخ یجا ماند نه رزق و تدلس (ریاکاری)

آزاد شود دهر ز اوهام و خرافات

آسوده شود خلق ز نخیل و توسوس (وسوسه)

اگر دوگینو می نویسد:
 "... اصحاب که ۸۲ تن بودند چند روز قبل میان باغ تخت آراستند و آنرا با قالیچه‌های رنگارنگ مزین نمودند. در این هنگام طاهره با لباسی فاخر وارد باغ شد و بی حجاب بالای تخت رفت و چهار زانو نشست تا سخنرانی کند که همه هم بین حاضران افتاد. چند تن بلند شده رفتند، عده‌ای اعتراض‌کنان سر به زیر عباده بردند تا چشمانشان با دیدن روی و موی طاهره که او را مقدس می‌دانستند به گناه آلوده نشود و یک تن به نام خالق از شدت ناثر گلوی خود را برید..." (۴)

چند روز بعد قره‌العین با یارانش راهی مازندران شد. در میان راه قشریون به آنها حمله کردند و با پرتاب سنگ بسویشان آنها را مورد آزار قرار دادند. همچنین در مازندران به تحریک علما چند تن از یاران قره‌العین به قتل رسیدند، در نتیجه درگیریها شدت یافت که تعداد زیادی کشته برجای گذاشت. پس از این واقعه حکم جلب طاهره صادر شد، اما او به اطراف نور به خانه‌ی دوستانش پناه برد و مدت دو سال در آنجا مخفیانه زندگی کرد و در این مدت شعر و رساله می‌نوشت. پس از دو سال محل زندگی طاهره کشف شد و ماموران دولت ناصرالدین شاه او را دستگیر کرده، اموالش را به غارت بردند و وی را به منزل محمودخان، کلانتر تهران بردند و منتظر رسیدن دستور از جانب وی شدند. طاهره به مدت سه سال تا اگوست ۱۸۵۲ یعنی ۱۳۳۱ شمسی در حبس بود و آنطور که گفته‌اند از قطعات چوب قلم ساخته و با آب سبزیجات می‌نوشتند و به بیرون می‌فرستاده است. همچنین گفته شده که رابط او همسر محمودخان بوده است که به طاهره علاقه‌ی وافر و پیدا کرده بود. اصولا در زندگنامه‌ی طاهره بارها و بارها پیش آمده که زنان و همسران مخالفین و موافقینش به یاری وی شتافته‌اند و بسیار برای او احترام قائل بوده‌اند. گفته می‌شود که ناصرالدین شاه به طاهره علاقه‌مند بوده و پس از تعریف از زیبایی و اشعار وی به او گفته است: "... زنی مثل شما شایستگی قصر سلطنتی را دارد، در حضور علما تبری کنید و دست از پیروی باب بردارید و آزاد شوید. آقایان علما از شما سوال بیشتری نمی‌کنند، هر طور خودتان مایلید بیان کنید...". قره‌العین نپذیرفته و او را دوباره به زندان بردند.

در همانسال به ناصرالدین شاه سوءقصد شد که در پی آن هفت تن از بایبان که بعنوان ضارب شناخته شدند، به قتل رسیدند. پس از این حادثه سراسر ایران نا آرام شد و پس از آن برای طاهره قره‌العین با وجود اینکه هیچ ارتباطی با آن سوءقصد نداشت، از سوی ملاعلی کنی و ملامحمد اندرمانی، فتوای قتل صادر شد. آمده است کلانتر تهران به او مژده داده که قرار است نزد امیر کبیر برود و ابراز پیشمانی کند تا آزاد شود، اما طاهره پاسخ داده که از فردای خود آگاه است و می‌داند که کشته خواهد شد. طاهره فردای آنروز، بهترین لباس خود را پوشیده و زیباترین زیورآلات خویش را بر گردن آویخته است. مامورین، طاهره را مخفیانه، بطوریکه بایبان متوجه نشوند به بیابان بردند و با دستمال خفه کرده به چاه انداختند. در روایتها آمده است که به کسی که قرار بوده طاهره را بکشد، گفته‌اند، او زنی است کافر که مومنین را از طریقه اسلام بر می‌گرداند.

از آن پس بسیاری از آنها که که روشنگر و روشنفکر و ترقی جو بودند، به فتوای علما تحت عنوان "بابی" به فجیع ترین شکل به قتل رساندند.
 آری، طاهره، فرزند يك روحانی شیعه، اولین زنی است که در ایران قرن نوزده کشف حجاب کرد، از خانواده‌اش که همچنان به قیود کهنه و ارتجاعی پایبند بود و او را نیز به حفظ همان سنتها فرا می‌خواند، برید و راه خویش یافت، بر خلاف رسوم آن دوران با مردان به گفتگو و بحث نشست، صیغه و تعدد زوجات را عملی غیر انسانی شمرد، در بحث و جدل، بسیاری از مخالفین را به موافقین نظرات خویش بدل ساخت، از دانشی کم نظیر برخوردار بود. زنی که در دوران تسلط شدید علمای شیعه بر دستگاه حاکمیت، در خیابانها مورد آزار قرار گرفت و سنگباران شد، از شهری به شهر دیگر تبعید شد، اما لحظه‌ای از مبارزه برای آزادی، عدالت و رهایی خواهران ایرانی‌اش دست بر نداشت. یکی از واپسین جملات او به کلانتر تهران که در خانه‌اش زندانی بود، این بود:

"می‌توانید بزودی، هر گاه که اراده کردید، مرا به قتل برسانید. اما جلوی پیشرفت و مبارزه‌ی زنان برای آزادی را که روزگارش بزودی خواهد رسید، نمی‌توانید بگیرید." (۵)

زنان آزاد اندیش ایران پس از قره‌العین

حدود نیم قرن پس از مرگ قره‌العین، بانویی بنام بی‌بی‌خانم وزیراف نخستین آموزشگاه دخترانه را در ایران بنیان گذاشته بود که از همان روز با مخالفت شدید سیدعلی شوشتری و شیخ‌فضل‌الله نوری قرار گرفت. سیدعلی بعنوان اعتراض در آستانه‌ی حضرت عبدالعظیم متحصن شد و دو روحانی در تکفیر نامه‌ای که دانه‌ای یکشاهی به فروش می‌رفت و حتی بازار سیاه پیدا کرد، نوشتند که وای بحال مملکتی که در آن مدرسه‌ی دخترانه تشکیل شود! به تحریک و فتوای اپندو، مخالفتها شدت گرفت. خانم وزیر اف به وزیر معارف شکایت برد و پاسخ گرفت که: "بخاطر مدرسه‌ی دخترانه‌ی شما می‌خواهند مملکتی را به آشوب بکشند. صلاح در این است که مدرسه را تعطیل کنید." بی‌بی‌خانم غمگین و آزرده روح مدرسه را بست و یکسال بعد، پس از به توب بستن شدن مجلس شورای ملی، دوباره تقاضای گشایش مدرسه نمود که اینبار با این شرط که فقط دختران خردسال (۴ تا ۶ ساله) را بپذیرد، با تقاضای او موافقت شد! همچنین از او خواسته شد واژه‌ی "دوشیزه" را که "شهوت انگیز" است از نام مدرسه حذف کند.

بانو طویبی آرموده از دیگر بانوای بود که یکی از اولین سنگ بناهای مدارس دخترانه را برای دختران روسته و حرم‌نشین، با سرمایه‌ی شخصی خود گذاشت (۱۳۸۱ شمسی). این مدرسه "ناموس" نام داشت.

در حالیکه اوضاع ایران بسیار پریشان بود و این اقدام او موجب حمله و تکفیر وی از سوی ملایان



ملکیانس) بر عهده گرفت. این بانوی ارمنی برای اینکه دختران مسلمان به مدرسه بیایند، خود چادر و روبنده بر سر می‌کرد. همچنین یکسال بعد مدرسه "فرانکو پرسیان" که یک مدرسه آمریکایی بود و دختران غیر ایرانی و مسیحی در آن درس می‌خواندند، توسط یوسف‌خان ریشار مودب‌الملک تاسیس شد. تا زمان مشروطیت دختران مسلمان حق تحصیل در این مدرسه نداشتند، اما پس از آنکه بانوان شجاعی چون بانو وزیراف و دره‌المعالی و طوبی آزموده اقدام به تاسیس مدارس دخترانه کردند، این مدرسه نیز توانست شاگردان ایرانی را بپذیرد که اولین فارغ التحصیلان ایرانی این مدرسه بانوان مهرتاج رخشان و پروین اردلان بودند.

بانو مهرتاج رخشان در سال ۱۲۹۹ شمسی مدرسه "ام‌المدرس" را تاسیس کرد. روپوش این مدرسه به کلاه وصل بود و دختران بجای چادر، این روپوش را می‌پوشیدند. بانو رخشان بارها مورد آزار و تکفیر ملایان قرار گرفت. مخالفت ملایان باعث بسته شدن مدرسه شد. وی پس از آن برای مدتی بعنوان معلم و مدیر به کار خود ادامه داد و در سال ۱۳۱۱ پرورشگاهی برای کودکان بی‌سرپرست در دماوند تاسیس کرد و در همانجا ماند. او زنی آزادیخواه بود که بزرگترین آرزوش احقاق حقوق زنان بود. او همچنین طبع شاعری داشت که در اینجا نمونه‌ای کوتاه از یکی از اشعار او می‌آوریم:

ای دل غمین برخیز کن بنای آزادی
تا زنی همی جولان در فضای آزادی
جهدها و کوشش‌ها بایست در این میدان
تا کنی اسیران را آشنای آزادی...

خانم رخشان تا پایان عمر مجرد ماند. از دیگر زنان سرآمد این دوران خانم صدیقه دولت آبادی بود. او در سال ۱۲۹۶، مدرسه‌ای دخترانه در سطح مملکتی تاسیس کرد که با برخوردهای شدید متعصبین مذهبی و روحانیان قشری قرار گرفت (قابل توجه اینکه خانم دولت آبادی خود فرزند یک روحانی بود). او همچنین در سال ۱۲۹۹ اولین مجله زنان را بنام "زبان زنان" تاسیس کرد. این اولین روزنامه‌ای بود که بنام و به قلم زن و بمنظور گشودن راهی بسوی روشنایی از درون تیره چادرهایی که پوشاک ظاهر و در حقیقت کفنی برای مردگان سرگردان بود، انتشار می‌یافت. خانم دولت آبادی بعداً به تحصیل خود در خارج از ایران ادامه داد و پس از ۶ سال، بعد از پایان تحصیل و شرکت در کنگره‌های بین‌المللی زنان به ایران بازگشت و در جهت روشنگری و رهایی زنان تا به آخر فعال بود.

محترم اسکندری، دختر شاهزاده‌علیخان (محمد علی میرزا اسکندری)، متولد ۱۲۷۴، زنی از یک خانواده‌ی مبارز و آزادیخواه بود که اولین جمعیت زنان ایران بنام "جمعیت نسوان وطنخواه" را تاسیس کرد. بانوان نورالهدی منگنه، فخر آفاق پارسا، فخر عظمی ارغون (خلعتبری)، مستوره افشار، صفیه اسکندری از جمله اعضای سرشناس این تشکل زنان بودند. آنها با تاسیس اکابر و ایجاد تجمع‌های گوناگون در حضور گسترده تر زنان در اجتماع تاثیر بسزایی داشتند.

مریم اردلان، متولد ۱۲۷۱ شمسی بود. وی مدیریت مدرسه "میس بارتنت" را پذیرفت و در کنار آن بعنوان معلم ریاضی نیز مشغول بکار شد. او در مجامع گوناگون در دفاع از حقوق زنان سخنرانی می‌کرد و بعدها در منزل شخصی خود مدرسه‌ای برای زنان بزرگسال بیسواد تاسیس نمود. او از جمله زنانی بود که در دوران رضاشاه از موقعیت مثبتی که برای گسترش حضور علنی زنان در عرصه‌های گوناگون فراهم شده بود، بهره برد و به پیشنهاد دولت وقت مدرسه‌ی خصوصی‌اش در سال ۱۳۰۵ به

قشری شد، با وجود اینکه این بانو علاوه بر هتک حرمت و حیثیت، در خطر جدی جانی قرار داشت، اما مقاومت نشان داد و توانست مدرسه ناموس را به یکی از مجهزترین مدارس دخترانه تبدیل کند. در سال ۱۲۸۴ شمسی، تاج‌السلطنه، یکی از دختران ناصرالدین شاه که زنی بسیار آزاد اندیش بود، موقعیت زن ایرانی را اینگونه شرح می‌دهد:

"زنان حقوق طلب اروپا، نظری هم به گوشه‌ی ایران افکنید و ببینید در خانه‌هایی که دیوارهایش از سه تا پنج ذرع ارتفاع دارد مخلوقات سر و دست شکسته، بعضی با رنگهای زرد و پریده، برخی گرسنه، برخی برهنه، قسمتی در تمام شبانه روز منتظر و گریه کننده در زنجیر اسارت بسر برند. زندگی زنان ایران یا به رنگ سیاه است یا سفید. یا پرده‌ی سیاه تن کنند و به هیکل موحش عزا در آیند یا کفن‌های سفید پوشند و از دنیا رخت برندند. من یکی از این زنهای بدبخت هستم و آن کفن سفید را ترجیح به این هیکل موحش می‌دهم. زیرا در مقابل این زندگانی تاریک، مرگ روز سفید ماست..." (۶)

تاج‌السلطنه و افتخارالسلطنه، دختران ناصرالدین شاه، افسرالسلطنه، شمس‌الملوک جواهرکلام، خانم دکتریابوب، افندیه‌خانم، میسز جردن، نواب‌سمیعی، صدیقه دولت‌آبادی، منیره‌خانم و گروهی دیگر در همان سالها "انجمن آزادی زنان" را تشکیل دادند. آنها جلسات خود را از ترس تکفیر ملایان بطور محرمانه تشکیل می‌دادند، اما چندی نگذشت که راز آنها بر ملا شد و عده‌ای از علما بهمراه همراهان قشری و متعصب خود از بازار تهران بسمت محل انجمن حرکت کردند. جوانی ارمنی که متوجه قضیه شده بود با دوچرخه خود را به این بانوان رساند و آنها را از ماجرا با خبر کرد و آنها توانستند بموقع از محل فرار کنند. (۷)

در این دوران بود که باز شدن برخی روزنه‌ها و رفت و آمدها به فرنگ، تاسیس دارالفنون و اهمیت یافتن آموزش، برخی از زنان ایرانی متوجه این نکته شدند که زنان در غرب از آزادیهای بسیاری برخوردارند و همچنین امکانات آموزشی، شغلی و اجتماعی برای آنان مهیاست. از آغاز جنبش تنباکو در دوران ناصرالدین شاه تا دوران انقلاب مشروطه و به اقتضای شرایط سیاسی خاص آن دوران، زنان ایرانی وارد عرصه مبارزه شدند. در بسیاری از روایتها آمده است که در جنبش تنباکو برخی از زنان حرمسرای ناصرالدین شاه نیز شرکت داشته‌اند و کشیدن قلیان را تحریم کردند. مبارزات زنان در این دوران بیشتر و بنا بر مقتضیات خاص آنزمان حول محور مبارزات استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه در وجه سیاسی آن شکل گرفته بود. تشکیل "انجمن مخدرات وطن" به همین دوران مربوط می‌شود. تحریم کالاهای خارجی (پوشیدن پارچه‌های وطنی) و تاسیس دارالالتیام از جمله فعالیت‌های زنان در این دوران است.

همچنین روی آوردن بسیاری از زنان به حرکت‌های علنی و در اجتماعات، سرودن اشعار، سخنرانی توسط زنان در ملاءعام، اعتماد بنفس جدیدی در آنها ایجاد کرد و در آن دوران نوعی تابوشکنی محسوب می‌شد (در اینجا بد نیست یاد از طاهره قره‌العین بکنیم که سالها پیش از آن در این عرصه پیشرو بوده است).

حضور زنان برمنبری که پیش از آن تنها آخوند برآن جای داشت، شاید نقطه عطفی در مناسبات رو به تغییر اجتماعی آن دوران محسوب شود. همچنین فرستادن نامه‌های اعتراض‌آمیز از سوی زنان به دولت‌های خارجی در شکایت از دخالت بیگانه در امور کشور (از جمله روسیه تزاری)، در این دوران مرسوم شد.

یکی دیگر از ویژگی‌های این دوران تاسیس مدارس دخترانه بود. انجمن مخدرات وطن، به یاری سپهسالار تنکابنی و برخی دیگر از آزادیخواهان، توانست مدرسه‌ی دخترانه‌ای تاسیس کند که سرپرستی آن را یک بانوی ارمنی (همسر ماطااوس خان

اول و دوم به خوبی خاتمه یافت که ناگهان در را بشدت کوفتند. از طرف نظمیہ دستور رسیده بود که مجلس را بهم بزنند. با اینکه قبلا کسب اجازه محرمانه شده بود، اما بسیج عده‌ای اوپاش توسط ملایان و حمله‌ی آنها به مجلس نمایش اوضاع را آشفته کرده بود. زنان شرکت کننده در این مجلس با رفتارهای اهانت‌آمیز روبرو شدند و به سوی زنانی که از خانه خارج می‌شدند، سنگ پرتاب می‌شد.

با وجود این، این زنان شجاع توانستند چندی بعد این نمایش را سه شب متوالی اجرا کنند و کلاسهای اکابر را تشکیل بدهند. بانو منگنه در یکی از اشعارش آورده :

برهنه ناخوش و بیمار سخت است
گرسنه زیر سنگین بار سخت است
نگاه لرزونت با پای مجروح
دویدن روی تیغ و خار سخت است
بدون رهنما در دشت و هامون
بهنگام شبان تار سخت است
تن عریان میان فوج زنبور
قبول درد ناهموار سخت است
زیر بار زور و باوه رفتن
بسان سوز و نیش مار سخت است

بانو فخر آفاق پارسای معلم و يك فعال فرهنگی و اجتماعی بود و در شهر مشهد مجله‌ی "جهان زنان" را منتشر می‌کرد. به تحريك ملایان شهر که بهیچوجه حضور زنان را در عرصه‌ی اجتماع تحمل نمی‌کردند، روزنامه‌ی وی تعطیل و خودش برای مدت دو سال به شهر قم تبعید شد. او پس از به سلطنت رسیدن رضاشاه به تهران رفت و با مجله‌ی "عالم نسوان" و جمعیت نسوان وطنخواه به همکاری پرداخت.

بانو فاطمه سیاح، متولد و تحصیل‌کرده‌ی روسیه بود که در سال ۱۳۱۴ به ایران بازگشت. در آغاز شغل کوچکی در وزارت فرهنگ به این بانو که از دانش گسترده‌ای در رشته‌ی ادبیات تطبیقی برخوردار بود، داده شد. او در سال ۱۳۱۷ علی‌رغم مخالفت‌های شدید قشربون متعصب، دانشیار دانشگاه و پس از پنج سال استاد ادبیات روسی در دانشگاه تهران شد. او اولین زن استاد دانشگاه در ایران و بنیانگذار شورای زنان ایران بود.

در اینجا و برای اینکه بتوانم این مطلب را بپایان برسانم، بناچار به ذکر نام تعداد زنان دیگری بسنده می‌کنم که مجال پرداختن به همه‌ی آنها در این مقاله که بنا بوده کوتاه باشد (!) نیست و امیدوارم در فرصتی دیگر بتوانم به آنها بپردازم.

فانی (بدری تندی)، بدرالملوك صفا، دره‌المعانی، گیلان‌تاج امیر ابراهیمی، ماه رخسار، هما محمودی، مویچول و نصرت مستغنی، ماهرخ گوهرشناس، صفیه یزدی، فروغ آذرخشی، ربابه قوامی، ماه سلطان امیرصحی، برسایه هوسپیان، گوهر نراقی، پروین اعتصامی، شوکت‌الملوك شقافی، امینه پاکروان، شمس‌الملوك جواهرکلام، شمس‌الضحاء نشاط، فصیح‌الملوك مهام، عفت‌الملوك خواجه نوری، فخرالسلطنه فروهر، مریم عمید، پروین پیرمارشال‌غیبی، قمرالملوك وزیری، ملوك ضرابی، کوكب ناصری و بسیاری

مدرسه‌ی عمومی و دولتی بدل شد و خود وی بریاست آن مدرسه در آمد. او آن مدرسه را بنام "مستوره اردلان" بانویی ادیب، شاعر و مورخ که صد سال پیش از وی میزیسته است، نامگذاری کرد. او در سال ۱۳۱۷ به پیشنهاد رضاشاه يك هنرستان دخترانه نیز دایر کرد.

فخر عظمی ارغون، بانویی روشنفکر و هنرمند که از موسسین جمعیت نسوان وطنخواه بود، یکی دیگر از زنان بنام و فعال برای حقوق زنان بود (بانو ارغون، مادرخانم سیمین بهبهانی است). او در سال ۱۳۱۴ روزنامه‌ای بنام "نامه بانوان" تاسیس کرد که خود نیز در آن مطلب می‌نوشت. او همچنین اشعار اجتماعی و وطنی می‌سرود و يك روشنگر و مدافع پیگیر حقوق زنان باقی ماند. بخشی از یکی از اشعار این بانو را در اینجا می‌آورم:

... صبا ز قول من این نکته را بپرس از شیخ
چرا ضعیفه در این ملك نام من باشد
اگر ضعیفه منم از چه رو بعهده‌ی من
وظیفه پرورش مرد پیلتن باشد
بکوش ای زن و بر تن ز علم جامه پیوش
خوش آنزمان که چنین جامه‌ات بتن باشد
به چشم فخر، دانش ز بسکه شیرین است
همیشه در طلبش همچو کوهکن باشد

وارتو طریان اولین زنی بود که اشعار فارسی را دکلمه کرد و سپس در چندین نمایشنامه برای زنان بازی کرد. موضوع اکثر این نمایشنامه‌ها انتقادی و اجتماعی بود و به مسئله‌ی زنان و ظلمی که بر آنها می‌رفت، برخورد می‌کرد. بانو طریان بارها از سوی ملایان مورد تکفیر قرار گرفت و خانواده‌اش تهدید شد. برای همین ناچار شد تا مدت‌ها بنام مستعار "لاله" در تئاتر بازی کند.

همچنین بانو لرتا یکی دیگر از زنان بازیگر تئاتر، مدتی بعد بروی صحنه رفت. وی بارها در مورد دوران جوانی‌اش و سختیهای کار صحنه برای يك زن در جامعه‌ی آنزمان گفته است. اما تعصبات و تکفیرهای ملایان و بی‌حیثیت کردن خانواده‌های زنان بازیگر، نتوانست این زنان شجاع را از ادامه‌ی کار و حرفه‌ای که برگزیده بودند، باز دارد.

بانو نورالهدی منگنه، نویسنده، شاعر و روانشناس کودک و از پایه‌گذاران جمعیت نسوان وطنخواه بود. او یکی از نویسندگان زبردست مجله نسوان وطنخواه بود که در سال ۱۳۰۲ شمسی به صاحب امتیازی بانو شاهزاده ملوک اسکندری منتشر می‌شد. جمعیت نسوان وطنخواه قصد داشت کلاسهای درس جهت با سواد کردن زنان بزرگسال دایر کند و برای این کار به پول نیاز داشت. آنها مصمم شدند نمایشی برای زنان ترتیب دهند تا در ضمن تامین مخارج کلاسها وسیله‌ی تفریح زنان خانه نشین را نیز فراهم کنند. نورالهدی منگنه داوطلب شده که نمایش در منزل شخصی او اجرا شود. کارتهای نمایش را بنام جشن عروسی به چاپ رساندند و به آشنایان خود فروختند. برای این کار یکی از شبهای ماه رمضان ۱۳۰۲ را انتخاب کردند زیرا در این ماه بود که زنان می‌توانستند تا پاسی از شب گذشته در کوچه و خیابان رفت و آمد داشته باشند. در این نمایش مجلس را با نور چراغهای نفتی و زنبوری روشن کردند. بازیگران همه زن بودند و خانم وارتو طریان آن را کارگردانی کرده بود. پرده



چادر و روبنده و چاقچور لباس زن ایرانی در خارج منزل

دیگر که از پیشروان حرکت‌های آزادیخواهانه و برابری طلبانه‌ی زنان ایران بودند.

سخن آخر اینکه همانگونه که در زندگینامه‌ی هر يك از این زنان می‌بینیم، بزرگترین مخالفین پیشرفت، حرکت و حضور اجتماعی آنان، روحانیون قشری و جامعه‌ای نا آگاه و شدیداً متعصب بودند.



شادروان پروین اعظامی



فخر آفاق پارسای



خانم درة المعالی (هوشی)



خانم طویب آزموده

زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود
پیشه‌اش جز تیره روزی و پریشانی نبود
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت میگذشت
زن چه بود آنروزها گر زانکه زندانی نبود
کس چو زن اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد
کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود
در عدالتخانه‌ی انصاف زن شاهد نداشت
در دبستان فضیلت زن دبستانی نبود
دادخواهی زنان میماند عمری بی‌جواب
آشکارا بود این بیداد پنهانی نبود
بس کسان را جامه و چوب شبانی بود لیک
در نهاد جمله گرگی بود و چوپانی نبود
از برای زن بمیدان فراخ زندگی
سرنوشت و قسمتی جز تنگ میدانی نبود
نور دانش را ز چشم زن نهان می‌داشتند
این ندانستن زیستی و گرانجانی نبود
زن کجا بافنده میشد بی‌نخ و دوک و هنر
خرمن و حاصل نبود آنجا که دهقانی نبود
میوه‌های دک‌ه‌ی دانش فراوان بود لیک
بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود
در قفس میارمید و در قفس می‌داد جان
در گلستان نام از این مرغ گلستانی نبود
بهر زن تقلید تیه فتنه و چاه بلاست
زیرک آن زن کو رهش زین راه ظلمانی نبود
آب و رنگ از علم می‌بایست شرط برتری
با زمرد پاره و لعل بدخشانی نبود
جلوه صد پرنیان چون یک قیای ساده نیست
عزت از شایستگی بود از هوسرانی نبود
از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن
زیور و زر پرده پوش عیب نادانی نبود
زن چو گنجور است عفت گنج و حرص و آز دزد
واک اگر آگه ز آیین نگهبانی نبود
چشم و دل را پرده می‌بایست اما از عفاف
چادر پوسیده بنیاد مسلمانی نبود

آگوست ۲۰۰۴

www.nbeyzaie.com

niloofarbeyzaie@gmx.at

* کلیه‌ی نقل قول‌های بالا از کتاب "طاهره قره‌العین، شاعر بزرگ و مبارز در عصر قاجار" به تالیف بقاءالله وثوق برگرفته شده است.

1 Martha Root, Tahirah the Pure: Iran's Greatest Woman, 1938, Karachi

۲ دکتر بقاءالله وثوق: طاهره قره‌العین، شاعر بزرگ و مبارز در عصر قاجار، اتریش، ۲۰۰۲

۳ همانجا

۴ همانجا

5 Martha Root, Tahirah the Pure..., S.6

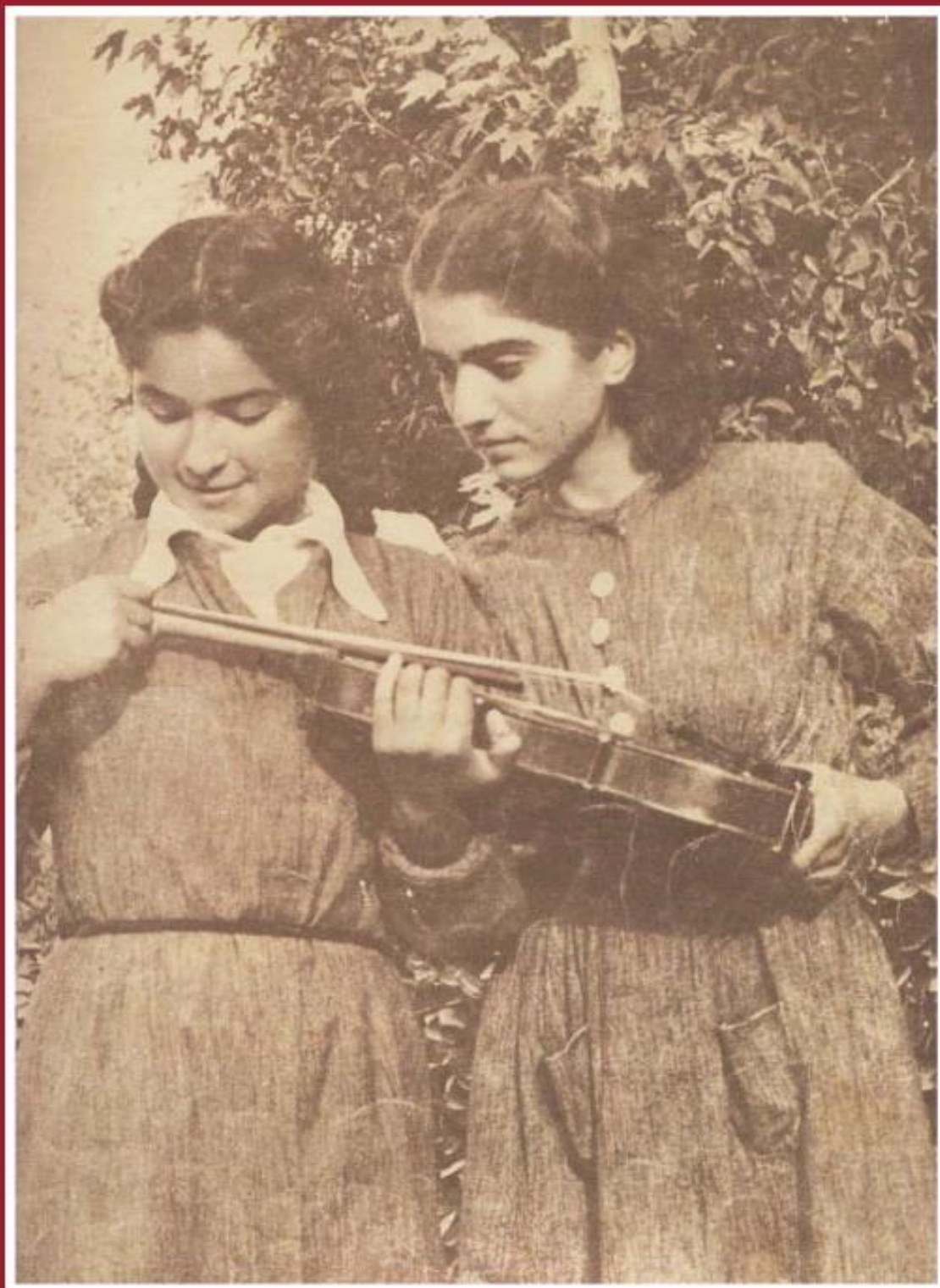
۶ هما ناطق و فریدون آدمیت، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده‌ی دوران قاجار

۷ بدرالملوک بامداد، زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید

تمامی این زنان و همچنین عده‌ای از شاعران و نویسندگان مرد، از میرزاده عشقی گرفته تا ایرج میرزا، از ملك الشعراى بهار گرفته تا یحیی دولت‌آبادی و عارف قزوینی، بر این اعتقاد بودند که چادر و روبنده مانعی بزرگ در راه حضور اجتماعی زنان در عرصه‌های گوناگون است و با آن مخالف بوده‌اند. صرف نظراز اینکه کشف حجاب زمان رضاشاه را از دیدگاه امروزیمان درست یا نادرست بدانیم، می‌بایست بدین واقعیت اذعان کنیم که پس از کشف حجاب و شکسته شدن تابویی که اعتراض بدان با طاهره قره‌العین آغاز شد و پس از انقلاب مشروطه در میان آزادیخواهان و زنان روشنفکر که خواهان لغو آن بودند، حضور زنان در عرصه‌های گوناگون و ورود آنها به بازار اقتصادی و شاغل شدن آنان، رسمیت یافتن آموزشگاهها و مدارس برای زنان، ورود زنان به دانشگاهها و برخوردار شدن آنها از آموزش عالی، ورزش، فعالیت‌های هنری، علمی... علیرغم مخالفت روحانیون قشری، گسترش یافت. همه‌ی اینها با مبارزات و روشنگرها و فعالیت‌های این زنان که از سالها قبل آغاز شده بود، ممکن شد. بدون وجود زنانی اینچنین فعال و مبارزین خستگی‌ناپذیر حقوق زن، پشتوانه‌ای برای عملی شدن بخش‌های مهمی از خواسته‌های زنان وجود نمی‌داشت. بگذارید این مطلب را با شعر "زن در ایران" که پروین اعظامی آن را در اسفند ماه ۱۳۱۴ سروده است، پایان ببریم و دفتر ناتمام شجاعتها و مبارزات زن ایرانی را لا اقل در این مطلب با پروین اعظامی به پایان برسانیم.

تلاش - سال پنجم - شماره ۲۳

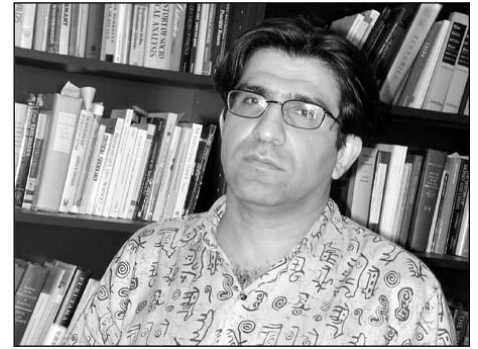
تلاش



تکاپوی فرهنگی در دوره رضاشاهی (۱۳۰۰ - ۱۳۲۰)

حقوق و آزادی‌های زنان و نقش اصلاحات دوران پهلوی

گفتگو با دکتر مهرداد درویش‌پور



❖ واقعیت این است که کشف حجاب یا منع حجاب در جامعه ما عملاً در به عقب راندن سنت و گشایش راه برای زنان در جامعه نقش مثبتی ایفا کرد. به رغم تمام انتقادات و نواقصی که به آن اشاره کردم.

❖ این ادعا که تغییرات قانونی کافی نیست و ما باید به تغییر زمینه‌های اجتماعی و تغییر فرهنگ و رفتار بپردازیم در جایی می‌تواند بحث درستی باشد. اما دلخوش کردن به این ادعا به لحاظ سیاسی بحثی عمیقاً پرت است. چرا؟ واقعیت این است که در هیچ جای دنیا جامعه و نخبگان آن منتظر نمی‌شوند و نباید هم منتظر شوند، تا نخست شهروندان خودشان به نتیجه مطلوب برسند. اگر قرار بود مسائل اجتماعی به این صورت حل شود، اصلاً پدیده‌ای بنام دولت و قانون ضرورت وجودی خود را از دست می‌داد.

رادیکال است، چون صرفاً معضل جامعه را در يك نظام خلاصه نمی‌کند. اگر شما به ایدئولوژی لیبرال، سوسیالیستی و یا ایدئولوژی‌های مشابه دیگر باور داشته باشید، به این نتیجه خواهید رسید که يك نظام سیاسی مانع تحولات اجتماعی است و با برچیدن آن، جامعه به بهشت برین بر می‌گردد. در حالیکه بنا بر اندیشه فمینیستی گرچه سیستم‌های حاکم و ساختارهای اجتماعی مؤثرند و حتی در بسیاری مواقع در ایجاد نابرابری‌های اجتماعی و جنسی تعیین کننده‌اند، اما تأکید ویژه بر نوعی از رابطه اجتماعی و ضرورت رهاشدن از الگوی مردانه زندگی است. یعنی به ضرورت تغییر در یکی از پایدارترین روابط اجتماعی - روابط بین زن و مرد - که حتی در جزئی‌ترین روابط روزمره از گذشته تا حال بازتاب داشته است نیز می‌پردازد و خود را به تغییر در ساختار سیاسی معینی محدود نمی‌کند. فمینیسم از این زاویه نیز برای من بسیار ارزشمند است. علاوه بر این رادیکال بودن اندیشه فمینیستی را می‌توان در تأکید آن بر وجود برخی عناصر الگوی زنانه در رهایی از ستم پدرسالاری نیز مشاهده کرد. از اینرو است که مفاهیمی نظیر صلح؛ مراقبت؛ زایش و همبستگی در آن جنبش بسیار کلیدی است. ناگفته پیداست که اندیشه پدرسالار تنها در نوع حکومت خشن مردانه‌ای که در ایران با آن روبروئیم، جلوه‌گر نیست. ذات اندیشه پدرسالار از آنجائیکه بر رقابت؛ جنگ؛ خشونت و اتوریته‌طلبی و مفاهیمی از این دست استوار است، چه در خانواده، چه در روابط زن و مرد و چه در سیستم اجتماعی - سیاسی حاکم به چشم می‌خورد. دقیقتر بگویم، الگوهای مردسالارانه در روابط شخصی، اجتماعی، سیاسی و اداری در هم آمیخته است. فمینیسم در برابر این الگوها، بر ارزشهایی چون صلح، مراقبت، زایش و همپاری تکیه ویژه داشته و تفکرات اتوریته‌گرا و رقابت‌جویانه، خشونت‌گرا و ویرانگر را نقد می‌کند. بی‌دلیل نیست که مبارزان اصلی جنبش صلح، جنبش‌های عدالت‌جویانه و جنبش‌های محیط‌زیست را زنان تشکیل می‌دهند. به این ترتیب برجسته نمودن فرهنگ زایش و مراقبت بعنوان يك الگوی فمینیستی در برابر فرهنگ ویرانگری، خشونت و رقابت بعنوان يك الگوی مردانه، طبیعتاً تقابل دو الگوست. از این‌رو به نظر

تلاش - جامعه روشنفکری - سیاسی ایران سال‌های اخیر با نام مهرداد درویش‌پور، بعنوان محقق مردی که به یاری قلم خود قدم در راه دفاع از حقوق و آزادی زنان ایران گذاشته، آشنا شده است. شما در اصل با اینکار تمامی جامعه اعم از زن و مرد را به دفاع از این حقوق فرا می‌خوانید. در صورتیکه بسیاری، چه در میان زنان و چه در میان مردان، هنوز معتقدند، حقوق زنان امری صنفی است و زنان خود در درجه نخست موظف به دفاع از آنند. برچه مبنای فکری شما برخلاف گروه‌های فوق، مسئله آزادی و تساوی حقوق زنان را امر مهم مشترک همه جامعه می‌دانید؟

درویش‌پور - نخست اینکه، فمینیسم و مسئله برابری زنان و مردان نه تنها صرفاً امر زنان نیست، بلکه من آن را مهمترین و رادیکالترین وجه مدرنیته می‌شناسم. در بحث مدرنیته هرکسی بر جنبه‌ای از آن انگشت می‌گذارد. برخی بر فردیت، عده‌ای بر سکولاریسم، و برخی دیگر بر حقوق شهروندی که همه اینها نیز درست است. به گمان من اما یکی از حوزه‌های رادیکال مدرنیته که در تغییر سنت نقش کلیدی داشته و دارد، مسئله رهایی زنان و تأمین برابری زنان و مردان است. اما چرا به باور من فمینیسم رادیکالترین وجه مدرنیته است؟ نخست اینکه جنبش زنان با شعاری نظیر "شخصی سیاست است." (Personaly is Politic) به ما یاری می‌رساند که حوزه دگرذیسی‌ها و تغییرات اجتماعی را صرفاً در ساختارهای عمومی جستجو نکنیم بلکه به ضرورت تغییر در روابط فردی و روزمره هم بنگریم. این نوع نگاه اجازه می‌دهد که ما صرفاً به فردای بهتر دلخوش نکنیم و همین امروز هم در جهت تغییرات اجتماعی بکوشیم. دیگر آن که این اندیشه صرفاً به رهایی زنان از ستم پدرسالاری نمی‌پردازد، بلکه با طرح ضرورت وحدت بین زندگی خصوصی و اجتماعی در مقابله با از خود بیگانگی دریچه‌ای را می‌گشاید که هیچ يك از ایدئولوژی‌های دیگر تا کنون به آن نپرداخته‌اند. نه مارکسیسم، نه لیبرالیسم و نه ایدئولوژی‌های دیگر ضرورت وحدت زندگی خصوصی و اجتماعی را آنچنان که باید و شاید موضوع کارشان قرار نداده‌اند. حال آنکه فمینیسم تا حدودی این خلاء را پر می‌کند. ازسوی دیگر فمینیسم اندیشه‌ای بسیار

مبارزه بر علیه مردسالاری به رهائی خودشان نیز یاری می‌رسانند، به گذارشان از ماقبل تاریخ انسان به يك تمدن انسانی!

تأثیر قانون صحیح و سیاست‌های اصولی دولتی بر مسئله زنان

تلاش - اگر اجازه دهید، ما بازهم به قسمت اول صحبت‌هایمان بازگردیم. هرچند نکاتی را که مطرح می‌کنید بسیار اهمیت دارند و باید دیدگاه‌های مختلف در این زمینه و اجزاء مهم آن یعنی امر جنسیت، تربیت، آموزش، فرهنگ... از نظرگاه موافق و مخالف به بحث گذاشته شوند، اما با توجه به اینکه این نکات موضوع مستقیم بحث امروز ما نیستند، پس برمی‌گردیم به زاویه نخست نظراتان، یعنی مسئله مدرنیته و آزادیهای فردی و حقوق مساوی و رابطه عرصه خصوصی و عمومی که مستقیماً به موضوع انتخابی امشب ما ربط دارد.

شما در کتاب "چالشگری زنان علیه نقش مردان" براین نظریه که زنان ایران در برزخی میان سنت و مدرنیته گرفتارند و در ایران بغیر از موانع ساختاری، فشار حکومت مذهبی هم پروسه عبور از این مرحله برزخی را دشوارتر می‌کند. این فشار آنچنان شدید است که حتا بسیاری از زنان تجدطلب را هم مجبور به سازش و دست زدن به عقب‌نشینی‌هایی نموده است. از این گفتار برداشت می‌شود؛ که منظور شما تلوياً این است؛ اگر حکومتی با اصلاح قانون به نفع زنان در عرصه سیاست ایران حضور داشته باشد و سیاست رسمی - سیاست حکومتی - در جهت دفاع از حقوق زنان باشد یا می‌بود، عبور از این برزخ نه تنها برای زنان بلکه برای کل جامعه تسهیل می‌شد. آیا این برداشت درست است؟

درویش‌پور - کاملاً صحیح است. مايلم دوسه نکته را در جهت تعمیق آنچه که شما پدرستی از آن نوشته برداشت کردید، مطرح کنم. ببینید برغم اینکه من انسانی مذهب ستیز نیستم و فرهنگ مذهب ستیز را سالهاست کنار گذاشته‌ام، اما اتفاقاً امروز به درک

من مدرنیته‌ای که مبتنی بر زنوری است، بسیار عمیق‌تر، انسانی‌تر و رادیکالتر می‌تواند جامعه بشری را از ماقبل تاریخ انسان به سوی تمدنی انسانی‌تر و سعادت‌مندانه سوق دهد. اگر از هریک از این زوایای فوق که برآن بنگرید اندیشه فمینیستی را یکی از رادیکالترین جلوه‌های مدرنیته خواهید یافت.

تلاش - البته به نظر می‌رسد؛ مسئله اساسی جنبش فمینیستی یعنی مبارزه برای آزادیهای زنان و حقوق مساوی با مردان، اصل بنیادین و زاویه‌ای است که روشن می‌کند؛ چرا مبارزه در این راه، وظیفه همگانی مردان و زنان است. یعنی همان امری که شما را بعنوان مرد - اگر به سلامت جامعه می‌اندیشید - وامیدارد به دفاع از حقوق بخش دیگر جامعه یعنی زنان بشتابید. اما طرح مسئله از زاویه سوم - آنگونه که توضیح دادید - بازهم نوعی الگو سازی و تقابل این الگوها در برابر یکدیگر است و قضیه مقداری جنبه "زنانه" پیدا می‌کند و از وجه برداشتی که ما در پرسش اول طرح کردیم خارج است.

درویش‌پور - مردی و مردانگی مفاهیم یکسانی نیستند. اجازه بدهید با مثال دیگری نگاه خود را روشن‌تر سازم. ما در يك جامعه استبدادی نظیر ایران متولد شده و با فرهنگ آن جامعه بزرگ شده‌ایم. اما چون در ایران نظام حاکم استبدادی است ما محکوم نیستیم بعنوان شهروندان آن جامعه مستبد باشیم، اگر چه از این فرهنگ تأثیر پذیرفته‌ایم. شهروندان می‌توانند به چالش استبداد حاکم بپردازند، چنانکه می‌پردازند. مردسالاری نیز الگوی حاکمی است که از دیرپا وجود داشته است. اما این بدان معنا نیست که هر مردی از آنجا که در جامعه مردسالاری دنیا آمده است، محکوم است از مردسالاری دفاع کند یا این الگو را تبلیغ کند. درست از این نظر بود که من وجه سوم را مطرح کردم و گفتم که این وجه مربوط به چالش الگوهای مردسالارانه است. این چالش مسئله‌ای نیست که تنها و صرفاً مورد علاقه زنان باشد. امروز بسیاری از مردان در قیاس با گذشته فمینیزه‌تر شده‌اند. یعنی به "زنوری" نزدیکتر شده‌اند. برای مثال به روابط دوستانه‌تر و نزدیکتر مردان با

○ اگر نگاهی را که امروز روشنفکران جامعه ایرانی به آن رسیده‌اند ... پیش از این نیز می‌داشتند، شاید به این گونه برخورد نمی‌کردند و... شاید می‌توانستند برخورد مثبت و اصولی‌تری انجام دهند و نزد مردم ایران این تأثیر را از خود بر جای نگذارند؛ که روشنفکران را مسبب تمام بدبختی‌هایی بدانند که امروز برسر جامعه، آمده است.

عمیق‌تری از نقش مذهب در ایجاد مانع برسر راه گذار جامعه به سوی مدرنیته یافته‌ام. چارلز تایلور و یورگن هابرماس بیشتر به این مسئله اشاره کرده‌اند که سکولاریسم شرط گذار به دموکراسی است. به این دلیل ساده که تا زمانیکه جامعه نگاه به آسمان دارد یا مرجع قوانین و مشروعیت يك حکومت در آسمان جستجو شود، نمی‌توانید این قوانین و این مشروعیت را مورد شك و تردید قرار دهید و یا به زیر سؤال ببرید. بنابراین دموکراسی محال است در يك جامعه مذهبی شانسی برای توسعه داشته باشد. از این نظر به عقب راندن مذهب در جامعه اگر چه به خودی خود مترادف دموکراسی نیست، اما يك شرط جدی گذار به دموکراسی است. عقب راندن مذهب به معنای نابود کردن مذهب نیست، بلکه به معنای جدا کردن آن از حوزه‌های زندگی عرفی و روزمره بویژه در حیات سیاسی حکومت و قوانین است. از این نظر طبیعی است که يك حاکمیت دینی مانع جدی برسر راه سکولاریسم است و بدون سکولاریسم هم تحقق دموکراسی منتفی است. تا آنجائیکه به بحث ما برسر مسئله زنان برمی‌گردد، می‌خواهم اشاره کنم

همسران و فرزندان در جوامع مدرن بنگرید، مشاهده خواهید کرد که در آن تحولی رخ داده است. اما در الگوی مردسالارانه، فاصله‌گذاری بین مرد قدرقدرت در خانه با فرزندان و همسر، جزئی از آن فرهنگ است. امروز اما در الگوهای نوین، نه از "پدر" بلکه از واژه "بابا" نام می‌برند. عبارت روشنتر ما شاهد گذار به يك رابطه عاطفی نزدیکتر با کودک و با همسر هستیم که با احترام بیشتر به برابری زن و مرد توأم است. اتفاقاً این نکته به تمام جامعه باز می‌گردد نه صرفاً به زنان. سیمون دوبوار، می‌گوید؛ مردان، با مردسالاری قفسی آفریده‌اند که خود نیز اسیر و زندانی آن شده‌اند. مراد من اتفاقاً اشاره به این نکته است که بسیاری از مردان با شکستن این قفس خود را هم آزاد می‌کنند. مردی که رابطه‌اش با همسرش و فرزندانش و نزدیکانش مبنی بر خشونت، اتوریته، سرکوبگری و ستم باشد، نمی‌تواند متعالی شود. اساساً بدون رابطه مبتنی بر احترام، دوستی و عشق نمی‌توان تعالی یافت. از این رو تأکید من براین است که مبارزه بر علیه مردسالاری ضرورتاً مبارزه‌ای نیست که مختص به زنان باشد. برعکس مردان با

اصلاحاتی به نفع زنان که بتدریج و در فاصله زمان‌هایی در دوران پهلوی پا به عرصه وجود گذاشت. شما وجود این قوانین و اتخاذ سیاست رسمی حکومتی در دفاع از حقوق و امتیازات فردی و اجتماعی برای زنان و تأثیر آن بریاورها و فرهنگ عمومی را در این دوران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

درویش‌پور - در مورد نکته اول باید اندکی به تفصیل توضیح دهم. من در سال ۱۹۸۶ مقاله‌ای با نام "تزهائی در باره انقلاب اسلامی ایران" نوشتم در مجله "اندیشه آزاد" و برای نخستین بار از آن انقلاب بعنوان يك انقلاب واپسگرا نام بردم. در آنجا سعی کردم نشان دهم؛ گرچه گروه‌های متفاوتی با انگیزه‌ها و اهداف متفاوتی در این انقلاب شرکت داشتند و گرچه پیامدهای انقلاب هم تماماً پیامدهای یکدستی نبود و گاه متناقض و چندگانه بود، اما در مجموع انقلاب اسلامی را يك انقلاب واپسگرا تلقی کردم و اساساً آن را از مقایسه با آنچه بر جامعه، برطبقات گوناگون و از آن جمله آنچه که بر زنان در جامعه گذشته استنتاج کردم. گرچه در ایران دوره پهلوی نیز ساختارهای خشن پدرسالارانه نیرومند بودند و در مجموع هنوز از برابری زن و مرد بسیار دور بودیم، اما نمی‌توانیم بدلیل ستیز و مخالفت‌مان با نظام پهلوی نگاه تك بُعدی و شعارگونه به تحولات آن دوران داشته باشیم. همانطور که می‌دانید من خود از مخالفان پهلوی بوده‌ام و این را در هیچ کجا پنهان نکرده‌ام. اما اگر بخواهیم در بررسی يك جامعه به دلایل ایدئولوژیک و یا مخالفت سیاسی همه چیز را از يك بُعد بنگریم، هرگز شناخت عمیقی بدست نخواهیم آورد. اینکه در دوران پهلوی دیکتاتوری حکمفرما بود، شکاف طبقاتی گسترده وجود داشت، زنان همچنان در فرهنگ خشن مردسالارانه بسر می‌بردند و غیره نکاتی است که بارها و بارها گفته و نوشته شده و من هم به سهم خود بدان پرداخته‌ام. در اینجا شکی نیست. معذراً اینهم واقعیتی است که ما در دوره پهلوی با گام‌هایی که بسمت بهبود حقوق زنان برداشته شد، مواجه شدیم. موقعیت زنان در دوران پهلوی در مجموع بهبود پیدا کرد. برای اینکه سیر تاریخی مطلب را هم روشن کنم، مایلم

که تاریخ تمام مذاهب به زن‌ستیزی گره خورده است. این را چه مسیحیت، چه اسلام و چه مذاهب دیگر نشان داده‌اند. شرایط شکل‌گیری و رشد و نمو این مذاهب در متن جوامع خشن مردسالاری بوده است و کتاب‌های آسمانی نیز در چنین شرایطی خلق شده‌اند و به همین دلیل مذاهب به هیچ وجه از الگوها و ارزشهای پدرسالارانه حاکم بر جامعه بری نیستند. هرچقدر تعلق مذهبی شدیدتر باشد، خطر پامال شدن حقوق زنان بیشتر است. این نه تنها در جوامع اسلامی، بلکه در کلیه کشورهای مسیحی جهان نیز به چشم می‌خورد. مگر اینکه تجدید نظری در ارزشها و قوانین مذهبی در جهت تأمین برابری حقوق زنان و مردان و سکولاریسم صورت گیرد. از این نظر هرچقدر ارزش‌های مذهبی در جامعه نیرومندتر باشد، امکان تأمین برابری حقوق زنان و مردان در آن جامعه دشوارتر است. این يك فرضیه تئوریک و یا اعلام موضع سیاسی نیست، تا آنجا که من اطلاع دارم، پژوهشهای جامعه شناسی در تمام کشورها نشانگر این است که رشد زنان با به عقب راندن مذهب توأم بوده است. یا به گونه‌ای وارونه عقب راندن مذهب از حوزه جامعه مدنی و سیاسی نقش مهمی در ایجاد فضای مساعد برای فعالیت‌های برابری‌طلبانه زنان فراهم ساخته است. البته این بدان معنا نیست که يك فرد مذهبی نمی‌تواند به برابری حقوق زن و مرد باور داشته باشد، یا اینکه کسی که به برابری حقوق زن و مرد باور دارد، باید ضرورتاً ضد مذهبی باشد. اما بی‌تردید جنبش‌های دینی و حکومت‌های دینی بزرگترین دشمنان حقوق زنان هستند. این را چه بنیادگرایی مسیحی و چه جنبش‌های اسلامی نشان داده‌اند. اگر به تاریخ ایران بنگریم، این را به روشنی خواهیم دید. این توضیح در جهت تأیید برداشت شما از گفته من بود، که مذهب نقش مهمی در ممانعت و جلوگیری از عبور سنت به مدرنیته داشته و دارد. بویژه هر برداشت مذهبی که سنت و ارزشهای پدرسالار را مشروعیت ببخشد، طبیعتاً علیه زنان قد علم کرده و مانع گذار آنها به مدرنیته خواهد بود.

تلاش - به این ترتیب می‌فرمائید در جامعه‌ای سنتی و مذهبی

○ عقب راندن مذهب در جامعه اگر چه به خودی خود مترادف دمکراسی نیست، اما يك شرط جدی گذار به دمکراسی است. عقب راندن مذهب به معنای نابود کردن مذهب نیست، بلکه به معنای جدا کردن آن از حوزه‌های زندگی عرفی و روزمره بویژه در حیات سیاسی حکومت و قوانین است.

از همان قانون منع حجاب شروع کنم و سپس به تحولات دوره محمدرضاشاه بپردازم. اصولاً رضاشاه متأثر از آتاتورک در صدد مدرن ساختن ایران بهمان صورتی که در ترکیه انجام گرفت، بود. یعنی مدرنیته‌ای اجباری، از بالا و بوروکراتیک، مدرنیته‌ای که از طریق تغییر قوانین بدون اینکه ضرورتاً این اصلاحات در متن اجتماع رسوخ کرده و به ارزش بدل شده باشد. در واقع سردمداران این پروژه مدرنیته یعنی حکومت پهلوی بدون آنکه درک عمیقی از مدرنیته داشته باشند به مدرنیزاسیون جامعه پرداختند؛ البته این مدرنیزاسیون صرفاً به توسعه شهرنشینی و صنعتی کردن جامعه خلاصه نمی‌شد، بلکه تلاش در عقب راندن نقش مذهب و برداشتن گام‌هایی در جهت بهبود وضعیت زنان و مردان هم از دیگر تجلیات آن بود. دو گام مهم در این زمینه یکی تلاشی بود که رضاشاه در عقب راندن روحانیون در محدود ساختن نقش و نفوذ آنها (که در امر تغییر و تصویب قوانین در قانون اساسی نظارت داشتند) انجام داد. وی سعی کرد قانون اساسی را به نفع جامعه سکولارتر نماید. همچنین در زمینه آموزش، ایجاد و توسعه مدارس دختران، تلاشی بود برای مدرن کردن جامعه که زنان از آن سود بردند. اما مهمترین و بحث‌انگیزترین قانونی که در دوره رضاشاه با

خود بخود این گذار به سختی صورت می‌گیرد، حال قابل تصور است، اگر حکومتی معیارها و ارزشها و سیاست‌هایش در جهت حفظ و تثبیت باورها و اعتقادات مردم در چنین جامعه‌ای بوده و اساس کارش را بر آنها بنا نهد، طبعاً موانع برسر راه سخت خواهد بود. بنابراین بحث ما برسر ارزشها و سیاست‌هایی است که حکومتی بطور رسمی اتخاذ می‌کند و آنها در برابر یا برخلاف باور مسلط و عمومی يك جامعه مذهبی است.

این بحث را مایلم با مقایسه‌ای بین ایران امروز و ایران ۸ دهه پیش ادامه دهم. هشت دهه پیش از انقلاب اسلامی در جامعه ایران روندها و تحولاتی در حال وقوع بود که اگر پاکیر و ماندگار می‌شد، در واقع بیشتر از هر قشر و طبقه اجتماعی در دگرگونی وضعیت زنان تأثیر می‌گذاشت. مسئله "آزادی زنان" یکی از هسته‌های فکری دسته‌ای از روشنفکران عصر جنبش مشروطه و بعد از آن بود. دسته‌ای که باورهایش به هیچ روی رنگ تعصب دینی نداشت. اما این دسته و گروه از روشنفکران با آن افکار به تنهایی قادر به تغییر عمده و عملی در وضعیت زنان نشد. تا مرحله برآمدن رضاشاه و تصویب و اجرای قوانینی نظیر "کشف حجاب" تأسیس و گسترش مدارس و مراکز آموزش دختران و مجموعه

پیش از انقلاب اسلامی، خانم امیرشاهی در پاسخ یکی از پرسشهای ما می‌گویند: "باید در نظر داشت که همیشه و در همه جا تحکیم و تثبیت آنچه قانون اعطاء می‌کند مستلزم تغییر بینش و عادات اجتماعی یک قوم و یک ملت است که به هرحال با سرعتی که قانون وضع می‌شود پیش نمی‌ورد. این دقیقاً آن بخش از مسئله است که به تحقق رساندنش اساساً از دولت و حکومت ساخته نیست و بیش از همه به همت و غیرت مدافعان آزادی است، اعم از زن و مرد. دستگاه دولتی فقط موظف است این قوانین را بسیار جدی تلقی کند و با نادیده گرفتن و سهل‌انگاری در قبال خلافکاران و خلافکاری‌ها قانون را منسوخ و بی‌اهمیت جلوه ندهد. هیچ احقاق حقی جز به این صورت میسر نیست.) باید به این نکته آگاه بود و دانست که در آینده هم وقتی قوانین مطلوب و جامعی در باب حقوق زنان وضع شود، گرچه بار مبارزه را سبکتر می‌کند ولی وظیفه تثبیت و تحکیم این قوانین را از روی دوش کسی برنمی‌دارد."

حال پرسش این است که چرا روشنفکران ما - که از نظر خانم امیرشاهی بدرستی وظیفه اشاعه فرهنگ ناشی از قانون صحیح را برعهده دارند - از قوانینی که در گذشته به نفع زنان وضع شد، هوشیاری از خود نشان داده و به صراحت از آن قوانین دفاع نکردند؟ آیا آنها در آن مقاطع اساساً بدنبال آزادی و بویژه آزادیهای فردی و به خصوص آزادی زنان نبودند، یا اینکه "همت و غیرت" لازم را نداشتند؟ البته در صحت قضاوت دوم تردیدهای بسیار وارد است. زیرا "همت و غیرت" که آنها در به‌ثمر رساندن انقلابی بر علیه همان قوانین بخرج دادند، حداقل در یک قرن گذشته بسیار کم نظیر بوده است!!

درویش‌پور - در آنچه گفته شد دوسه نکته بسیار مهم و ظریف وجود دارد که مایلیم این نکات را بازکنیم تا این گفتگو عمق بیشتری یابد. نخست اینکه این ادعا که تغییرات قانون کافی نیست و ما باید به تغییر زمینه‌های اجتماعی و تغییر فرهنگ و رفتار بپردازیم در جایی می‌تواند بحث درستی باشد. اما دلخوش کردن به این ادعا به لحاظ سیاسی بحثی عمیقاً پرت است. چرا؟ واقعیت این است که در هیچ جای دنیا جامعه و نخبگان آن منتظر نمی‌شوند و نباید هم منتظر شوند، تا نخست شهروندان خودشان به نتیجه مطلوب برسند. اگر قرار بود مسائل اجتماعی به این صورت حل شود، اصلاً پدیده‌ای بنام دولت و قانون ضرورت وجودی خود را از دست می‌داد. ثانیاً اگر ما قرار باشد با این نوع نگاه به قوانین بنگریم؛ در همین جوامع غرب نیز نمی‌بایستی خواستار تدوین قوانینی برعلیه خشونت و کتک زدن زنان می‌بودیم. بلکه باید منتظر می‌شدیم تا مردان خود به این نتیجه برسند! این واقعیت که جامعه و دولت به نمایندگی آن قانون وضع می‌کند، نشانگر خصلت دوگانه قوانین است. تصویب قوانین از یک سو تمایل نخبگان، برگزیدگان و حاکمان جامعه را نشان می‌دهد و نشان می‌دهد که آنها چه ارزشهایی را نمایندگی می‌کنند. از سوی دیگر زمانیکه خود قانون به اجرا درمی‌آید به جزئی از زندگی روزمره بدل می‌شود. یعنی قوانین با اتکاء به دستگاه‌های مجازات، اداری و آموزشی خود به یک ارزش و فرهنگ بدل می‌شود. بعبارت روشنتر، قوانین جامعه در عین حال پیشاهنگ بخشی از فرهنگ جامعه است. به این ترتیب رابطه بین قانون و فرهنگ و ارزش ضرورتاً نوعی دیکتومی یا دوگرایی نیست که همواره مقابل همدیگر باشند و با همواره شکافی تاریخی ایندو را از هم جدا نماید، بلکه رابطه ایندو متقابل و مکمل یکدیگر است. یعنی قانون می‌تواند در تغییر ارزشهای فرهنگی یک جامعه مؤثر باشد و خود به یک ارزش و فرهنگ جدید بدل شود. در عین حال این هم واقعیتی است که ارزشهایی که در عادات و رفتار انسانی ریشه دارند، دیرتر از قوانین تغییر می‌کنند. بعنوان مثال هم‌اکنون کتک‌زدن کودک و زنان در بسیاری از کشورهای اروپائی ممنوع است. اما برغم وجود این قوانین مردان هنوز از کتک‌زدن زنان دست

آن رویرو شدیم، قانون منع‌حجاب بود. در مورد این قانون بحث‌های زیادی صورت گرفته که امروز هم می‌توان آن بحث‌ها را دنبال کرد می‌توان گفت "منع‌حجاب" از آنجائیکه با تغییر ارزشهای فرهنگی درون جامعه توأم نبود و از آنجائیکه از طریق بورکراسی و بصورت اجباری صورت گرفت نادرست بود و انقلاب اسلامی واکنشی در برابر آن بود. بعبارت روشنتر پاسخ منع‌حجاب بصورت اجباری رویکرد فنانیک به حجاب اجباری در دوره خمینی بود. با منع‌حجاب، پروژه مدرنیته پهلوی تمایل‌اش را در عقب‌راندن سنت به گونه‌ای اجباری و از طریق تحکیم قدرت سیاسی نشان داد و سنت‌گرایی نیز با انقلاب اسلامی و تأکید بر حجاب اسلامی و اجباری نمودن آن کل پروژه مدرنیزاسیون دوره پهلوی را زیر سؤال برد و جامعه را به عقب برگرداند. در واقع در هر دو دوره ما شاهد رابطه آشکار قدرت و جنسیت هستیم. هر دو از زن بعنوان سمبل و نماد برای توجیه پروژه‌های خود استفاده کردند.

با این همه به رغم اینکه اصولاً من اتکا به روشهای اجباری را برای تغییر ساختارهای اساسی جامعه چندان مفید نمی‌دانم و فکر می‌کنم در بسیاری از موارد می‌تواند در تضاد با ارزشهای دموکراتیک قرار گرفته و به ضد خودش تبدیل شود، اما باور ندارم خلاصه کردن بحث به این نکته آنهم بگونه‌ای کلی و در سطح انتزاعی به شناخت جامعه کمک کند. واقعیت این است که کشف حجاب یا منع‌حجاب در جامعه ما عملاً در به عقب راندن سنت و گشایش راه برای زنان در جامعه نقش مثبتی ایفا کرد. به رغم تمام انتقادات و نواقصی که به آن اشاره کردم.



حضور زنان و مردان در کنار هم بعد از قانون کشف حجاب

رابطه قانون و فرهنگ

تلاش - در اینکه در اجرای این قانون خشونت و قهر بکار گرفته شد، تردیدی نیست. اما بحث برسر اتخاذ سیاست و قوانین است. در اینجا مایلیم در مورد رابطه و نقش روشنفکران و رهبران فکری و فرهنگی جامعه در قبال سیاست و قوانینی با مضمون و راستای درست و اصولی و در نهادی ساختن آن، مقداری صحبت کنیم و اینکه در این مقطع تاریخی و دوره‌های بعد روشنفکران در ایران به چه میزان از خود هوشیاری و مسئولیت‌پذیری نشان دادند. ما در چند شماره پیش تلاش، مجموعه مصاحبه‌هایی داشتیم با خانم مهشید امیرشاهی که ایشان یکی از مدافعان استوار و ثابت‌قدم حقوق و آزادی‌های زنان هستند، آنهم از دهه‌ها

و در جهت همان اقدامات استثنائی - تصویب شده و حکومت مقتدری با سیاست و برنامه دفاع از حقوق زنان در عمل پشت آنان قرار گرفت و این "دلیری" را عمومیت بخشید، سکوت نمایند! آیا فکر نمی‌کنید، انگشت گذاشتن روی استثنایها و سکوت در برابر يك جریان عمومی‌تری که پیامدهای آن اشاعه خودباوری و اعتماد به نفس میان بخشهایی از توده‌های زنان عادی شده و زمینه‌ساز حضور گسترده آنها در اجتماع بوده است، عبارتی از همان ذهنیت چپ رمانتیک، قهرمان‌پرور و نمادساز برمی‌خیزد؟

درویش‌پور - من در قسمت اول گفتگو آشکارا در مورد این تفکر پوپولیستی، نظرم را گفتم. یعنی آنجا که بر اهمیت قانون تأکید کردم. آنجا که گفتم تغییرات اجتماعی صرفاً از طریق مبارزات اجتماعی و جنبشهای اجتماعی بدست نمی‌آید یا صرفاً از کوچه و بازار برنمی‌خیزد. اما مایل‌م به دو نکته دیگر هم اشاره کنم که در پرسش شما نهفته است. شما اشاره کردید، چرا روشنفکران ایران به این تحولات آنچنان که باید و شاید به دیده مثبت نگاه نکردند. این واقعیتی است که وقتی شما در مقام يك نیروی مخالف که روابط عمیقاً خصمانه‌ای با دولت دارید به پیرامون خود می‌نگرید خیلی دشوار خواهد بود، در لحظه بی‌هیچ تعصبی سره را از ناسره جدا کنید و بتوانید برخوردی نقادانه و علمی داشته باشید. در این مواقع قضاوت‌ها تا مرحله برخورد قطبی تقلیل پیدا می‌کنند. هنگامیکه رضاشاه مخالفان خودش را بشدت سرکوب می‌کرد، این مخالفان هرچقدر هم نسبت به این یا آن اقدام دوره ممکن بود نظر مثبتی داشته باشند، نمی‌توانستند بسادگی از آن دفاع کنند. برعکس این يك اصل سیاسی است که نیروی اپوزیسیون سعی می‌کند برنقطه ضعفها انگشت بگذارد تا از آن پروفیل (سود) سیاسی بسازد. در جوامعی نظیر ایران که با استبداد خشن روبرو است، هر نوع اقدام حاکمیت زیر سنوآل می‌رود و حتی گاه در جنبه‌های منفی آن غلو می‌شود. این اصولاً بخشی از فرهنگ مبارزه سیاسی، بویژه در کشورهای استبدادی است که قطب‌بندی‌های سیاسی در آن شدید است. علاوه بر آن زمانیکه این موضع‌گیری صرفاً در سطح سیاست نبوده و به باورهای ایدئولوژیک معینی گره خورده باشد، ماجرا از اینهم دشوارتر خواهد شد. يك نمونه آن زمانی است که شما با روشنفکران چپی روبرو شوید که هر آنچه در جامعه سرمایه‌داری رخ دهد را منفی تلقی می‌کند، چه برسد به جامعه دوره رضاشاه! از منظر چپ‌های سنتی اصولاً به تمام ارزشهای تمدن غربی بصورت منفی نگریسته می‌شود. آنهم بدلیل نگاه بسته و ایدئولوژیکی که با آن سروکار دارند. من فکر می‌کنم این نگاه ایدئولوژیک و بسته نه تنها در مورد مسئله منع‌حجاب، بلکه حتی در مورد بسیاری از اقدامات دیگری که در دوره پهلوی صورت گرفت عمل می‌کرد. حتی امروز هم بسیاری از این دسته از روشنفکران چپ‌ها که با نگاه ایدئولوژیک به آن روزگار می‌نگرند؛ حاضر به يك تأمل دوباره در این امور نیستند.

برخورد نقادانه کاملاً با برخورد ایدئولوژیک که در يك سوی آن فرهنگ تقدس و در سوی دیگر فرهنگ تخریب حکمفرماست، تفاوت دارد. در نوع نگاه ایدئولوژیک، مسئله ذهنی شما این نیست که جنبه‌های مثبت و منفی يك پدیده را ببینید، مسئله در يك کلیتی مورد برخورد قرار می‌گیرد. بویژه اگر شما تحت تأثیر اندیشه مارکسیستی ساختارگرا باشید. اندیشه چپ ایرانی عمیقاً متأثر از این نوع نگاه بود، که در آن نه اصلاحات و نه انگیزه‌ها و پیامدهای معین موضوعیت دارند. از این منظر وقتی يك ساختار سیاسی و اجتماعی منفی باشد، تمام قوانین، عملکردها و پیامدهای روزمره آن نیز منفی خواهد بود. بهمین روال اگر به آن پدیده و ساختار مثبت نگاه شود، هر فاجعه‌ای هم در آن صورت گیرد، باز هم توجیه‌پذیر خواهد بود. این نگاه ایدئولوژیک و ساختارگرایانه مانع جدی برخورد نقادانه به گذشته و حال بوده و هست. در واقع

نکشیده‌اند. تغییر رفتار و عادات انسان که امری ریشه‌دارتری است به زمان طولانی‌تر نیاز دارد.

امروزه خشونت در جامعه غرب از مشروعیت برخوردار نیست. اما صرف نداشتن مشروعیت یا برحذر داشتن توسط قانون، کفایت نمی‌کند که امری ریشه‌دار و چند هزار ساله که نسل به نسل تولید و تجدید شده، به راحتی با يك قانون، با يك توصیه فرهنگی یا آموزش تغییر یابد. اما این باعث آن نمی‌شود که جامعه صبر کند تا نخست آن عاداتهای هزارساله تغییر کند و سپس قوانین را تغییر دهد. در این صورت بشر اصلاً نیازمند قانون نبود. بسیاری از روشنفکران ایرانی در مورد قوانین که در دوره پهلوی که بهر روی به نفع زنان تمام شد، تنها به ذکر این نکته کفایت کرده‌اند که این کارها همه از بالا بوده و از پائین صورت نگرفته است. این استدلال کافی نیست.

بسیاری از تحولات از بالا صورت گرفته‌اند. اگر قرار باشد همواره سرنوشت و حیات يك جامعه را هیجانانگیز و خیابان تعیین کنند که اصلاً معلوم نیست چه پیش خواهد آمد. شما به جامعه اسپانیا نگاه کنید که چگونه در عرف عمومی در گاوپازی و نمایشات مشابه دیگر همچنان حیوان را به وحشیانه‌ترین شکل ممکن می‌کشند و از آن لذت می‌برند و یا چگونه در کشور خودمان و بسیاری از کشورهای پیرامون انتقام‌گیری و ناموس‌پرستی موجب خونریزی‌های بسیار شده است. یا چگونه در جریان انقلاب برخی از پاسبان‌ها و ماموران را تکه تکه کردند. اگر قرار بود قوانین صرفاً از دل توده‌ها و هیجانانگیز روزمره جامعه نشأت گیرد، معلوم نبود که تا کنون تا چه حد می‌توانستیم از جامعه بدوی فاصله بگیریم. به نظر من این نگرش محصول پوپولیسم و همچنین مارکسیسم عامیانه است و در میان روشنفکران چپ ایرانی عمیقاً ریشه دوانده بود و هم از اینرو و به هر نوع تحول از بالا با بی‌عنایتی برخورد می‌نمود.

نقش روشنفکران در اشاعه فرهنگ ناشی از قانون

تلاش - من کتابی را که در برگزیده مجموعه مقالات شماست خوانده‌ام، اما صراحتی که در این گفتگو در مورد گذشته بکار گرفتید در آن نوشته‌ها ندیدم. شما در این کتاب برمواردی کاملاً استثنائی در دوره‌های گذشته (حدود ۲۰۰ سال پیش) و در تاریخ ایران اشاره دارید که خلاف عادات و باورهای مسلط زمانه بودند. اما در عوض به قوانین و اقداماتی که در دوران پهلوی بویژه در دوران رضاشاه بوقوع پیوسته و برجامعه تأثیرات عمیقی برجای گذاشته، نمی‌پردازید. این قوانین هنگامی پا به عرصه وجود گذاشتند که تصور شرایط آن روزگار با ذهنیت و درک امروز غیرممکن می‌نماید. جامعه‌ای در حال انقراض، ملتی در وضعیت فلاتکبار، بغایت عقب‌مانده، متعصب، خرافاتی. حال وضع قوانین و اقداماتی که بتواند چنین دیوار سختی را شکسته یا حتی ترکی در آن ایجاد نماید، مطمئناً کار بسیار دشواری بوده است. شما بعنوان نمونه در کتاب خود به همین "قانون کشف‌حجاب" یا "قانون منع‌حجاب" نمی‌پردازید، به قانونی که به قول شما زمینه‌ساز بحث‌های گسترده‌ای در جامعه بود و ترک‌های اساسی - از نظر ما - در دیوار سخت تعصب و عقب‌ماندگی فکری و رفتاری در مورد زنان وارد ساخت. اما در عوض به عمل قره‌العین اشاره دارید که در يك اقدام دلیرانه و استثنائی حجاب را برگرفت. اما با همه اینها در جامعه ۲۰۰ سال پیش ایران ابعادی نیافت. ما می‌توانیم به عنوان استنادات تاریخی - اما استثنائی - به عملکردهای نمونه‌ای چون اقدام فخرالتاج رمزی یا معصومه عزت‌الشریعه در تاسیس مدارس برای دختران اشاره کنیم که خواست بخش - هر چند اندک - از جامعه را مستند می‌سازند، بی‌تردید در زمان خود اعمال بسیار دلیرانه و استثنائی بودند. اما استثنائی هم ماندند. کسانی که به این نمونه‌های تاریخی متوسل می‌شوند و آنها را ستایش می‌کنند، طبعاً نمی‌توانند در باره دوره‌ای که قوانینی به نفع زنان -

اسلامی و تشدید تعلقات مذهبی در بین گروهی از شهروندان مسلمان منجر نمی‌گردد؟ امری که حتی در حوزه محدودتری در مورد فرانسه با آن روبرو هستیم. آنهم در مورد قانونی که شامل کل زنان نیست، بلکه به حجاب دختران در مدارس محدود است که حتی با مورد ترکیه که در آن زنان با حجاب اجازه ورود به دانشگاه را ندارند قابل قیاس نیست. این نوع قوانین هرچند که شرایط گذار به سکولاریسم را تسهیل نموده و به حقوق و برابری زن و مرد از برخی جهات یاری می‌رساند، با اینهمه این بحث هنوز به قوت خود باقی است که ما به چه میزان از طریق روشهای "منع" موفق به ایجاد این تحولات خواهیم شد. من شخصاً ضمن اینکه احساس دوگانگی (حتی در مورد همین قانون جدیدی که در فرانسه تصویب شد) دارم، اما بعنوان فردی که عمیقاً به ارزشهای دمکراتیک باور دارم، معتقدم؛ از حق آزادی پوشش بعنوان يك اصل، قانون و ارزشی فرهنگی باید دفاع کرد. علاوه بر آن نباید انکار کرد که با منع حجاب (گرچه این پوشش عموماً سنبل سرکوب زن است) خطر تقویت شدن جنبش‌های اسلامی افزایش خواهد یافت. یعنی بسیاری از گروههای مذهبی ممکن است بدان سمت سوق یابند و بیشتر در خود فرو روند و رادیکالتر شوند. درست همان چیزی که در ایران هم صورت گرفت. از این نظر من طرفدار این نیستم که در قانون اساسی ایران حجاب ممنوع شود، بلکه خواستار این هستم که آزادی پوشش، آزادی داشتن یا نداشتن حجاب وجود داشته باشد. به‌رغم اینکه علی‌العموم براین باور

سلطه این متد برخورد و بررسی در ذهنیت بسیاری از نیروهای چپ مانع از آن شد که نه به قانون کشف‌حجاب، نه به قوانین حمایت‌خانواده و نه به حق رأی زنان و اقداماتی که در آن زمان صورت گرفت توجه عمیق شود. علاوه بر آن چپ ایران همچون نیروهای مذهبی و کل حکومت پهلوی خود متأثر از اندیشه قوی پدرسالار بود و با حساسیتی که امروز در بررسی‌ها به مابه‌ازاء عملی و روزمره این یا آن قانون برای زنان به ارزیابی می‌نشینیم، برخورد نمی‌شد. من گاه از آنچه در شوروی یا کشورهای مشابه آن گذشت یا در میان چپ ایران غالب بود، بعنوان سوسیالیسم پدرسالارانه نام برده‌ام. این سوسیالیسم پدرسالارانه، با آن نگاه ساختارگرا فرایندی با بررسی‌های فمینیستی که به تحولات روزمره در زندگی زنان نیز می‌پردازد، ندارد. دقت بفرمائید، من بحثم را با این آغاز کردم که يك منظر فمینیستی فقط به ساختار نگاه نمی‌کند، بلکه به روزمره نیز می‌نگرد. اگر دبروز هم با این نوع نگاه فمینیستی که امروز بخشی از روشنفکران از آن برخوردارند به جامعه می‌نگریستند، احتمالاً به گونه‌ای دیگر به پیامدهای این قوانین در رابطه با زنان برخورد می‌کردند. البته این بدان معنا نیست که در دوران پهلوی زنان و مردان با هم برابر شدند، اما به لحاظ جامعه شناسی سیاسی و از منظر فمینیستی مهم است که بتوانید تغییراتی را که به نفع زنان در جامعه ایجاد شده است (چه در قوانین و چه در زندگی واقعی‌شان) مشاهده و بررسی کنید. اما به آن دلالتی که گفتم این نگاه وجود نداشت.

○ همانطور که می‌دانید من خود از مخالفان پهلوی بوده‌ام و این را در هیچ کجا پنهان نکرده‌ام. اما اگر بخواهیم در بررسی يك جامعه به دلایل ایدئولوژیک و یا مخالفت سیاسی همه چیز را از يك بعد بنگریم، هرگز شناخت عمیقی بدست نخواهیم آورد.

هستم و تردید ندارم که هر قانونی محدودیت‌ها و مرزهایی در برخواهد داشت که در آنجا بالاخره باید و نیایدهایی به اجرا درخواهند آمد. مثلاً شاید قانون می‌بایستی نوعی از خشن‌ترین و افراطی‌ترین اشکال حجاب اسلامی را ممنوع کند، نظیر آنچه که در افغانستان مرسوم است و برقع نام دارد که حضور در مدارس با چنین حجابی را کاملاً ممنوع باید کرد. همانطوریکه مثلاً برهنه در سرکار حاضر شدن ممنوع است. در حالیکه در برخی اماکن می‌توان لخت و برهنه رفت و آمد نمود، اما در محل کار بنام آزادی پوشش، برهنه ظاهر شدن پذیرفته نیست.

تلاش - منم هرچند صددرصد مخالف حجاب اسلامی هستم، اما مخالف اینهم هستم که آزادی زن را در انتخاب پوشش از وی سلب نمایند. البته این بخش دوم نیز هنوز جای بحث‌های فراوان دارد. اما تکیه ما در اینجا بیشتر روی نقش و تأثیر روشنفکران در اشاعه فرهنگی است که از قانون اصولی ناشی می‌شود. فرض کنید قانونی با مضمون اثباتی و در جهت گسترش آزادیهای زنان (نه ایجاد منع قانونی) پا به عرصه قدرت گذارد. بعنوان نمونه در جامعه‌های مانند ایران که هنوز مذهب و سنت در آن ریشه‌دار است، یا جامعه ترکیه که علیرغم همه تلاشهایی که شده و موانع قانونی که ایجاد شده، جامعه هنوز رفتار و عادات خود را چندان در مقابله با حقوق و آزادیهای زنان تغییر نداده است. روشنگری و حمایت از چنین قوانینی برعهده روشنفکری است که می‌داند حجاب نمادی از سرکوب زن است. این وظیفه اوست که نقش حجاب و پروسه تحمیل آن با روشهای تربیتی به دختر بچه‌ها را نشان دهد و محدودیتهای فراوانی را که حجاب بطور اجتناب‌ناپذیر در زندگی اجتماعی و حتی فردی زن ایجاد می‌کند، آشکار سازد. وظیفه اوست که نشان دهد که چرا حقیقتاً "حجاب سد باب معرفت است." البته با توضیح این نکته که "معرفت" امروز دیگر تنها به حوزه مدرسه یا دانشگاه رفتن محدود نمی‌شود که شاید

اما آخرین نکته بحث در که در سؤال شما هم نهفته بود، نقش "قانون منع‌حجاب" است. بنظرم سؤال را باید به این گونه طرح کرد. فرض کنید، رضاشاه بگونه‌ای اثباتی از آزادی حجاب دفاع می‌کرد. یعنی برطبق قانون، بی‌حجابی آزاد می‌بود. اگر در قانون از آزادی داشتن یا نداشتن حجاب سخن می‌رفت و به احدی اجازه داده نمی‌شد. کسی را بدلیل نوع لباس مورد شماتت و ضرب و شتم قرار دهند، آنگاه من گمان می‌کنم و بی‌تردید می‌توانستیم از وجود يك قانون دمکراتیک سخن بگوئیم. کشف حجاب در زمان طاهره قرة‌العین نقش مثبتی داشت، زیرا در برابر جامعه‌ای که در آن حجاب يك ارزش و يك اصل است، با بی‌حجابی خود عملاً از حق آزادی در مورد پوشش دفاع شد. قانون منع‌حجاب نیز تا آنجائیکه این امکان را فراهم می‌کند که افراد بدون حجاب باشند، بی‌تردید مثبت است. اما از آنجائیکه نوعی از پوشش را منع می‌کند به گمان من حوزه‌های حقوق شهروندی دمکراسی را خدشه‌دار می‌کند. فرض کنید امروز در آلمان...

تلاش - البته در مثل مناقشه نیست، اما امروز آلمان را هرگز نمی‌توان با آن روزگار ایران مقایسه کرد!

درویش‌پور - من قدم از این مقایسه در واقع اشاره به نکته دیگری بود. می‌خواستم بگویم حتی اگر امروز در آلمان و سوئد دمکراتیک (با اینکه سکولاریسم در آنجا ریشه دوانده و حقوق و موقعیت زنان هم در آنجا خیلی پیشرفته‌تر از جامعه ایران است) یکبار بگویند، حجاب باید یکسره ممنوع شود، بسیاری از نیروهای دمکراتیک در مقابل آن موضع خواهند گرفت. اولین واکنشی که بلافاصله نشان خواهند داد، طرح این پرسش است که آیا این اقدام به لحاظ روش و حقوق شهروندی دمکراتیک است یا نه! دومین بحثی که صورت خواهد گرفت، این است که آیا این امر به گسترش بنیادگرایی

متوسط در پی پروژه رفرف و تحولات پهلوی بوجود آمد و رشد نمود. اما به همان میزان که رشد می‌کند توقع‌اش نیز بیشتر می‌شود. خواستار مشارکت سیاسی و در اصل توسعه نفوذش در حیات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی جامعه می‌شود. و این امر با آن ساختار سنتی اقتدار پادشاهی در تناقض است. این دو گروه - نیروهای مدرن و سنت‌گرا - با انگیزه‌های متفاوت در مقابل پروژه پهلوی قد علم کردند. اما در شرایطی که پروژه پهلوی نیز خود سنبل نوعی از مدرنیزاسیون هر چند ناقص در جامعه بود کار روشنفکر لائیک و سکولار که در پرتو یک نقد مثبت، روشن سازد که توسعه کتابخانه‌ها، اصلاحات ارضی، رشد صنعت و توسعه شهرنشینی، بهبود حقوق زنان، کاهش نفوذ مذهب و امثالهم برای گذار به دموکراسی ضروری است اما با نظامی‌گری، سرسپردگی، افزایش شکاف طبقاتی، گسترش حاشیه‌نشینی، دیکتاتوری و بوروکراسی جامعه به تباهی درخواهد غلتید طبیعتاً دشوار بود. در آن فضای انقلابی‌گری چنین صدائی نمی‌توانست جامعه را به دور خود بسیج کند. بلکه درست نیروهایی که یکسده تمامیت کل این پروژه را زیر سؤال می‌بردند و بویژه آنکه اصلاً مدرنیسم و "عرب زدگی" را منشاء نابسامانی‌ها می‌خواندند (یعنی نیروهای سنت‌گرا که در جامعه ریشه دوانده و دست بالا را داشتند) از شانس نفوذ بیشتری در مردم برخوردار بودند. اما اهمیت این بحث در چیست؟ نیروهائی که در آن دوره فرهنگ مدرن‌تری داشتند باید به صراحت این تفکیک را انجام می‌دادند، اما در این صورت به لحاظ سیاسی به نوعی خلع سلاح می‌شدند. اساساً اینکه نیروهای دینی و تجددستیز در برچیدن رژیم پهلوی دست بالا را یافتند، خود ناشی از قطبی شدن غیرعقلانی جامعه بود. اما همانگونه که ارائه تصویری یکسره منفی از دوران گذشته و نسبت دادن تمامی عقب‌ماندگی‌های جامعه به حکومت پهلوی و یا از آن بدتر به توطئه امپریالیسم نوعی ساده‌انگاری محض است این نیز نوعی ساده‌انگاری متقابل خواهد بود که مسئولیت تمام این مصیبت‌ها را به پای روشنفکران بنویسیم. روشنفکران زائیده آن جامعه هستند و تمام محدودیت‌های يك جامعه، مهرش را بر روشنفکران نیز می‌زند. نکته آخر اینکه روشنفکر چه دیروزی با روشنفکر چه امروزی قابل قیاس نیست. آن روشنفکر گلسرخ‌ی را قهرمان خود می‌خواند که به صراحت می‌گوید من مکتب سوسیالیسم را نزد "علی" آموختم. بنابراین روشنفکر چپی که متأثر از فرهنگ شیعه در جامعه ایرانی است، روشنفکری که با فرهنگ پوپولیستی می‌اندیشد و معتقد است هر آنچه در اذهان توده می‌گذرد را باید محترم شمرد، نمی‌تواند منتقد پیگیر سنت باشد. این نوع نگاه بعضاً محصول سيطرة اندیشه‌های پوپولیستی ضد مدرن و بعضاً محصول آموزه‌های مائوئیستی و استالینیسم در چپ ایران بوده است. حقیقتاً من به‌رغم فاصله‌گیری که از اندیشه کلاسیک مارکسیستی کرده و رابطه آزادانه‌ای با آن دارم، هرگز در هیچ‌کجای اندیشه مارکس، این نوع پوپولیسم را مشاهده نکرده‌ام. در نزد بسیاری از گروه‌های چپ، اندیشه مارکسیستی و اسلامی چنان در هم آمیخته بود که گرچه ظاهراً از نظر ایدئولوژی در مقابل یکدیگر بودند، اما عمیقاً از هم متأثر بودند. برای مثال بیاد آورید نگاه چپ به "پوشش" چگونه بود. حتی در دوره انقلاب بسیاری از روشنفکران چپ زن برای اینکه بتوانند در "توده‌ها" اثر بگذارند، حجاب سرمی‌کردند یعنی امری را که هیچ بدان معتقد نبودند. در جامعه‌ای که چپ آن متأثر از فرهنگ سیاسی عقب مانده و سنتی مسلط بر جامعه است، چنین چپی با فرهنگ چپ مدرن بیگانه است. بنابراین روشن است که از يك زاویه پوپولیستی مسائل را می‌نگرد. شالوده اندیشه پوپولیستی در آن است، که نه با طبقه اجتماعی معینی سروکار دارد و نه اصولاً به ارزشهای متفاوتی که در اعماق يك جامعه در کنار هم وجود دارند توجهی دارد. در تفکر پوپولیستی یا تمام خلقی بد و نیک صرفاً در چارچوب دولت و ملت معنا می‌یابند. مردم به توده يك پارچه‌ای تبدیل

ظاهراً حجاب چندان مانعی برای آن ایجاد نکند تا بعضی از روشنفکران باری به هرجهت ما بتوانند کنار آمدن خود با حجاب اسلامی را توجیه کنند. بدیهی است که مفهوم "معرفت" در اینجا استعاره است و کنایه از عرصه‌های نوین و گسترده‌ای است که تا کنون بر روی زنان بسته بوده است.

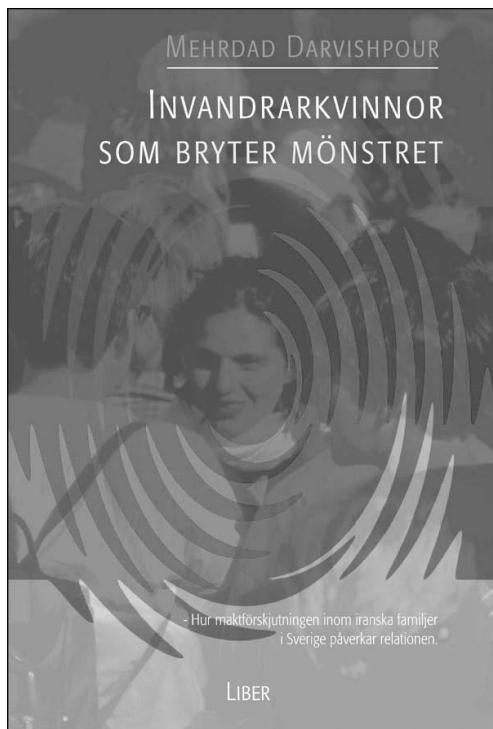
ببینید ویژگی فرانسه در این است که جامعه روشنفکریش، هر چند ممکن است مخالف شیوه‌های "نهی" و "منع" قانون باشد، اما بلافاصله از حجاب و طرفداران حجاب فاصله می‌گیرد و در مواضع خود هرگز آن را توجیه نمی‌کند و سعی نمی‌کند به نوعی از درس‌آزاد با آن درآید. ما چپها درست است که حجاب اسلامی را تبلیغ نکردیم، اما در برابر آن سکوت کردیم و بنوعی حتی حسن‌نیت خود را نسبت به مبلغین آن نشان دادیم و بدتر از همه برای رسیدن به اهداف سیاسی خود به توجیه آن پرداختیم.

○ اگر به تاریخ هر کشوری نگاه کنید از نخستین نکات مهمی که بدان اشاره می‌کنند این است که در چه سالی زن در آن کشور حق رأی پیدا کرده است. در حالیکه در ایران بدلیل سيطرة همین نگاه پوپولیستی، به سختی می‌توان در نوشته‌ها یا ادبیات گروه‌های سیاسی جامعه‌امان و از جمله روشنفکران چپ پرداخت به اهمیت و تأثیرات برابری حق رأی زنان و مردان را مشاهده کرد.

درویش‌پور - در باره این مسئله و همچنین فاکتهایی که اشاره کردید من با این صراحت در کتابم بدان نپرداختم، باید بگویم: در مطلبی بنام "ترازنامه و چشم‌انداز انقلاب اسلامی ایران" (که نخست در سال ۱۹۸۷ منتشر کردم و بعد از آن بار دیگر با فرانت‌های جدیدتری در سالهای پیشین تجدید چاپ شد) اتفاقاً به آن پرداخته‌ام. مایلم در پاسخ به سئوالتان دو نکته آن بحث را باز کنم. نخست اینکه به نظر من پروژه پهلوی يك مدرنیته ناقص یا آنچه که نیکو کدی Nikky Kedy جامعه شناس آمریکائی پاکستانی‌الاصل عنوان می‌کند - شبه مدرنیسم - بوده است. این پروژه با دو بازتاب یا واکنش در همه حوزه‌ها در جامعه روبرو شد: يك واکنش از سوی نیروهای سنتی و در رأس آنها روحانیت صورت گرفت که احساس می‌کرد مغیوب واقع شده و قدرتش را از دست داده و یا بشدت محدود شده بود. نیروهای سنتی اساساً چه تجار بازار، چه حاشیه‌نشینان شهری و چه بخشی از خان‌ها و همچنین بخشی از روحانیون در جامعه ما به نیروی فعال مخالف پروژه پهلوی تبدیل شدند و در دفاع از سنت و برای احیای آن به روش "مدرن" یعنی انقلاب اسلامی متوسل شدند. بخش دیگری از جامعه که با پروژه مدرنیته ناقص پهلوی روبروئی نشان داد و مقابله کرد، نیروهائی بودند که زائیده خود این تحولات بودند. اقشار مدرن یعنی دانشجویان، روشنفکران، کارمندان و قشر متوسط شهرنشین جامعه و حتی بخشی از پرولتاریا صنعتی ایران که زائیده تحولات و مدرنیزاسیون ایران در دوران پهلوی بودند. طبیعتاً این‌دو دسته زنان، فرهنگ و خواسته‌های یکسانی نداشتند. خواسته‌های گروه مدرن جامعه ما از نوع دیگری بود و هست. آنچه در میان بسیاری از هواخواهان سلطنت بارها شنیده شده؛ اینکه می‌گویند؛ مردم ایران از سر "شکم سیری" انقلاب کردند، نظر صددرصد پرتی هم نیست. بهر صورت در آن زمان رفاه نسبی در جامعه ایجاد شده بود. توسعه شهرنشینی و توسعه اقتصادی وجود داشت. بنابراین برای این نیروها قابل فهم نیست که داستان برآمد انقلاب چه بود. واقعیت این است که طبقه



❖ **بیاد آورید نگاه چپ به "پوشش" چگونه بود. حتی در دوره انقلاب بسیاری از روشنفکران چپ زن برای اینکه بتوانند در "توده‌ها" اثر بگذارند، حجاب سرمی‌کردند یعنی امری را که هیچ بدان معتقد نبودند.**



می‌شوند بنام ملت، خلق و... توده‌ای که همواره مقدس است و هرکاری هم که بکند خطاناپذیر است. و در مقابل يك دولت وجود دارد که مسبب همه بدبختیهاست. اندیشه پوپولیستی را خمینی در جامعه ایران به عریاترین شکلی هدایت کرد و به ثمر رساند. اندیشه‌ای که چپ ایران هم بشدت از آن متأثر بود. هم از این‌رو بسیاری از چپ‌های پوپولیست ترجیح می‌دادند از زحمتکشی که حجاب برسر داشت حمایت کنند تا مثلاً از فروغ‌فرخ‌زاد یا روشنفکری که حجاب را زیر سؤال می‌برد، چنین پوپولیسم ضد دولتی طبیعتاً حاضر نیست بپذیرد که در قوانین حمایت خانواده، کشف‌حجاب و یا اصلاحاتی که به حق رای زنان منجر شد، هیچ عنصر مثبتی وجود داشت. حال آنکه اگر به تاریخ هر کشوری نگاه کنید از نخستین نکات مهمی که بدان اشاره می‌کنند این است که در چه سالی زن در آن کشور حق رأی پیدا کرده است. در حالیکه در ایران بدلیل سیطره همین نگاه پوپولیستی، به سختی می‌توان در نوشته‌ها یا ادبیات گروه‌های سیاسی جامعه‌امان و از جمله روشنفکران چپ پرداخت به اهمیت و تأثیرات برابری حق رأی زنان و مردان را مشاهده کرد. با این همه نباید فراموش کنیم که گرایش مذهبی نه تنها در میان مردم و حتی در میان بخشی از روشنفکران چپ قوی بوده است (موضوعی که من در مقاله "مذهب‌گرایی در مارکسیسم، طرحی از ریشه‌های بحران" به آن پرداخته‌ام) بلکه در خود حکومت پهلوی هم نفوذ مذهب گسترده بود. فراموش نکنیم محمدرضاشاه هم خود را ظل‌الله می‌نامید و چنین نیست که حکومت پهلوی با مذهب در افتاده باشد. برای نمونه حتی خطائی را که انورسادات در مصر کرد، ما در دوره محمدرضاشاه نیز شاهد آن بودیم. او برای مقابله با نفوذ چپ در جامعه مجدداً به تقویت مساجد و روحانیت پرداخت. در حالیکه بسیاری از روشنفکران لیبرال، چپ و لائیک در زندان بودند، وی بفکر تقویت روحانیت، مساجد و مهدیه‌ها و حسینیه‌ها افتاد. روشن است که با تقویت مذهب توسط شاه بویژه در سالهای نیمه دوم دهه پنجاه عملاً بنیادگرایان امکان آنرا یافتند که خود حکومت را به زیر سؤال ببرند. همانگونه که انورسادات خود اخوان‌المسلمین را مورد حمایت قرار داد اما بعدها همین گروه وی را ترور کرد. تقویت گروه بنیادگرای اخوان‌المسلمین از سوی سادات نیز همچون شاه ایران به منظور جلوگیری و مقابله با چپ بود. بنابراین همانگونه که چپ را به بازاندیشی فرامی‌خوانیم، نیروهای راست جامعه ما نیز باید به بازاندیشی بپردازد. در يك نگاه نقادانه و بری از تعلق خاطر و تعصب نمی‌توان آنچه را که در گذشته رخ داد تطهیر کرد. امری که بخشی از جامعه "مشروطه‌خواه" ما به آن دلمشغول است. یعنی در مقابل آن تلاشی که می‌خواهد کل تحولات آن دوره را منفی جلوه دهد این یکی به تطهیر آن می‌پردازد. چنین نگاهی نه با روح علمی خوانائی دارد و نه با واقع‌بینی سیاسی. اگر نگاهی را که امروز روشنفکران جامعه ایرانی به آن رسیده‌اند (آنهم پس از تجربه انقلاب اسلامی، فروپاشی شوروی، متأثر از جهانی شدن و مهمتر از همه متأثر از حضورشان در جوامع دمکراتیک غربی و مدرن) پیش از این نیز می‌داشتند، شاید به این گونه برخورد نمی‌کردند و طبعاً بسیاری از آن ملاحظات را که از خانم امیرشاهی نقل کردید، در نظر می‌گرفتند. شاید می‌توانستند برخورد مثبت و اصولی‌تری انجام دهند و نزد مردم ایران این تأثیر را از خود برجای نگذارند؛ که روشنفکران را مسبب تمام بدبختیهای بداند که امروز برسر جامعه، آمده است.

تلاش - آقای درویش‌پور بابت وقتی که به ما دادید از شما سپاسگزاریم.



گفتگو با ژولیت گورکیان توسط ایرج ادیب‌زاده به منظور درج در «تلاش» ویژه المپیک (شماره ۱۹) انجام شده بود. اما با توجه به اهمیت آن از بسیاری جهات تصمیم گرفته شد، در مجموعه بعدی یعنی این شماره که به اوضاع تاریخی ایران آغاز سده بیستم و شروع کار و پیکار برای بنیانگذاری ایران نوین می‌پردازد، جای داده شود.

مسئله زنان، توسعه و دوران رضاشاه بی‌تردید از تفکیک ناپذیرترین پدیده‌های این دوره تاریخی‌اند. توسعه و رشد ایران به عنوان یک جریان اجتماعی همه جانبه، منسجم و یکپارچه و در همه عرصه‌ها از دوران برآمدن رضاشاه آغاز شد. توسعه اما بدون آزادی و رشد زنان بی‌معناست! از این رو تعمد و اراده رضاشاه در آزادسازی و حمایت از حقوق زنان بیش از هر زمینه دیگری تنها شاید با عزم وی در امن و یکپارچه نمودن ایران قابل قیاس باشد - تا حد بکارگیری قهر و کوبیدن برسر عقب مانده‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و شکستن مقاومت ازتجاج تزلزل ناپذیر بود.

ژولیت گورکیان از فرزندان افتخارآفرین دوره بعد از رضاشاه است و ایران اقبالی بلند در داشتن چنین فرزندی داشته است، اما اگر به منظور رشد و توسعه کشور، آزادی زنان و پایه‌گذاری ورزش نوین و ورزش زنان در زمان رضاشاه، صورت نمی‌گرفت، آیا ژولیت و هزاران زن پیشتاز در رشته‌ها و عرصه‌های دیگر این اقبال را می‌یافتند، در کمتر از دو دهه بعد بر سکوه‌های افتخار زندگی اجتماعی زنان و ملت ایران بایستند؟ تنها به منظور طرح این پرسش منصفانه از خود بود که تصمیم گرفتیم این گفتگوی خواندنی را برای درج در شماره ویژه رضاشاه نگه داریم.



پیشتاز زنان ورزشکار

گفت و گوی ویژه با ژولیت گورکیان، پیشتاز ورزش زنان ایران در المپیک توکیو ۱۹۶۴، از پدیده‌های تجدد در ایران

- از چند سالگی ورزش را آغاز کردید؟

- هم‌زمان با ورزش، تحصیل هم می‌کردید؟

ژولیت - بعد از اتمام دبیرستان، به دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی رفتم. دانشکده‌ای که به همت دکتر مصباح‌زاده مدیر روزنامه کیهان برپا شده بود. سال‌ها قهرمان ایران بودم. به بازی‌های المپیک رفته بودم. در تیم ورزش دانشکده هم در سه رشته پرتاب وزنه، دیسک و نیزه شرکت می‌کردم. در هر سه رشته هم اول شدم به لطف امتیازهایی که هرسال در سه رشته می‌آوردم، دانشکده ما هرسال قهرمان دانشگاه‌های ایران می‌شد. به این جهت مسئولان دانشکده هر سال به من بورس تحصیلی می‌دادند. دکتر صدرالدین الهی از مسئولان دانشکده خیلی هوای ورزشکاران را داشتند.

- غیر از پرتاب‌ها، در ورزش‌های دیگری هم فعالیت می‌کردید؟

ژولیت - بله در بسکتبال و والیبال هم عضو تیم مدرسه "کوشش مریم" بودم، بعد به عضویت تیم بسکتبال دختران باشگاه تاج درآمد که چند سال قهرمان شدیم. دو خواهر ارمنی مریم و آنهیتا کشیشیان ستاره‌های این تیم بودند. مسعود ماهتابانی که زمانی مربی تیم ملی بسکتبال شد، ما را رهبری می‌کرد.

آمانورهای واقعی

- در بازی‌های هرساله ارمنه ایران هم شرکت می‌کردید؟

ژولیت - همیشه، هرسال هم قهرمان ارمنه ایران بودیم. می‌دانید که ورزش دختران در بازی‌های ارمنه، اهمیت ویژه‌ای داشت، همیشه چندین قهرمان تیم‌های ملی در این رقابت‌ها حاضر بودند.

ژولیت - از ۱۴ سالگی، یک روز رفته بودم، ورزشگاه فرح، در خیابان حافظ، یک معلم یا مربی سوئدی آورده بودند، تا برای همه اصول ورزش سوئدی را نشان دهد. حرکاتی ساده و موزون. اما بسیار موثر برای سلامت و حرکات ورزشی. من با علاقه به حرکات مربی سوئدی نگاه می‌کردم، که یک نفر آمد طرف من - بعد فهمیدم که آقای جانان‌پور مربی علاقمند دوومیدانی زنان است - او که دیده بود من اندام درشتی دارم، بعد از پایان ورزش سوئدی، یک سنگ پرتاب وزنه ویژه خانم‌ها را به من داد و گفت پرتاب کن، نمی‌دانستم چیست؟ پرتاب کردم. نگاه کرد و گفت: می‌خواهی بیایی اینجا تمرین‌های پرتاب وزنه را آغاز کنی؟

این آغاز ورود من به ورزش دوومیدانی و پرتاب‌ها بود. در نخستین مسابقه‌ای که شرکت کردم، سوم شدم. سودابه حسینی اول شد. در دومین رقابتی که شرکت کردم دوم شدم. خیلی خوشحال بودم. هنوز ۱۴ سالم تمام نشده بود مربی من همان آقای جانان‌پور مرا خیلی تشویق می‌کرد. همه بچه‌های دوومیدانی را مثل فرزندان خودش دوست داشت. سه ما بعد در مسابقه‌های دوومیدانی زنان تهران در پرتاب وزنه اول شدم. بعد پرتاب دیسک را هم آغاز کردم. بعد برای تیم ملی ایران انتخاب شدم. تا روزی که انقلاب شد، همچنان به این ورزش ادامه می‌دادم و رکورد دار ایران شدم.

- رکوردهای شما چقدر بودند؟

ژولیت - در پرتاب وزنه ۱۳ متر و ۷۸ سانتیمتر، در پرتاب دیسک ۳۶ متر و ۸۲ سانتیمتر که همچنان دست نخورده مانده‌اند. بعد از ۳۰ سال. چون با شروع انقلاب دیگر از ورزش دختران اثری به جای نماند.

- آیا غیر از بورس تحصیلی دانشکده که گفتید، درآمدی هم از راه ورزش داشتید؟

ژولیت - نه... ما آماتور بودیم و به ورزش عشق می‌ورزیدیم. باشگاه تاج برای تیم بسکتبال، کفش و لباس بازیکن را می‌داد. اما هم چیز را از جیب خودمان خرج می‌کردیم. البته در این سالها که من در آمریکا هستم، مشاهده کردم، اگر موقعیت ورزشی آن زمان ایران و زمان دانشجویی را در این کشور بودم، حسابی پولدار می‌شدم و زندگی‌ام تا پایان عمر با مربیگری در دانشگاه و احتمالاً تیم‌های دیگر تامین بود.

- هیچوقت از تجربیات قهرمانی و رکورد دار بودن برای فعالیت در ورزش آمریکا، استفاده نکردید؟

ژولیت - ما دیر به آمریکا آمدم. بیست سالی می‌شود که مقیم این کشور شدیم. بعد از انقلاب اسلامی به یونان رفتیم. من و شوهرم دو دختر داشتیم. متاسفانه شوهرم فوت کرد. من با دو دخترم کارت اقامت آمریکا را گرفتیم و آمدم اینجا. دوباره ازدواج کردم. با آرتوش که او را می‌شناسید. خواننده معروفی بوده؟

- خواننده ترانه نفرین؟ آهنگ دوست‌داشتی نسل ما

ژولیت - بله... حالا چاپخانه کوچک داریم. در شهر گلندل. تمام کتاب‌های مدارس ارامنه را ما چاپ می‌کنیم. می‌دانید گلندل مرکز ارامنه در کالیفرنیاست و بیش از بیست‌وسه یا چهار مدرسه ویژه ارامنه فعالیت دارند.

- دخترهای شما هم مثل مادرشان در ورزش پیشرفت کردند؟

ژولیت - دختر بزرگم قهرمان شنای کالج‌ها و دانشگاه‌های آمریکاست. و شاگرد اول کالج شد. هر دو شانزده ساله هستند. دختر دومم بیشتر در درس و مدرسه درخشان بوده. در ۱۵ سالگی میس مدرسه‌های گلندل شده. البته نه ملکه زیبایی و غیره، بلکه به عنوان یک محصل نمونه. به هر حال فکر می‌کنم ورزش به آدم اصالت می‌بخشد، من همیشه خواسته‌ام هم خودم، هم فرزندانم یک قدم جلو بروند.

در راه المپیک توکیو

- چطور شد برای تیم المپیک ایران انتخاب شدید؟

ژولیت - سال ۱۹۶۳، سال پیش از المپیک، رقابت‌های انتخابی تیم ملی گذاشته بودند. نخستین بار بود که قرار بود، یک تیم دختران دوومیدانی و ژیمناستیک راهی بازی‌های المپیک شوند. کشور ما تازه می‌خواست، مشکلات اقتصادی و سیاسی را برطرف کند و به راهی بیفتد که ملت‌های پیشرفته آغاز کرده بودند. ورزش یکی از همین نشانه‌های بهبود اقتصادی و پیشرفت و آرامش بود. به ویژه ورزش دختران ایران که به عنوان یکی از پدیده‌های تجدد راه خود را باز می‌کرد. به ویژه آن که ملکه فرح که خود زمانی ورزشکار بود و عضو تیم بسکتبال مدرسه ژاندارک، خیلی به ورزش دختران علاقه نشان می‌داد. به ویژه در رشته‌هایی که مورد توجه دنیاست و پایه و اساس ورزش‌ها به حساب می‌آیند، مثل دوومیدانی، ژیمناستیک و شنا...

- در مسابقه‌های انتخابی المپیک رقیب بزرگی هم داشتید؟

مدل و رنگ لباس مردان و زنان کاروان اعزامی ایران را علیاحضرت فرح، خودشان طراحی کردند و به یک خیاط مشهور ایتالیایی سفارش دادند. لباس دختران ایران به راستی زیبا بود ژاکت زنگاری، با دامن زنگاری رنگ‌های بسیار شاد با کلاه‌های کوچک و خوش ترکیب و روبانی روی سینه لباس. خیاط معروف ایتالیایی - اسمش یادم هست - میلاشو، یک لباس نمونه هم برای شهانو فرح دوخته و فرستاده بود. اما یک اتفاق جالب افتاد، چندی روز پیش از اعزام تیم ایران، سیمین صفامهر در دوی صدمتر زنان، رکورد ایران را که متعلق به زانت کهن‌صدق بود، زد. رکورد تازه ایران را ثبت کرد. کیهان ورزشی با آب‌وتاب از موفقیت سیمین صفامهر نوشت: تیم دوومیدانی ایران به بازی‌های المپیک برود، اما رکورددار ایران در خانه بماند؟ سیمین صفامهر هم انتخاب شد. شدیم ۴ نفر دوومیدانی. اما برای سیمین لباس ویژه المپیک سفارش داده نشده بود. وقت زیادی هم باقی نبود. در اینجا ملکه فرح مشکل را حل کرد. لباسی که به عنوان نمونه برای ایشان فرستاده بودند و ایشان آن را برای دختران پسندیده بودند به سیمین صفامهر دادند. همه چیز کامل شد. سلام بر بازی‌ها المپیک توکیو. حالا که این چیزها را تعریف می‌کنم اشک به چشم می‌آورد. خیلی دلم می‌خواهد در این سالها یک روز شهانو را ببینم و با ایشان صحبت کنم... به ویژه آن که بعد از بازگشت از المپیک مادر من به عنوان مادری نمونه که دختری قهرمان تربیت کرده، به دربار دعوت شد، که از شاه فقید، جایزه دریافت کند. آن روزها از این که مادرم هم در افتخارات من سهیم شده، در آسمان‌ها پرواز می‌کردم و از خوشحالی گریه می‌کردم. مثل الان که نمی‌توانم جلوی اشکم را بگیرم.

- بعد از کمی آرام شدن و گریه کردن -

- پیش از رفتن به المپیک توکیو، تمرین‌های کافی داشتید؟ مربی خارجی شما را تعلیم نداد؟

ژولیت - برای آمادگی تیم‌های دوومیدانی مردان ایران که در آن شادروان جلال کشمیری، جلال قائم‌مقامی، ابراهیم یزدان‌پناه، حسین غفوری‌زاده و اکبر باباخانو و عبدالوهاب شاهخوره انتخاب شده بودند و تیم چهارنفری زنان که من و زانت کهن‌صدق، بیات و صفامهر بودیم، مستر کوک مربی معروف دوومیدانی آمریکا از دانشگاه نوادا آمده بود، سه ماه، دوومیدانی ایران را زیر نظر

خوشبختانه در آن سالها، مسائل زشت تروریسم و این تهدیدها نبود. دهکده المپیک بسیار زیبا و مجهز بود. همه با دوچرخه رفت و آمد می‌کردند. دوچرخه همه جا بود. هرکس می‌خواست یکی را برمی‌داشت می‌رفت، محل تمرین، یا مسابقه، محیط بسیار صمیمی و بی‌نظیری بود. هرچه بگویم کم گفته‌ام. ژاپنی‌ها سنگ تمام گذاشته بودند. برای همه چیز برنامه دقیق داشتند. اول خواستند ما را با آب و هوای توکیو، عادت دهند، اگر از کشوری می‌آمدیم که هوایش گرم بود، ما را زمانی به تمرین می‌بردند که هوا گرم می‌شد. از بخت بد بچه‌های دوومیدانی ایران، روز مسابقه‌ها باران می‌بارید. ما به آن وضع عادت نداشتیم. مسابقه‌های مرحله نخست صبح برگزار می‌شد و آن‌ها که از رکوردهای ورودی المپیک می‌گذشتند، بعد از ظهر رقابت می‌کردند.

در پرتاب وزنه و دیسک دو خواهر گول پیکر از شوروی سابق مدال‌های طلا را بردند. من رکورد در ایران ۱۵ متر بود اما در المپیک نتوانستم آن را تکرار کنم. ایرینا پرس از شوروی با ۱۸ متر و ۱۴ سانتیمتر قهرمان پرتاب وزنه المپیک شد خواهر او تامارا پرس با پرتاب ۵۷/۳۷ رکورد جدید المپیک را به جای گذاشت و مدال طلا گرفت. جالب این‌که روز بعد شرکت کنندگان را برای آزمایش دوپینگ بردند. اما دوخواهر روسی نیامدند. آن‌ها گفته بودند تلگرافی از مادرشان از روسیه آمده که به سختی بیمار است و باید به کشورشان برمی‌گشتند. ما فهمیدیم که آن‌ها دوپینگ می‌کرده‌اند. یعنی از ۴۰ سال پیش این جریان بوده، در حالیکه به ما می‌گفتند قبل از مسابقه شکلات بخوریم تا انرژی کافی داشته باشیم.

روز پیش از مسابقه من کنار تامارا پرس ایستادم و به ژانت گفتم از ما عکس بگیر. این عکس را هنوز دارم. اگر ببینید، متوجه می‌شوید من مثل یک جوجه هستم در کنار یک گول. به صورتش که نگاه کردم کم و بیش ریش داشت. آنقدر که هورمون مردانه زده بود. در ورزش ما خوشبختانه از این چیزها نبود.

تمرین‌های فشرده هرروزی

- بعد از بازی‌های المپیک همچنان ورزش را دنبال کردید؟

ژولیت - بسیار فشرده‌تر و با علاقه بیشتر. در آن زمان بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده، در روابط عمومی هواپیمائی ملی ایران کار می‌کردم. میهمانان ویژه ایران را با هواپیما به این طرف و آنطرف می‌بردیم. مثل ژاکلین کندی که او را تا اصفهان و شیراز همراهی کردم. اما تمرین‌های هر روزی‌ام هیچگاه ترک نمی‌شد. خانه ما، تا ورزشگاه فرح، بیست‌دقیقه فاصله داشت. هر روز ساعت پنج صبح از خانه بیرون می‌آمدم و پیاده به ورزشگاه می‌رفتم. در آنجا به تمرین پرتاب وزنه و دیسک می‌پرداختم. گاهی از خستگی روی چمن ورزشگاه خوابم می‌برد. هر روز تا ساعت ۷ به تمرین ادامه می‌دادم بعد دوش می‌گرفتم. لباس می‌پوشیدم. اتوبوس هواپیمائی ملی در جلوی ورزشگاه مرا سوار می‌کرد و می‌رفتم سرکارم. می‌دانید کافه قنادی معروف شمیران مال پدر بزرگ من بود. زمین خاکی بزرگی داشت. من روزهای تعطیل هم در روی آن زمین خاکی، وزنه پرتاب می‌کردم.

- به ورزش قهرمانی تا کی ادامه دادی؟

ژولیت - تا سال ۱۹۷۹، یادم هست روز بیستم مهرماه آن سال در بازی‌های ارامنه شرکت کرده بودم. جمهوری اسلامی هنوز قدرت نگرفته بود و رویدادهای ورزشی کم و بیش ادامه داشت. ما در امجدیه در بازی‌های ارامنه شرکت داشتیم که به ما گفتند بمباران

داشت و تعلیم می‌داد. دریچه دنیای تازه‌ای را به روی ما باز کرد. اما مدت آن کافی نبود. حالا فکر می‌کنم اگر مثل پیش از بازی‌های آسیایی تهران که اردوی آمادگی دوومیدانی در آلمان و در دانشگاه ماینز برقرار شد، بعد تیمور غیائی قهرمان پرش ارتفاع آسیا شد، ماهم اگر به کشورهای دیگر می‌رفتیم، می‌توانستیم با قدرت بیشتر در بازی‌های المپیک شرکت کنیم. چون می‌دانید دوومیدانی شاه‌رشته بازی‌های المپیک است و بسیار در سطح بالا.

- اما پیش از سفر به المپیک توکیو به کشورهای دیگری سفر نکرده بودید؟

ژولیت - چرا به ارمنستان رفتیم. یک‌بار هم برای مسابقه‌های آسیایی به پاکستان رفتیم. خیلی سفر عجیبی بود.

- چرا عجیب؟ چه اتفاقی افتاد؟

ژولیت - البته با اتفاقاتی که در این سالها در کشور ما روی داده شاید عجیب نباشد. در آن زمان در قهرمانی آسیا در کراچی من روی پیراهن و شورت ورزشی‌ام، گرمکن می‌پوشیدم و خود را گرم می‌کردم. موقع انجام مسابقه گرمکن را بیرون می‌آوردم که بتوانم آزادانه وزنه یا دیسک را پرتاب کنم. در آنجا هم مثل معمول کشورمان، هنگام مسابقه من گرمکن را درآوردم و با پیراهن ایران و شورت ورزشی برای پرتاب آماده شدم. اما دیدم یکی از مسولان برگزاری مسابقه‌ها، یک آقای پاکستانی، آمد جلو و گفت زودباش گرمکن خودت را بپوش، گفتم چرا؟ گفت: پاهایت برهنه است. مردها می‌بینند!!

در آن زمان کشورما سالها از همسایگانش جلوتر بود. این حرف‌ها را نداشتیم. در ورزش ما زن و مرد فرقی نداشتند. من واقعاً برایم مشکل بود که با گرمکن وزنه و دیسک پرتاب کنم. غیر ممکن بود.

- حالا جمهوری اسلامی دختران تیرانداز را با چادر سیاه و دستکش و... به مسابقه‌های آسیایی فرستاده، دختران قایقران را هم با لباس اسلامی روپوش و روسری و عینک و دستکش!

ژولیت - من به عنوان یک زن ورزشکار که بیش از ۴۰ سال در ورزش قهرمانی بوده، این مساله برایم غیرقابل تحمل است. ورزش نوین قوانین خودش را دارد. ورزش و المپیک‌ها نه تبعیض جنسی، نژاد می‌شناسد، نه مذهبی...

اما در همان مسابقه‌های آسیایی پاکستان یک اتفاق هم برای تیم ایران افتاد. در تیم چهارصدمتر زنان ایران، نصرت کردیچه که بعد همسر تیمور غیائی شد، در هنگام تمرین پایش پیچید و تیم ایران شد سه‌نفری و نمی‌توانست، در دوی چهارصدمتر آسیایی شرکت کند. مربی ما آقای جانان‌پور به من پیشنهاد کرد، به عنوان نفر چهارم تیم ایران را همراهی کنم. من در عمرم ندیده بودم. البته برای مسابقه - قبول کردم. قرار شد نفر اول بدوم که عقب افتادم، نفر بعدی جبران کند، ژانت کهن‌صدق نفر چهارم بود، از همه پیش افتاد. تیم ایران در دوی چهارصد متر امدادی قهرمان آسیا شد.

مبارزه با غول‌های روسی

- المپیک توکیو چگونه بود؟ چه نتایجی بدست آوردید؟

ژولیت - بازی‌های المپیک، دنیای دیگری بود. بزرگترین جشن ورزشی کره زمین. بهترین‌های ورزش دنیا گرد آمده بودند.

این عنوان این خانمی که در این محل يك چاپخانه كوچك را اداره می‌کند، روزی قهرمان تیم ملی ایران بوده و برای پرتاب وزنه و دیسك به المپیک رفته... چند روز بعد خانمی آمریکایی همراه دخترش به محل کار من آمد و از من خواست که دخترش را که در پرتاب وزنه فعالیت می‌کند، تعلیم دهم. می‌دانید پرتاب وزنه زنان در آمریکا از خیلی از کشورها عقب‌تر است. من هم مدتی با او کار کردم. چند بار رفته محل تمرینش در مدرسه. بعدها، این دختر قهرمان آمریکا شد.

پیوستن به تالار افتخار

- از این خبر خیلی خوشحال شدید؟

ژولیت - بله... بسیار خوشحال‌تر شدم زمانی که آقای جونز از کنگره آمریکا برای من و چهار قهرمان دیگر ایرانی دیپلم افتخار فرستاد و ما به تالار افتخارات ورزش آمریکا پیوستیم.

- این افتخار، بعد از آن میهمانی بزرگ و پرشکوه سن‌دیه‌گو بود؟

ژولیت - بله، در این شب تجلیل از ورزشکاران افتخار آفرین ایران، که آقای مصطفی عرب و اعضای انجمنی که ایشان عضو آنند، برپا کرده بودند، از ۷۷ ملی‌پوش پیشین ایران تجلیل شد، که ۳۶ نفر آن‌ها را خانم‌های ورزشکار ایرانی تشکیل می‌دادند. بعد هم از میان آن‌ها ۵ نفر به تالار افتخارات تاریخ ورزش ایران پیوستند که من یکی از آن‌ها بودم. پس از مدتی از کنگره آمریکا، آقای جونز نیز دیپلم افتخار را برای ما فرستاد. ما به این ترتیب به تالار افتخارات ورزشی آمریکا نیز پیوستیم.

- سرنوشت ورزش ایران رادر ۲۵ سالی که جمهوری اسلامی آمده، همه می‌دانیم، به ویژه زنان ایران را... آیا ورزش ارانم که زنان و مردان آن همچنان فعال‌اند، تماس دارید؟

ژولیت - دوستانم تلفن می‌زنند و خبر بازی‌های ارانم را می‌دهند. من خودم هر چند سال یکبار - بیشتر هر سه سال یکبار - به ایران می‌روم و سری به آراغات و دوستانم می‌زنم.

- دلتان نمی‌خواست به جای این‌که در ایران ورزش را آغاز کنید به مراحل تیم ملی برسید، در آمریکا می‌کردید؟

ژولیت - ورزش آمریکا همه‌اش تحت تاثیر بسکتبال است. NBA یا فوتبال آمریکایی. ورزش‌های دیگر از جمله دوومیدانی در مرتبه‌های بعدی قرار دارند، اما فکر می‌کنم اگر در اینجا می‌توانستم، موفق شوم و حتی يك بار به تیم ملی آمریکا وارد شوم، زندگی‌ام برای بقیه عمر تامین می‌شد.

- ورزش امروز دنیا را چطور نگاه می‌کنید؟

ژولیت - متأسفانه آلوده به پول و دوپینگ شده. در آن زمان که ما ورزش می‌کردیم نه می‌دانستیم دوپینگ چیست؟ نه به پول در آوردن از راه ورزش فکر می‌کردیم... ورزش را برای نیرومندی و سلامت می‌خواستیم. به المپیک هم که می‌رفتیم، از این که در این جشنواره بزرگ جهانی شرکت کرده‌ایم، غرق خوشحالی بودیم. به ویژه آن که ما پیش‌تاز زنان ورزشکار ایران در المپیک‌ها بودیم. پیروز نشدیم. اما خوب نبرد کردیم.

- متشکرم

شده، زود به خانه بروید. آخرین باری که توانستم در ورزش مورد علاقه‌ام شرکت کنم.

- پیش از آن ازدواج کرده بودید، آیا این امر مانع ادامه ورزش قهرمانی نشد؟

ژولیت - نه... حامله که شدم مدتی فعالیت سنگین را کنار گذاشتم. دو دخترم دوساله شدند، باز شروع کردم و در مسابقه‌ها حاضر شدم. یادم هست در امجدیه مسابقه‌های دوومیدانی زنان و مردان ایران بود. من دوتا دخترم را هم همراه برده بودم. پیش از مسابقه کنار پیست دوومیدانی دوتا دخترها را روی زانوهای خود نشانده بودم که نوبت من برسد. عکاس کیهان ورزشی رسید و عکس گرفت. فردای آن روز این عکس در کیهان ورزشی چاپ شد و زیر آن نوشته بودند: لالایی يك مادر ورزشکار برای بچه‌های ایران. هرگز از یادم نمی‌رود.

○ **هنگام مسابقه من گرمکن را درآوردم و با پیراهن ایران و شورت ورزشی برای پرتاب آماده شدم، اما دیدم یکی از مسولان برگذاری مسابقه‌ها، يك آقای پاکستانی، آمد جلو و گفت زودباش گرمکن خودت را بپوش، گفتم چرا؟ گفت: پاهایت برهنه است. مردها می‌بینند!! در آن زمان کشورما سال‌ها از همسایگان‌ش جلوتر بود. این حرف‌ها را نداشتیم. در ورزش ما زن و مرد فرقی نداشتند. من واقعاً برایم مشکل بود که با گرمکن وزنه و دیسك پرتاب کنم. غیر ممکن بود.**

نام‌های ماندنی در ورزش زنان ایران

- چه کسانی بیشتر به ورزش زنان ایران خدمت می‌کردند؟

ژولیت - آقای احمد ایزدپناه - متأسفانه شنیدم ایشان چند سال پیش خاموش شدند - ایشان هم مربی دوومیدانی مردان بودند، هم زنان که از دل و جان کار می‌کردند و زندگی‌شان را برای این کار گذاشته بودند. مدت‌ها رئیس فدراسیون دوومیدانی بودند. آقای جانان‌پور هم حق بزرگی به گردن ورزش زنان ایران دارند. چند سال پیش که به ایران رفته با چندتن از دختران دوومیدانی جمع شدیم و رفتیم منزل آقای جانان‌پور، چای خوردیم و از خاطرات گذشته حرف زدیم. آقای جانان‌پور گوشه‌گیر شده، گویی از بلایی که بر سر ورزش زنان به ویژه دوومیدانی آمد، هنوز هم در شوک به‌سر می‌برد. او يك مربی واقعی و دلسوز بود. آقای کلالی رئیس باشگاه تاج هم برای تیم‌های دوومیدانی و والیبال و بسکتبال زنان خیلی کار می‌کرد. یاد همه آن‌ها به‌خیر.

- در خانواده هم کسی بود که پشتیبان شما و مشوق‌تان باشد؟

ژولیت - دایی من مهندس پاپازیان که خودش بسکتبالیست تیم ملی بود، مرا خیلی تشویق می‌کرد.

- در مدت اقامت در آمریکا، به مربیگری یا کار در زمینه ورزش نپرداختید؟

ژولیت - در اینجا نه، بیشتر کار کردم. به دخترها رسیدم. فقط يك بار، بعد از آن که مجله آمریکایی در باره من مقاله‌ای نوشت با

رضاشاه بنیانگذار توسعه اقتصادی ایران

مهرداد پاینده



«ایران مملو از نعمات خداداد است، چیزی که همه این نعمات را باطل گذاشته، نبود قانون است. هیچکس در ایران مالک هیچ چیز نیست. حاکم تعیین می‌کنیم بدون قانون، سرتیپ معزول می‌کنیم بدون قانون، حقوق دولت را می‌فروشیم بدون قانون، بندگان خدا را حبس می‌کنیم بدون قانون، خزانه می‌بخشیم بدون قانون، شکم پاره می‌کنیم بدون قانون. در هند، پاریس، در تغلیس، در مصر، در اسلامبول حتی در میان ترکمن هر کس می‌داند که حقوق و وظایف او چیست. در ایران احدی نیست که بداند تقصیر چیست و خدمت کدام.»

میرزا ملکم‌خان، روزنامه قانون، دوره ششم، رجب ۱۳۰۷، ص ۱-۲. م

«روشنفکران جوان ما به آسانی قادر به فهم دوره پادشاهی رضاشاه نبوده و بنابراین شاید نتوانند در این باره داوری کنند، بلی آنها نمی‌توانند چون جوانتر از آن هستند که اوضاع پرآشوب و هرج و مرجی را که منجر به ظهور مستبدی مانند رضاشاه شده بود، به یاد آورند.»

احمد کسروی، «قضیه دفاع از متهمین»

«صاف و پوست کنده به شما بگویم که فقط بوسیله شیوع خرافات به اسم مذهب می‌توانیم جلو این جنبشها را بگیریم. در صورت لزوم باید با اجنه و شیاطین هم دست به یکی بشویم تا نگذاریم وضعیت عوض بشه، برای اینکه عوض شدن جامعه یعنی مرگ ما و امثال ما. پس وظیفه ما و شما رواج قه‌زنی، سینه زنی، روضه‌خوانی، جن‌گیری، افتتاح تکیه و حسینیه، وافورخانه، تقویت آخوند و چاقوکش و نطق و موعظه بر ضد کشف حجاب. باید همیشه این ملت را به قهقرا برگردانید و متوجه عادات و رسوم دوسه هزار سال پیش کرد. [...] اگر ناخوش می‌شوند جن‌گیر و دعانویس هست. چرا دواي فرنگی بخورند که جگرشان داغون بشه؟ چرا چراغ برق بسوزانند که اختراع شیطانی فرنگی است؟ پیه‌سوز روشن بکنند که پولشان توی جیب هم مذهبشان بره. مخصوصا سعی بکنید که در مجامع عمومی و در قهوه‌خانه‌ها رسوخ بکنید [...] بعد هم سینما، تیاتر، قاشق چنگال، هواپیما، اتومبیل و گرامافون را تکفیر بکنید. [...] بی‌دینی زمان رضاشاه را تقبیح کنید، چادرنماز و چادرسیاه و عمامه را بین مردم تشویق و در صورت لزوم توزیع بکنید. از معجزه سفاخانه غافل نباشید.»

صادق هدایت، «حاجی آقا»

در بخش اول این نوشتار به تعریف توسعه و بویژه توسعه اقتصادی می‌پردازیم و آن را با اتکاء به ساختار جوامع پیشرفته به عنوان هدف توسعه تعریف می‌کنیم. در بخش دوم شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران در دوران حکومت قاجار بررسی می‌شود. در بخش سوم به اصلاحات دوران رضاشاه می‌نگریم و نقش او را در نوسازی کشور بررسی می‌کنیم.

توسعه چیست؟

توسعه اصطلاحی است برای شرح فرایند «تغییر و تحول یک جامعه به جلو». در این تعریف، تغییر و تحول هدفمند است. هدف توسعه دستیابی به ساختاری نوین از مدیریت و خودگردانی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه می‌باشد، که طی سالها و برحسب تجربه در جوامع پیشرفته غرب شکل گرفته است و تجربه آن را در مقایسه با ساختار فعلی سنتی جامعه به عنوان سیستمی بهتر و بارورتر برای اکثریت اقشار و اعضای یک جامعه نشان داده است. در اینجا پیش‌شرط توسعه شناخت و آگاهی به ساختار جوامع توسعه یافته است، که به عنوان هدف تغییر و تحول جامعه سنتی برگزیده می‌شود.

برای کشورهای توسعه نیافته توسعه بدین معناست که با درایت و تدبیر عاقلانه با تغییر و حتما انحلال نهادهای سنتی و بنای بنیادهای جامعه مدنی خود را از ساختار سنتی فعلی جامعه‌شان دور و به ساختار جوامع پیشرفته نزدیک کنند. برعکس سیر تکامل طبیعی که جبری و ناگزیر است، دستیابی به جامعه‌ای مدرن و

نگرش به تاریخ و حوادث تاریخی، بررسی نقش شخصیت‌های تاریخی در سرنوشت جوامع و توانایی در درک شرایط تاریخی و شخصیت‌های زائیده شده از این شرایط کار آسانی نیست.

رضاشاه از آن جمله شخصیت‌های تاریخی است که بررسی نقش او در شکل‌گیری ساخت جامعه ایران به بازنگری دوباره نیاز دارد. یکی از دلایل عمده برای این بازنگری تسلط تحلیل ایدئولوژیک از تاریخ بر جامعه روشنفکری ما بوده است. اما ورشکستگی ایدئولوژی مارکسیسم از یکطرف، که با شکست سوسیالیسم شکلی عینی گرفت، و شکست ایدئولوژی واپس‌گرایانه اسلام از طرف دیگر، که با تحمیل خود بر زندگی روزمره مردم، سیاست و اقتصاد کشورمان نقش ویرانگر ایدئولوژی را بر همه عیان کرده است، منجر به فاصله‌گیری مردم و بویژه نسل جوان از چنین گزینش‌های ایدئولوژیک و آمادگی‌شان برای بررسی عینی گذشته، حال و حتی آینده‌شان شده است. در این میان پژوهشگران و تاریخ‌شناسان جوان خود را از زیر فشار ایدئولوژیک «روشنفکران» نسل‌های گذشته بیرون کشیده و با دستیابی به اتکاء به نفس علمی به نقد مجدد میراث‌های «علمی» این «روشنفکران» دست زده‌اند. این تغییرات زمینه بازنگری به تاریخ را بوجود آورده‌اند.

در این شرایط است که می‌توان به بازنویسی تاریخ و بررسی عینی آن نشست. در این نوشتار کوشش بر این گذاشته‌ایم، که با توجه به تعریفی مشخص از توسعه، به نقش رضاشاه در پروسه توسعه اقتصادی ایران در چارچوب این تعریف بپردازیم.

می‌بیند. با این وجود توسعه اقتصادی بهترین نشان‌دهنده و نمایانگر تغییر و تحول در یک جامعه است و خود نتیجه تغییرات پویا در بخش‌های مختلف زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یک جامعه می‌باشد. «توسعه بویژه شامل حرکت از روابط سنتی و عادات و رسوم اجتماعی، از روش‌های سنتی برخورد با بهداشت و تعلیم و تربیت و تولید به روش‌های "مدرن" است. برای مثال، ویژگی جوامع سنتی، پذیرش جهان به همان صورتی است که هست. برعکس، جوامع بسیار مدرن دانش‌محور، تغییر را جنبه ذاتی زندگی اقتصادی و اجتماعی به شمار می‌آورند. [...] کلید اینگونه تغییرات، روی کرد به تفکر "علمی" است؛ یعنی مشخص کردن متغیرهای مهم اثرگذار بر نتایج و تلاش برای استنتاج مبنی بر داده‌های موجود، که چه چیز می‌دانیم و چه چیز نمی‌دانیم.» (۴) این تعریف بعدی مادی و عینی توسعه است و تغییرات در این تعریف در وحله اول به معنای دگرگونی ساختار تولید و بازتولید و نهادینه شدن روش‌های جدید زندگی اجتماعی و اقتصادی می‌باشد. نگاه استیگلیتز به توسعه و مشکل آن در کشورهای رو به توسعه نیز به مشکلات دنیای تولید معطوف می‌گردد، که ما با او در این مورد اختلافی نداریم. به گمان ما توسعه حداقل دو بُعد دیگر نیز دارد، که در واقع عوامل اصلی شکل‌گیری ساختار مدرن تولید نیز می‌باشند: بُعد پولی و بُعد سیاسی - اداری.

* * *

بعد پولی توسعه بدین معناست که ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه مدرن احتیاج به سیستم پولی و مالی‌ای دارد که در آن «ثروت‌اندوزی» در وحله اول در واحد پول ملی صورت بگیرد. این اولین شرط برای ایجاد روابط اقتصادی میان افراد می‌باشد. پول ملی زمانی پول است که «ثروتمندان» یک جامعه آزادانه و به اختیار آن را به دیگر شکل‌های نگهداری ثروت مانند ساختمان، زمین، قالی، طلا و غیره ترجیح دهند. تنها چنین پولی است که همه خواهان دستیابی به آن هستند و به همین خاطر هرگونه خلاقیت و کار را در محدوده قانون انجام می‌دهند، که به چنین پولی دست یابند. ما این پول را «نماد دارایی و ثروت» می‌نامیم. برای دستیابی به این پول - نماد دارایی و ثروت - نیاز به یک سیستم بانکی مدرن است که در آن از یک طرف یک بانک مرکزی مستقل و مقتدر با حق انحصاری انتشار اسکناس و از طرف دیگر بانک‌های بازرگانی - چه دولتی و چه خصوصی - در چارچوب قانون مسئولانه، آزادانه، بدون سوءاستفاده دولتی و در ارتباطی سالم با یکدیگر ساختار پولی و مالی کشور را با هدف تامین ثبات قیمت و نرخ ارز ملی شکل دهند. ضرورت اقتدار چنین سیستم بانکی تمرکز (centralization) ساختاری آن و تمرکز ارگان‌های نظام قانونمند می‌باشد، زیرا اتخاذ سیاست پولی یکسان، عکس‌العمل سریع در مقابل بحران‌های مالی احتمالی و آرامش بازارهای پول و ارز و همچنین شناسایی گردانندگان سیاست پولی یک کشور به اقتصاد و اجتماع ملی و جهانی تنها در این چارچوب میسر است. تجربه تلخ سیستم غیرمتمرکز بانک مرکزی و پولی را «سیستم ذخیره فدرال» (Federal Reserve System)، که در واقع بانک مرکزی ایالات متحده می‌باشد، ناتوانایی این سیستم در جلوگیری از ورشکستگی شمار بسیار بالایی از بانک‌های تجاری و بازرگانی در پی بحران و رکود اقتصاد جهانی در دهه ۱۹۳۰ (Great Depression) نشان داد. بین سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۳۵ این سیستم پولی از اتوریتته پولی مرکزی برخوردار نبود و ۷ عضو هیئت مدیره این سیستم در واشنگتن هیچ‌گونه نفوذی بر سیاست پولی ۱۲ بانک ذخیره منطقه‌ای، که در اتخاذ سیاست پولی خودمختار بودند، نداشتند و همیشه در تصمیم‌گیرها در اقلیت بودند. به هر حال ایالات متحده از این تجربه تلخ درس لازم

پیشرفته جبری نبوده و تنها حاصل تدبیر، اندیشه، درایت و تجربه انسانها بوده است. زیبیله تونیس (Sybille Tönnies) شکل‌گیری جامعه مدرن باختری در پروسه‌ای تاریخی را نه بر بستر ساختار سنتی جامعه و نه نتیجه تکامل آن، بلکه نتیجه آگاهانه سیاستی می‌بیند، که بر مبنای ایده‌های جهانروا (universalistische Ideen / universalized ideas) پایه گذاری شده است. (۱) در جوامع مدرن غربی انسان، در درک انتزاعی (abstraction) آن، به محور روابط اجتماعی و اقتصادی تبدیل می‌شود. اما این درک انتزاعی برگرفته از فردیت و انزوای تصنعی برگرفته از ذهن انسان است، نه برگرفته از امری عینی، طبیعی و حقیقی. نگاه سنتی به انسان او را همیشه در ارتباط عینی با جمع (خانواده، قوم، مذهب، نژاد و ...) می‌بیند و به همین دلیل توانایی دیدن فرد (با آمال‌ها و خواست‌هایی جدا از محیط پیرامونش) را ندارد. در واقع جستجوی عینی، طبیعی و حقیقی انسان منفرد، تنها و خودمختار در جوامع انسانی بهبوده می‌باشد. به همین دلیل فقط با کمک فردگرایی و انزوای تصنعی برگرفته از ذهن انسان (gedachte Vereinzelung und Individualisierung) است که برابری انسان‌ها میسر و اظهارات عام در باره او امکان پذیر می‌شود، زیرا تا زمانی که انسان در چارچوب و ارتباط با جمع پیرامونش دیده، شناخته و تعریف می‌شود و هویتی خارج از آن ندارد، اظهارات عام در باره او به عنوان فرد ناممکن می‌باشد. (۲) در جوامع سنتی - فرمانی نابرابری انسان‌ها برگرفته از باورهای مذهبی - عقیدتی، روابط خویشاوندی و وابستگی‌های قشری و جنسی می‌باشد و شکل عینی آن در نبود امکانات برابر برای ارتقاء افراد به درجات بالای اجتماعی است. برای مثال می‌توان از رابطه ارباب و رعیت و یا امام و امت و یا مرد و زن نام برد. در این نظم نابرابری امری «طبیعی» و «حقیقی» است. برعکس در جوامع مدرن برابری انسان‌ها توجیهی طبیعی و خدادادی ندارد، بلکه «حقوقی» و بدین لحاظ غیرطبیعی و غیرالهی است. جامعه مدرن برابری را از فردیت انسان، که ساخته ذهن اوست، می‌گیرد و این برابری را در چهارچوب و در برابر قانون، که برگرفته از ایده‌های جهانروایانه و ساخته اندیشه انسان است، تعریف و تضمین می‌کند و به آن شکل «حقوقی» می‌دهد. اگر در جوامع سنتی - فرمانی قدرت خود را در شمایل امام و ارباب نشان می‌دهد و فقط کلام اوست که «قانون» است، در جوامع مدرن غیرشخصی شدن قدرت در شکل قانون تنها ضامن برابری انسان‌هاست. از طرف دیگر قانون با تعیین حد و حدود رفتار انسان‌ها بر ناهم‌گونی جامعه پیشرفته، که ناشی از ناهم‌گونی خواست‌ها و تمایلات انسان‌هاست، غلبه کرده و به رابطه انسان‌ها شکلی مدون می‌دهد. (۳)

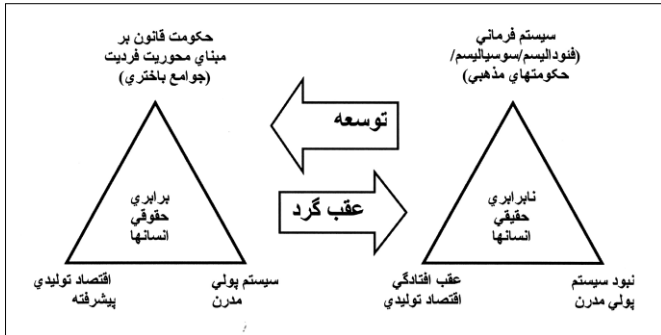
* * *

این دگرگونی ساختاری روابط اقتصادی جامعه را هم دگرگون می‌کند. در جامعه مدرن «قرارداد» در چارچوب قانون جای روابط اقتصادی تحمیلی جامعه سنتی - فرمانی را می‌گیرد و به موتور رشد و توسعه اقتصادی تبدیل می‌شود. یکی از مهم‌ترین نوع اینگونه قراردادهای اقتصادی قرارداد وام میان یک بانک و یک سرمایه‌گذار است، زیرا بدهکاری داوطلبانه سرمایه‌گذار به بانک، و نه رابطه تحمیلی میان آنها، او را مجبور به بالابردن نرخ سود برای تحصیل درآمد و بازپس دادن وام و بهره آن می‌کند، که این امر از طریق بالابردن کمی و کیفی تولید، خلاقیت در تکنولوژی و مدیریت و امثالهم میسر می‌گردد. در اینجا مجریان قانون و ارگان‌های جامعه مدنی از حقوق طرف‌های قرارداد دفاع می‌کنند و ضامن اجرای قرارداد هستند.

توسعه در این تعریف فقط به بهبودی شرایط مادی اعضای جامعه محدود نمی‌شود، زیرا این دید اقتصادی توسعه را یک بُعدی

یک کشور و غلبه بر تعدد مراکز قدرت نام برد.

نمودار زیر طرح ساده‌ایست از پروسه توسعه به معنای گذار از ساختار سنتی و نزدیکی به سیستم جوامع مدرن.



نمودار بالا سه بُعد دگرگونی را نشان می‌دهد که لازم و ملزوم هم هستند.

ابعاد دیگر چون فرهنگ، شرایط اقلیمی، موقعیت جغرافیای سیاسی، منابع و ذخایر طبیعی، ترکیب قومی و امثالهم نیز بر این پروسه تأثیرهای مثبت یا منفی خواهند داشت ولی تعیین کننده نیستند، زیرا تمامی این داده‌ها در هر دو سیستم وجود خواهند داشت. برای مثال، فرهنگ تأثیر خودش را بر ساختار جامعه خواهد گذاشت و خود نیز از جامعه تأثیر پذیر خواهد بود، ساختار نظام قانونمند و درایت در سیاست خارجی یک کشور می‌تواند تأثیراتی مثبت بر جغرافیای سیاسی کشور داشته باشند، وجود منابع و ذخایر طبیعی می‌تواند در هر رژیم به تحکیم ساختار نظام فرمانی و یا نظام دمکراتیک کمک کند و امثالهم. به بیان دیگر اینگونه داده‌ها می‌توانند در خدمت به توسعه و یا در خدمت حاکمان جوامع سنتی - فرمانی بکار گرفته شود، ولی خود به تنهایی نشانگر ساختار یک رژیم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیستند.

از نظر جهانی و پایه فلسفی، سیستم‌های فرمانی ضد فرد و جمع‌گرا هستند، حق مالکیت را به عنوان سند حقوقی نمی‌شناسند، زیرا مبنای سیستم نه قانون بلکه تحمیل خواست‌ها و علائق حاکمان مستبد به عنوان امری طبیعی و حقیقی است. نمودار بالا نه فقط امکان گذار از روابط سنتی اداره جامعه به روابط مدرن مدیریت را نشان می‌دهد، بلکه بیانگر امکان بازگشت به ساختار سیستم فرمانی را نیز می‌باشد، بویژه در جوامعی که در آنها دوران گذار به پایان نرسیده است و یا پایه‌های مدیریت دمکراتیک و قانونمند جامعه مستحکم نیستند. نمونه‌های آن به حکومت رسیدن ناسیونال - سوسیالیسم در جمهوری وایمار (Weimarer Republik) در ۱۹۳۳ میلادی و انقلاب اسلامی در ایران در ۱۳۵۷ خورشیدی می‌باشند.

با توجه به توضیحات فوق باید دید که جامعه و اقتصاد ایران پیش از پادشاهی رضاشاه و در دوران سلسله قاجار دارای چه مشخصاتی بود، تا بتوان بیشتر به نقش رضاشاه در ایجاد روند توسعه کشور پی برد.

وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران در دوران قاجار

دوران حکومت سلسله قاجار اواخر قرن هیجدهم تا اوایل قرن بیستم را دربرمی‌گیرد. سده نوزدهم را باید دوران اقتدار و ۲۵ سال اول سده بیستم را سال‌های احتضار حکومت قاجار نامید. سده نوزدهم همراه بود با نفوذ هر چه بیشتر نظم نوین جهانی و گسترش بازار در ابعاد جهانی که ایران نیز از این پروسه بی‌نصیب

را گرفتند و با «قانون بانکداری ۱۹۳۵» (Banking Act of 1935) سیستم بانک مرکزی‌شان را با کاهش فاحش نقش بانک‌های منطقه‌ای و استحکام و افزایش قدرت بزرگترین بانک سیستم، بانک نیویورک، که در نهایت مجری اصلی سیاست پولی در این سیستم می‌باشد، متمرکز کردند. با اتکاء به توضیحات بالا کوشش را بر این گذاشتیم که نشان دهیم که سیستم پولی مقتدر و سیاست پولی یکسان با پراکندگی و چندگانگی (decentralization) ارگان‌های نظام بانک مرکزی هم‌خوانی ندارد. جدا از شکل سازماندهی نظام بانکی یک کشور، سیاست پولی نیز نقشی بسزا در تبدیل موفقیت آمیز واحد ارزی یک کشور به «نماد دارایی» دارد. سیاست پولی با درایت بدین معناست که پول از پشتوانه قوی برخوردار است و این پشتوانه ثروت یک مملکت می‌باشد، که در بانک‌ها نگهداری می‌شوند. بدین ترتیب حجم پول، نشانگر مجموعه ثروت و دارایی موجود در یک کشور می‌باشد. در مجموع سیاست پولی بانک مرکزی باید در حلقه اول هدف حفظ ثبات ارزش پول و از این طریق حفظ ارزش ثروت موجود در یک کشور و در مرحله دوم هدف رشد اقتصادی را دنبال کند. این چنین پولی، پول ثروتمندان است و نه پولی دولتی. در مقابل آن، سیاست پولی‌ای که با ارزان کردن نامعقول پول، تورم را دامن می‌زند، ثروتمندان را وادار به گریز از پول ملی و ترجیح ارزهای باثبات خارجی به ارز ملی می‌سازد. این چنین پولی به «پول مستضعفین» تبدیل می‌شود، زیرا مزدبگیران - مستضعفین به زبان رایج جمهوری اسلامی - تنها قشری هستند که راه چاره‌ای جز قبول اجباری این «ارز دولتی» را ندارند. این چنین پولی حتا پول دولت‌مردان نیز نیست، زیرا دولت‌مردان چنین کشورهایی خود اولین کسانی هستند که ثروت‌شان را به بانک‌های خارجی منتقل و در ارزهای معتبر خارجی نگهداری می‌کنند. از طرف دیگر، تورم تحمیل کاهش قدرت خرید پول و به بیان دیگر کاهش واقعی دستمزد شاغلین و «مستضعف» کردن واقعی این قشر را بدنبال دارد.

سیستم‌های فرمانی چون فئودالیسم و سوسیالیسم در واقع پول به تعریف بالا را نمی‌شناسند، حتا با اینکه در آنها اسکناس و سکه وجود دارد، زیرا نه آنها ثروت‌اندوزی را رواج می‌دهند، نه اینکه آنها سیستم بانک مرکزی مستقل را می‌شناسند و نه اینکه پول تعیین کننده روابط اقتصادی جامعه است. چاپ اسکناس و ضرب سکه هم فقط در خدمت حاکمین مقتدر و بلندپروازی‌های سیاسی و نظامی آنها است. بدین ترتیب یکی از پیش‌شرط‌های توسعه، دگرگونی انقلابی نوع ثروت‌اندوزی است، که با تاسیس سیستم پولی و بانکی مدرن نگهداری و انباشت آزادانه ثروت در پول ملی را میسر سازد و با سیاست پولی بادرایت پول ملی را به بهترین نوع و واحد نگهداری ثروت تبدیل و بدین طریق تقاضای پول در یک جامعه را توجیه کند. در چنین چارچوبی است که دیوارهای سنتی اقتصاد کالایی و مبادله‌ای، که تنها بر بازتولید کالاهای سنتی متمرکز است و مکانیسمی جز زور برای انباشت ثروت - آنهم به شکل مادی آن - نمی‌شناسد، فروخواهد ریخت و پول به مرکز ثقل فعالیت‌های اقتصادی تبدیل خواهد شد.

بُعد اداری - سیاسی توسعه برگرفته از ضرورت هم‌گونی تشکیلات اداری یک جامعه و تمرکز سیاست کلان در یک جامعه مدرن است. تاسیس دادگاه‌های سراسری، تاسیس ثبت و احوال، تاسیس ارتش، ژاندارمری و پلیس سراسری، تاسیس دانشگاه‌ها و تربیت کارمندان دولتی که فقط به دولت و قانون وفادار می‌باشند و حقوق را دولت تأیید میکند، تاسیس بانک مرکزی که سیاست پولی کل کشور را تعیین می‌کند و امثالهم را باید از ضرورت‌های تمرکز و نظم دادن به ساختار اداری - سیاسی

عمده قبیله‌ای تقسیم می‌شدند که هر کدام از گروه‌ها نیز ایل، طایفه و گروه‌های مهاجر پرشماری داشتند. پراکندگی و کوچکی دو ویژگی روستاها و شهرهای ایران و از این طریق ساختار اجتماعی کشور در سده نوزدهم بودند.

بیشتر روستاها، قبایل و شهرهای ایران در سده نوزدهم به علت پراکندگی و جدا افتادگی‌شان از نظر اقتصادی مستقل بودند و بخش عمده تولیداتشان را، که شامل محصولات کشاورزی و صنایع دستی می‌شد، خودشان تولید و مصرف می‌کردند. به علت خودکفایی و تا حدودی خودمختاری اقتصادی روستاها تجارت، بدون در نظر گرفتن تجارت میان شهرها و روستاهای اطراف‌شان، فقط در درون شهرها و میان شهرها گسترش پیدا کرد، که آنهم بیشتر محدود به کالاهای تجملی می‌شد. جاده‌های خراب، زمین‌های ناهموار، فاصله‌های طولانی، نبود رودخانه‌های قابل کشتیرانی و شورش‌های پی‌درپی قبایل عواملی دیگر بودند، که نه تنها ارتباط میان مناطق مختلف را ضعیف می‌کردند، بلکه جلوی گسترش همین تجارت ناچیز را هم می‌گرفتند. (۴)

در تمام دوران حکومت سلاطین قاجار تغییرات باری در ساختار اقتصادی یا فنی - صنعتی کشور رخ نداد. ۹۰٪ نیروی کار موجود کشور در کشاورزی و صنایع دستی روستایی اشتغال داشت و ۱۰٪ باقیمانده به تجارت، خدمات دولتی و غیر دولتی و صنایع ناچیز شهری محدود می‌شد. سرمایه‌گذاری‌های محدود صنعتی دور از هرگونه نوآوری بود و بر روش‌های سنتی تولید انکاء داشت. توسعه راه‌ها، وسایل ارتباطی، بهداشت و سایر تسهیلات زیربنایی ناچیز بود. با توجه به ساختار عقب‌افتاده اقتصاد تولیدی - کالایی ایران و خودگردانی اقتصادی نقاط از هم دورافتاده کشور بدیهی است، که ایران کمتر کالایی برای صادرات داشت. بیشتر کالاهای صادراتی ایران شامل ابریشم خام، پشم، غلات (عمدتاً برنج)، میوه‌جات، تنباکو، پنبه، تریاک، فرش و مواد خام دیگر بود. نفت ایران در این سده هنوز کشف نشده بود. ساختار واردات ایران نشانگر نیاز کشور به کالاهایی بود، که ایران توان صنعتی برای ساختن آنها را نداشت. نیاز کشور به واردات کالاهای مورد نیازش چون منسوجات نخی، پشمی و ابریشمی (۶۳٪ کل واردات ایران در سال ۱۸۸۰ میلادی)، چای، قند و شکر، کالاهای فلزی و امثالهم ترازنامه بازرگانی ایران را از سال ۱۸۶۸ میلادی، که آمار آن موجود است، منفی میکرد. با این همه میان ۱۸۵۷ و ۱۸۸۵ بر حجم کل واردات و صادرات ایران افزوده شد. (۷)

این دوره مصادف است با اولین موج «گلوبالیزاسیون» نظم نوین جهانی، که ناخودآگاه ایران آن زمان را هم در برمی‌گیرد، بدون آنکه ایران خود کوچکترین کوشش آگاهانه‌ای برای نزدیکی به این نظم نوین و هم آمیختگی آگاهانه با آن انجام داده باشد. درست در همین دوره است، که بارون ژولیوس دو رویتر (Julius de Reuter) انگلیسی در سال ۱۸۷۲ با پرداخت فقط ۴۰ هزار پوند (معادل ۱۰۸,۰۰۰ تومان آن زمان یا ۰/۰۰۲۱۶٪ درآمد مالیاتی و گمرکی دولت در آن سال) و ۶۰٪ سود حاصل از گمرکات، امتیاز انحصاری یک بانک دولتی، بهره‌برداری از معادن (به جز طلا، نقره و سنگهای قیمتی)، حق احداث راه‌آهن و تراموا، آبراه‌ها و قنوت و امور آبیاری، ایجاد جاده‌ها، خطوط تلگراف و کارخانه‌های صنعتی را به مدت هفتاد سال و اجاره تمام گمرکات و صدور انحصاری هرگونه محصولات به ایران را به مدت ۲۵ سال، خریداری کرد. از این قرارداد، که البته به دلیل مخالفت افراد زیادی در ایران و بویژه مخالفت روسیه لغو شد و رویتر توانست فقط امتیاز استخراج معادن و بانک را، که بعدها به بانک شاهنشاهی ایران تبدیل شد، حفظ کند، باید به عنوان آغاز فروش امتیازات به شرکت‌های

نماند. بویژه کالاهای کشورهای باختری و ارزهای خارجی به شهرهای ایران راه پیدا کردند. مردم و بویژه افسار بالای جامعه با جامعه پیشرفته کشورهای اروپایی از طریق کالاهای آنها آشنا می‌شدند. با وجود این جامعه ایران از ارزش‌های فرهنگی و سیاسی اروپا بدور بود. چندین دلیل را باید برای عدم نفوذ ارزش‌های جوامع مدرن به جامعه ایران نام برد. ایران سده نوزدهم کشوری بود کشاورزی و عقب افتاده. برآورد جمعیت ایران نشان از آن دارد که اکثریت مردم ایران به صورت روستایی و عشایری زندگی می‌کردند. جدول زیر، با وجود اینکه دقیق نمی‌باشد و بیشتر حاصل تخمین نویسندگان آن است، بخوبی بیانگر این وضعیت است.

جدول ۱: برآورد جمعیت ایران ۱۸۸۴-۱۹۰۹ میلادی (به هزار)

۱۸۸۴ میلادی، برگرفته از: هوتوم- شیندلر	۱۸۸۸ میلادی، برگرفته از: زولوتویف	۱۸۹۱ میلادی، برگرفته از: کرزن	۱۹۰۹ میلادی، برگرفته از: مردرف	
۷,۶۵۴	۶,۰۰۰	۹,۰۰۰	۱۰,۰۰۰	کل جمعیت
۱,۹۶۴	۱,۵۰۰	۲,۲۵۰	۲,۵۰۰	شهری
۲,۷۸۰	۳,۰۰۰	۴,۵۰۰	۵,۰۰۰	روستایی
۱,۹۱۰	۱,۵۰۰	۲,۲۵۰	۲,۵۰۰	عشایری

مأخذ: بر پایه چارلز عیسوی، تاریخ اقتصاد ایران ۱۸۰۰ - ۱۹۱۴ (ترجمه فارسی)

آنچه که می‌توان در جدول بالا بوضوح دید این است که تا سال ۱۸۸۴ میلادی آمار و برآوردی معتبر در باره جمعیت ایران وجود نداشته است. از این تاریخ به بعد هم برآوردهای بالا بسیار سنوالب برانگیزند. آمار هوتوم - شیندلر شاید از بقیه دقیق‌تر باشد و آمارهای دیگر که از نظر عددی بطور عجیبی کاملاً سراسر است شده‌اند، به نظر می‌آید از نظر تقسیم‌بندی جمعیت به شهرها، روستاها و عشایر برگرفته از آمار هوتوم - شیندلر بوده باشند، زیرا در تمامی برآوردها ۵۰٪ جمعیت ایران را روستائینان، ۲۵٪ آن را شهرنشینان و ۲۵٪ بقیه را عشایر تشکیل می‌دهند. این همان تقسیم‌بندی هوتو- شیندلر در سال ۱۸۸۴ میلادی است که از آن تا ۱۹۰۹ میلادی پیروی شده است. عدم امکان آمارگیری دقیق در این دوران بخودی خود نشانه‌ایست از عقب‌افتادگی ساختاری جامعه ایران در زمان حکومت قاجار. اما اگر ما برآوردهای بالا را نسبتاً درست فرض کنیم، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که بیش از ۷۵٪ جمعیت ایران را روستائینان و عشایر تشکیل می‌داده‌اند.

ویژگی‌های طبیعی ایران چون پهناوری کشور، باران بسیار اندک و نیز وجود صحرای پهناور مرکزی که در احاطه چهار رشته کوه عظیم زاگرس، البرز، مکران و ارتفاعات دیگر قرار دارد، موجب چندپارگی جمعیت کشور در روستاهای دورافتاده، در شهرهای جدا افتاده و عشایر خانه‌بدوش شده بود. روستائینی که در سال ۱۸۵۰ بیش از نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، تقریباً در ۱۰ هزار منطقه مسکونی زندگی میکردند. حتی یک سده بعد که این جمعیت تقریباً دوبرابر شده بود، میانگین ساکنان روستاها به کمتر از ۲۵۰ نفر می‌رسید. وضعیت شهرهای ایران نیز بهتر از روستاهای کشور نبود. کمتر از یک چهارم جمعیت کشور شهرنشین بودند، که در تقریباً ۸۰ شهر زندگی می‌کردند، که از آنها فقط شهرهای زیر جمعیتی بیش از ۲۵ هزار نفر داشتند: تبریز، تهران، اصفهان، مشهد، یزد، همدان، کرمان، ارومیه، کرمانشاه، شیراز و قزوین. (۵) و در نهایت قبایل چادرنشین و عشایر که ۲۵٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند به شانزده گروه

و در صورت دسترسی به آن ترجیح پول‌های خارجی به پول «ملی»، به عنوان «واحد نگهداری ثروت» و یا ترجیح املاک در مقابل پول بود. در روسیه تزاری سده هفدهم تجار به جای روبل، سکه‌های نقره آلمانی و هلندی دوکات و تالر، در ایران سده نوزدهم لیره استرلینگ و در کشورهای جهان سوم امروز دلار ایالات متحده را به پول کشورشان ترجیح می‌دادند. همین عدم اعتماد به پول کشور و فاکتور روانی بسیار مخرب‌تر از کاهش واقعی عیار نقره پول می‌باشد. با اینکه طی سده نوزدهم از عیار نقره پول کشور ۵۰٪ کاسته شد، اما قدرت خرید پول ایران در طی این مدت ۴۱۰٪ کاهش یافت، که هشت برابر کاهش عیار نقره پول ایران می‌باشد. (۱۱) سطح کاهش ارزش پول ایران در این زمان آنقدر بالاست که حتی کاهش قیمت جهانی نقره در اواخر سده نوزدهم نیز آن را توجیه نمی‌کند. در ایران پول کاغذی که چاپ آن از نیمه دوم سده نوزدهم در انحصار بانک شاهنشاهی (متعلق به انگلیسیها) بود، بسیار کمیاب بود و به همین علت نقشی در اقتصاد داخلی ایران بازی نمی‌کرد. ایران دوره قاجار از نظر بُعد پولی نه فقط عقب‌افتاده بود، بلکه حتی مستقل نیز نبود. ایران در تمامی دوران سلسله قاجار دارای سیستم بانکی نبود. «خدمات بانکی» به فعالیت‌های بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی ایران (متعلق به روسها) محدود بود، ولی هیچیک از این دو بانک در زمینه ایجاد اعتبار داخلی فعالیتی نداشتند. این نقش هنوز به صرافان سنتی، سمساران و رباخواران شهری و روستایی بود که نرخ بهره بالایی مطالبه می‌کردند، تعلق داشت، که آنها هم، مانند دیگر مردم کشور، از امنیت حقوقی و شغلی برخوردار نبودند. در هر حال نبود نابسامانی پولی و مالی ناشی از عدم وجود سیستم بانکی مدرن، مستقل و مقتدر بود.

نظام مالی کشور، در نبود اقتصادی پویا و در نبود سیستم پولی و بانکی، وضعی بسیار نامناسب داشت. ما پیش از این به این نکته اشاره کردیم که کار به آنجا کشیده بود که سلاطین قاجار با فروش امتیازات و خلاصه آنچه را که خریداری می‌یافت، به تامین مخارج دولت و دربار می‌پرداختند. کاتوزیان به خوبی بر این نکته تاکید می‌کند، که «بودجه» - اگرچه در آن روزگار چیزی به معنای مصطلح این واژه وجود نداشت - عبارت بود از برآوردهایی از درآمدها و هزینه‌ها که در هیچ سالی نیز درست در نمی‌آمد. «بودجه» همواره کسری داشت، اما این صرفاً به معنای برنامه‌ریزی یا پیش‌بینی در مورد فزونی هزینه‌ها بر درآمدها نبود. (۱۲) در واقع به هیچ‌وجه برآوردهای سیستماتیک مربوط به درآمدها و هزینه‌ها وجود نداشت. مهم‌ترین منبع درآمد دولت مالیات ارضی بود، که در چند دهه آخر سده نوزدهم دلیل تورم و افزایش نیازهای دربار و دولت بود به حدود ۲۵٪ تا ۴۰٪ افزایش یافته بود. عدم دارایی پولی روستائیان اما منجر به گسترش مالیات جنسی شده بود که هم فقر روستائیان و هم ناتوانی مالی دولت را بدنبال داشت. در مجموع وضعیت نظام مالی دوران قاجار بسیار نابسامان، غیر قابل پیش‌بینی و نامنظم بود.

ما براین نکته تاکید کردیم که شهرهای ایران کوچک و جدا از هم بودند و ساختار اقتصاد ایران بر محور تولیدات کشاورزی و صنایع دستی روستایی می‌چرخید. عدم گسترش شهرنشینی و تمرکز جمعیت در روستاها و عشایر بیانگر این امر نیز می‌باشد که ساختار رژیم قاجار به هیچ‌وجه اجازه امکان برآمدن گروه اجتماعی «شهروند» یا (بورگر Bürger) یا بورژوا را که ستون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه مدرن می‌باشد، نداد، زیرا نه آنها رقیب سیاسی می‌خواستند و نه از درایت سیاسی لازم برای اداره و رشد مملکت برخوردار بودند. ناصرالدین شاه، که چیزی حدود نیم سده بر ایران حکومت کرد و بیش از بقیه

اروپایی و حراج کشور یاد کرد. بویژه انگلیسی‌ها و روسها از این امتیازات برخوردار می‌شدند. درآمد حاصل از فروش این امتیازات و همچنین دریافت وامها بیشتر به مصارف بی‌حساب دربار می‌رسید و امتیاز رویتز هم برای سفر مجلل ناصرالدین شاه به اروپا طراحی شده بود. اما مقدار باقیمانده این درآمدها برای مقابله با تورم شدید موجود مصرف می‌شد، که در طی ۷۵ سال و به دلیل سوءاستفاده پولی حاکمین وقت، که به آن اشاره خواهیم کرد، بوجود آمده بود. (۸) به هر حال در نبود ساختار اقتصاد تولیدی پویا و عدم حضور نظام مالی کارا کار دولت ناصرالدین شاه به آنجا کشیده شده بود، که به نقل از شیخ‌الاسلامی، در دربار قاجار کمتر روزی بود که بدون فروش بعضی چیزها به برخی افراد، سپری شده باشد. (۹)

عقب‌افتادگی ساختار اقتصاد تولیدی و کالایی ایران سده نوزدهم مکملی و شاید عاملی تعیین کننده نیز داشت، و آن نبود ساختار پولی و نظم مالی در این دوران می‌باشد. به بیان دیگر پول به هیچ‌وجه نقشی در تخصیص منابع و نیروهای تولید در این دوران نداشت. افزون براین، خودکفایی اقتصادی از ضرورت استفاده از پول به عنوان واحد پرداخت کاسته بود. از طرف دیگر دستیابی به پول هدف ثروت‌اندوزی نبود، بلکه داشتن املاک و زمینهای کشاورزی و غیره ثروتمند بودن افراد را نشان میداد. با وجود نقش بسیار جنبی پول در اقتصاد ایران و علی‌رغم ارتباطات ضعیف میان نقاط دورافتاده ایران، مردم و بویژه ثروتمندان متوجه کاهش پی‌درپی ارزش پول داخلی و کاهش مداوم نرخ ارز در مقابل ارزهای خارجی بویژه لیره استرلینگ بودند، و به همین خاطر ثروتمندان ایرانی به دوری از پول داخلی ترقیب می‌شدند. تاریخ پول ایرانیان چون همسایه بزرگ شمالی‌شان روسیه تزاری، که فقط در دورانی کوتاه میان ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۴ که با همت گراف ویتته (Graf Witte) از ثبات ارزی نسبی بهره‌مند شد (۱۰)، هیچگاه دارای پول ملی با ثبات نبود.

واحد پول ایران شامل مجموعه‌ای از سکه‌های طلا و نقره و واحدهای کوچکتر مس و ورشو بود که بسیاری از آنها، به صورت محلی یا سراسری، از سده شانزدهم میلادی در گردش بودند. پول ایران رسماً بر پایه استاندارد طلا و نقره، ولی در عمل بر پایه نقره استوار بود. «ریال» (نظیر نام «شاهی» که ترجمه «ریال» به فارسی، و سکه‌ای کم ارزش بود)، که برگرفته از زبان اسپانیایی بود، در طی سده نوزدهم به سکه نقره رایج تبدیل شد. ارزش ریال در ابتدا معادل یک هشتم تومان بود و در طی سالهای پس از ۱۸۱۶ مرتب از ارزشش کاسته شد. سلاطین قاجار چون هم مسلکان روسی خود به دو شکل به افزایش حجم سکه‌ها و از این طریق تورم و کاهش ارزش پول دست می‌زدند: اول از طریق کاهش رسمی وزن سکه و دوم از طریق تنزل پنهانی و «غیر رسمی» مرغوبیت اوزان سکه‌ها. بویژه کاهش عیار نقره پول ایران شیوه‌ای مرسوم برای افزایش حجم پول بود. به هر حال در طی یک سده عیار نقره پول کشور به طور رسمی نزدیک به ۵۰٪ کاهش یافت.

در جوامع سنتی - فرمانی کاهش عیار سکه‌ها و یا چاپ بی‌پشتوانه اسکناس، چه در گذشته و چه در زمان حاضر، شیوه‌ای رایج برای افزایش دلخواهی حجم پول بوده است، که تورم و کاهش قدرت خرید مردم را بدنبال داشته است. اما در اقتصادهای عقب‌افتاده‌ای چون ایران سده نوزدهم، با روستاهای پراکنده، خودکفا و بدون نقش اساسی تجارت در روابط اقتصادی میان مردم، اختلال تورم در روابط اقتصادی کمتر شکلی عینی و بیشتر تأثیر روانی داشت. نقش مخرب آن بیشتر در گسترش بی‌اعتمادی درازمدت مردم و بویژه ثروتمندان ایرانی به پول کشور

برای تغییر ساختار کشور و توسعه‌ای هدفمند انجام ندادند، بلکه برای حفظ قدرت مطلقه و خودکامه خود از هرگونه شقاوتی نسبت به ایرانیان کوتاهی نکردند. میراثی که سلاطین قاجار به جای گذاشتند چیزی جز سرخوردگی ملی، جامعه‌ای عقب افتاده و اقتصادی ویران نبود.

انقلاب مشروطه را می‌توان به دوران گذار و همزمان دوران انتظار توده‌ها به برگشت به حالت عادی زندگی، اما در شرایطی بهتر نسبت به گذشته در پرتو یک رژیم سیاسی جدید قلمداد کرد. اما کوشندگان انقلاب مشروطه، که بدون هیچ تجربه‌ای در رفتار و کردار سیاسی دموکراتیک حول شعارهای ضداستبدادی و آنهم به صورت انتزاعی آن متحد شده بودند، نمی‌توانستند کارایی لازم برای مدیریت سیاسی کشور را ارائه دهند. نگاهی به ترکیب انقلابیون بهترین سند برای ناتوانی این وحدت در فردای پس از انقلاب بود. علائق سیاسی و صنفی تاجران، مالکان، کارکنان جزء دیوانی، روشنفکران تجدخواه، اشراف‌زادگان قاجار، مراجع مذهبی، علمای دینی و وعاط آنقدر باهم در تناقض بودند، که از همپاشیدگی سیاسی رهبری انقلاب گریز ناپذیر بود. به همین دلیل، مجلس دوم با همه موفقیت‌های اولیه، کوشش برای بازسازی اداری، استخدام ۱۱ افسر سوئدی برای تشکیل ژاندارمری و استخدام شانزده کارشناس مالی آمریکایی به ریاست مورگان شوستر (Morgan Shuster) برای سازماندهی امور مالی دولت، به دو دستگی و ناتوانی گرفتار شد، که هر آن انتظار مبارزه مسلحانه میان هواداران این دو گروه در خیابان‌ها و میدان‌های تهران میرفت. در تمامی این دوران چالشی بزرگ در صف انقلابیون میان نیروهای دموکرات و سکولار از یک‌طرف و نیروهای محافظه‌کار مذهبی از طرف‌دیگر در جریان بود. نه تنها اختلافات و دو دستگی سیاسی، کشور را تضعیف می‌کرد، بلکه ایالات کشور نیز دچار جنگ‌های قومی و طایفه‌ای و دولت مرکزی ضعیف شده بود. تمامیت ارضی کشور با خطری جدی مواجه و استقلال کشور نیز با تقسیم آن به مناطق تحت نفوذ به مخاطره افتاده بود. شمال کشور «منطقه» تحت نفوذ روسها و جنوب کشور از آن انگلیسیها قلمداد میشد. (۱۴)

با آغاز جنگ جهانی اول، نظم جهانی به مخاطره افتاده بود. در سال ۱۹۱۵، نیروهای عثمانی به نواحی غربی کشور حمله کردند و عوامل آلمانی به مسلح کردن طوایف جنوب مشغول بودند. در چنین اوضاعی دولت مرکزی در بیرون از پایتخت وجود خارجی نداشت. اوضاع هر روز وخیم‌تر می‌شد. در سال ۱۹۲۰، در آذربایجان و گیلان با تأثیرپذیری از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه حکومت‌های خودمختار برقرار شد؛ رؤسای ایلات کنترل بیشتر مناطق کردستان، خوزستان و بلوچستان را در دست داشتند؛ نیروهای انگلیس برای «نجات» برخی «قسمت‌های ثروتمند» جنوب در حرکت بودند؛ شاه، جواهرات سلطنتی را بسته بندی کرده و برای فرار به اصفهان آماده شده بود؛ و نه فقط خانواده‌های ثروتمند، بلکه بسیاری از مردم با دیدن شبح بلشویسم، امیدشان را به سرهنگ دیویزیون قزاق، رضاخان؛ بستند، که در اوایل ۱۹۲۱ و با کودتای ۱۲۹۹ وارد میدان و به شخصیتی مهم در معادلات سیاسی آن زمان تبدیل شده بود. و همانطور که خواهیم دید، با اصلاحات ساختار کشور را تا امروز تحت تأثیر قرار داد.

آشوب‌های داخلی و نفوذ خارجی در سال‌های پیش از ۱۹۲۱ آنچنان گسترش پیدا کرده بود، که در تمام اقصی نقاط کشور نارضایتی مردم به اوج خود رسیده بود و کم نبودند کسانی که خواهان نظم و از بین بردن این نابسامانی‌ها بودند. سیروس غنی این عوامل را چنین برمی‌شمرد: «بیش از یک قرن خواری از ممالک خارجی؛ ناکامی وعده‌های مشروطه؛ تجزیه کشور به

سلاطین قاجار بر ساختار جامعه ایران تأثیرگذار بود، با وجود سه بار مسافرت مجللش به شهرهای بزرگ اروپا، در حقیقت از اروپا خوشش نمی‌آمد و از آنچه می‌دید، به ویژه چگونگی حکومت غربی، می‌هراسید. در بیش از ۴۸ سال سلطنت مطلقه بر ایران ساختار کشور تغییری نکرده بود، هیچ کاری برای بهبود وضع مردم نشده بود و دستگاه اداری همچنان کهنه، منسوخ و نوکرمآبانه بود. در چنین دورانی و بویژه پس از قتل ناصرالدین شاه نارضایتی در تمامی اقشار، بویژه در شهرها رو به گسترش گذاشت، بویژه که سلطان جدید، مظفرالدین شاه (۱۸۹۶ - ۱۹۰۷) نیز با ادامه سیاست‌های غیرمردمی، ناخودآگاه عمر رژیم را کوتاه‌تر کرد. او از یک‌طرف بازرگانان داخلی را وادار کرد تا تعرفه‌های بیشتری به پردازند، زمین‌های سلطنتی اجاره‌ای را از صاحبان قبلی آن گرفت و افزایش مالیات بر زمین‌ها را در نظر گرفت، و از طرف دیگر درهای کشور را به روی خارجی‌ان باز کرد و به فکر گرفتن وام خارجی برای تامین مخارج خود و دربار افتاد. او، در ۱۹۰۱ میلادی، امتیاز انحصاری استخراج و بهره‌برداری از نفت در تمام ایالات مرکزی و جنوبی کشور را برای ۶۰ سال به ویلیام دارسی انگلیسی به ازای فقط ۲۰۰ هزار پوند (معادل ۱,۰۳۲,۰۰۰ تومان یا ۰/۱۸۵٪ درآمد مالیاتی و گمرکی دولت در آن سال) واگذار کرد؛ امتیاز عوارض جاده‌ای را به بانک‌شاهی بریتانیا داد و با دریافت وام از دولت‌های فرانسه، انگلستان و روسیه بدهکاری خارجی کشور را بالا برد. مجموعه این عوامل به گسترش نارضایتی‌ها انجامید، که در نهایت منجر به انقلاب مشروطه شد.

سلاطین قاجار هرگونه تغییری را به عنوان خطری برای خود و حکومت مطلق‌شان تلقی می‌کردند. سیروس غنی به درستی بر این نکته تأکید میکند، که «گروه نخبه زمینداران معمولاً با تعویض هر شاه تغییر می‌کرد. ملک هیچ کس در امان نبود و چه بسا به میل شاه از صاحبش گرفته می‌شد. وزیران و کارمندان دولتی نوکر شخصی شاه، و مردم رعیت او بودند» (۱۳) (تأکید از ماست). این مسئله بعد اقتصاد بزرگی دارد، زیرا سلاطین قاجار خود را به عنوان تنها مالکین هر وجب خاک کشور و صاحب اختیار جان و مال و ثروت و اندوخته‌های مردم تلقی میکردند. منطق به حراج گذاشتن منابع ملی و فروش امتیازات به اروپائیان از همین درک و نگرش سلاطین قاجار به کشور و مردم این کشور ریشه می‌گیرد. ساختار سیاسی ایران در دوران قاجار بر بستر یک استبداد سیاسی بی‌درایت، بی‌کفایت، بی‌برنامه، ثروت‌اندوز، خودمحور، خودکامه، خشن و بی‌بنیاد قرار داشت.

با توجه به توضیحات بالا و با تکیه به تعریف توسعه، که ما در ابتدای این نوشتار آوردیم، به این نتیجه می‌رسیم، که در زمان سلسله قاجار هیچگونه کوششی سیستماتیک برای توسعه کشور صورت نگرفت. سیاست نه به معنای سازندگی و مدیریت مدبرانه کشور، بلکه به معنای ادامه حکومت مستبدانه در چارچوب سنتی یک سیستم فرمانی رایج بود. ایران دوران قاجار در هر سه بعد اقتصاد تولیدی - کالایی، سیستم پولی و ساختار سیاسی - اداری کشوری بسیار عقب‌افتاده بود. از نظر اقتصاد تولیدی - کالایی در ایران دوره قاجار پیشرفت صنعتی و فنی بسیار ناچیز بود؛ شواهدی که از افزایش منظم درآمد سرانه حکایت کند، ناچیز است یا اصلاً وجود ندارد و ورود ماشین آلات نیز به تغییرات ساختاری در اقتصاد ایران نیانجامید. از نظر بازرگانی خارجی نیز تراز بازرگانی کشور مدام با کسری مواجه بود. افزایش بدهکاری خارجی ایران - بهتر است از بدهکاری خارجی دربار قاجار سخن بگوییم - از یک طرف و کسری تراز بازرگانی ایران از طرف دیگر کسری تراز پرداخت ایران را افزایش می‌دادند. از نظر ساختار پولی و سیستم مالی، همان‌طور که نشان دادیم، ایران از هرگونه سیستم بانکی مدرن و چهارچوب نظام‌مند مالی به دور بود و در نهایت ساختار اداری - سیاسی کشور سیستمی سنتی و فرمانی بود که در آن سلاطین قاجار نه فقط هیچگونه کوششی

و امثالهم انجام گرفت. این مسئله برای آمادگی در دفاع از تمامیت ارضی کشوری که تا مدتی پیش تا حد خواری و خفت ملی در چنگال آمال نیروهای بیگانه گرفتار بود، بسیار بدیهی می‌باشد و نمیتوان این موضوع را فقط برای حفظ قدرت شخصی رضاشاه برشمرد. ارتش نوین در کنار نیروهای ژاندارمری و پلیس و حفظ استقلال کشور و تأمین امنیت ملی به یاری آن از پیش شرطهای توسعه محسوب میشوند.

رضاشاه با تأسیس ده وزارتخانه داخلی، امور خارجه، عدلیه، مالیه، آموزش، تجارت، پست و تلگراف، کشاورزی و راه و صنعت سنگ بنای یک بوروکراسی مدرن و اصلاحات اداری کشور را گذاشت، که ماکس وبر (Max Weber) آن را یکی از پایه‌های جامعه مدرن برمی‌شمرد. ۹۰ هزار کارمند دولتی در این وزارتخانه‌ها اشتغال داشتند. وزارت داخله که بر پلیس، اداره امور داخلی، خدمات پزشکی، انتخابات و سرپازگیری نظارت داشت، کاملاً بازسازی شد. این وزارتخانه در چارچوب نظم جدید اداره ۱۱ استان، ۴۹ شهرستان و تعداد زیادی بخش و دهستان را به عهده گرفت. استان‌ها توسط استانداران، شهرستان‌ها توسط فرماندار، بخشها توسط بخشدار و برخی دهستان‌ها توسط شوراهای ویژه انتصابی وزارت داخله اداره می‌شد. برای نخستین‌بار در تاریخ معاصر کشور، دولت مرکزی به استان‌ها، شهرستان‌ها و حتا برخی روستاهای بزرگ دسترسی یافت. برای اولین بار با تأسیس اداره ثبت و احوال، مردم و املاک شکلی حقوقی نیز گرفتند. با ثبت املاک و زمین‌ها به عنوان سند رسمی، شکل دیگری از بهره‌وری از املاک به جز استفاده مادی از آنها (زراعت، اجاره املاک و ساختمان‌ها و غیره) میسر شد و آن ارثه آن به عنوان وثیقه به یک بانک برای دریافت وام و از این طریق دستیابی به سرمایه مورد نیاز برای بالا بردن تولید و انباشت ثروت بود. این اصلاح بنیادی گامی بزرگ به جلو بود، زیرا از این زمان به بعد، نه فقط انسان‌ها، بلکه ثروت و دارایی مردم نیز شکلی حقوقی گرفتند و مالکیت به شکل سند حقوقی در جامعه مرسوم شد، چیزی که یکی از مشخصه‌های جوامع مدرن در تمایز با جوامع فرمانی می‌باشد.

یکی از مهمترین هدف‌های رضاشاه به وجود آوردن دولتی مدرن و غیر دینی کردن ساختار جامعه بود. در این راه وظیفه دشوار نوسازی کامل وزارت عدلیه را به داور، حقوقدان تحصیلکرده سوئیس واگذار کرد و او هم حقوقدانان تحصیلکرده جدید را جایگزین قضاات سنتی و مذهبی کرد؛ ترجمه‌های تعدیل یافته‌ای از حقوق مدنی فرانسه و حقوق جزائی ایتالیا را که برخی از آنها با قوانین شرع متعارض بود به نظام حقوقی ایران وارد کرد. بدین ترتیب قوانین مربوط به اموال منقول و غیرمنقول، قراردادهای معاملات و تعهدات، وکالت، ماترک متوفی، وصیت و ارث را تدوین کرد. او همچنین مشاغل سودآور ثبت اسناد را از علما گرفت و به وکلای غیر روحانی سپرد؛ سلسله مراتبی از دادگاه‌های دولتی به شکل دادگاه‌های بخش، ناحیه و استان و یک دادگاه عالی ایجاد کرد و مهمتر از همه اینکه مسئولیت تشخیص شرعی یا عرفی بودن موارد حقوقی را به قضاات دولتی سپرد. رضاشاه نیز از حضور روحانیون در مجلس کاست و بسیاری از مراسم مذهبی چون زنجیرزنی در ملاء عام را غیر قانونی کرد. او با تضعیف قبایل، طوایف و عشایر بر این کوشش بود که کشور چند قومی را به دولتی واحد با ملتی واحد و یک قدرت سیاسی تبدیل کند. از طرف دیگر و در پی اصلاحات قضایی رضاشاه در ماه مه ۱۹۲۹ اعلام کرد که حقوق کاپیتولاسیونی کلیه کشورهای خارجی در ایران لغو شده است. ایرانی که در قرن نوزدهم حق دادرسی و محاکمه مجرمین اتباع خارجی را که متهم به ارتکاب جرم یا جنایت می‌شدند از خود سلب و این حق را به دولت‌های خارجی واگذار کرده بود، اینک به نحوی موثر استدلال می‌کرد که ایران دارای نظام قضایی و مجموعه قوانینی همپایه هر کشور اروپایی

مناطق نفوذ؛ جد و جهد در تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ بر ملتی ازپا افتاده در چنگال اشغال نیروهای بیگانه به هنگام جنگ جهانی اول؛ جنبش‌های جدایی‌طلب در چهار استان بزرگ و ثروتمند کشور، ترس از افتادن ایالت‌های شمال به دست بلشویک‌ها؛ پادشاهی عیاش، طماع و ضعیف‌النفوس؛ ناتوانی سیاستمداران سنخ قدیم در انجام هرگونه اقدام موثر؛ بی‌اعتباری تدریجی این جمع و ناپدید شدن کلیه آثار نظم و امنیت. اینها همه صحنه را آماده پیدایش رهبری پرتوان و خودکامه کرد.» (۱۵)

مجموعه این عوامل مردم را فرسوده کرده بود. در چنین جو سیاسی و اجتماعی بود که یک بریگارد قزاق به رهبری رضاخان از قزوین به سوی تهران بدون هیچگونه مقاومتی پیشروی کرد و پایتخت را تقریباً بدون خونریزی به تصرف درآورد و پس از اعلام حکومت نظامی، روزنامه‌نگاری گمنام بنام سیدضیاءالدین طباطبایی به مقام نخست‌وزیری رسید. با برسمیت شناختن کودتا از طرف احمدشاه، حکومت کودتا تا اندازه‌ای مشروعیت یافت. رضاخان توانست پس از کودتا و تا به تخت نشستن در ۱۹۲۶ در تمامی عرصه‌های سیاسی به قدرتش استحکام بخشد، تمامیت ارضی کشور را با سرکوب ناآرامی‌های منطقه‌ای حفظ کند، غرور ملی را جایگزین سرخوردگی ملی دوران قاجار کند و حضور خود را برای ایران و آینده کشور اجتناب ناپذیر سازد.

وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران در دوران پادشاهی رضا شاه

در سال‌های سلطنت رضا شاه نظامی جدید پی‌ریزی شد که ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران را دگرگون ساخت. اگر دوران قاجار دوران نبود تحرک، نبود پویایی اجتماعی و بویژه اقتصادی بود، مشخصه سال‌های سلطنت رضاشاه کوشش بی‌صبرانه او و دولت‌مردانش برای جبران این عقب ماندگی در کوتاه‌ترین زمان می‌بود. اگر ما تعریف خود از توسعه را به عنوان «تغییر و تحول یک جامعه به جلو» به خاطر آوریم، می‌توانیم آغاز حکومت رضاشاه را به عنوان تاریخ آغاز توسعه با تعریف فوق ذکر کنیم. تا این تاریخ جستجو برای یافتن پدیده‌ای بنام توسعه، حداقل در تاریخ معاصر ایران، بیهوده خواهد بود.

رضاشاه پس از تحکیم قدرت خود برنامه‌های اصلاحات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را آغاز کرد. وی بیشتر نوآوری‌هایی را که در سده‌های گذشته اصلاح‌گرانی چون شاهزاده عباس میرزا، امیرکبیر، سپهسالار، ملکم خان و دمکرات‌های انقلاب مشروطه پیشنهاد کرده بودند، ولی اکثراً به اجرا درنیامده بودند، به انجام رساند. ایرانی که سلاطین قاجار به جای گذاشته بودند، کاملاً ورشکسته بود و نهادهای اقتصادی آن بدوی بودند. در واقع چیزی به اسم اقتصاد وجود نداشت. نه از راه‌آهن، که در آن زمان چون شبکه برق سراسری نمودار رشد و توسعه اقتصادی بود، خبری بود و نه جاده شوسه قابل ذکری وجود داشت. او با شتاب بسیاری در پی دگرگونی ساختار جامعه ایران آن زمان و توسعه کشور بود. رضاشاه در کارهایش بی‌امان بود و از کارکنانش انتظارات زیادی داشت. ولی به نقل از غنی، «قاجارها قاطبه خلق را به فلک انداخته بودند بدون آنکه پس از ۱۲۰ سال سلطنت چیزی در مقابل ارائه کنند» (۱۶).

رضاشاه پس از رسیدن به سلطنت در سال ۱۹۲۶، برای تثبیت اقتدارخویش و کشورش ایجاد و تقویت پایه‌های اساسی حکومت - ارتش نوین و بوروکراسی دولتی - را به پیش برد. مدرنیزه کردن ارتش از طریق قانون سرپازگیری، تأسیس نیروهای سه گانه، افزایش شمار افراد نیروهای مسلح، بالا بردن سطح زندگی افسران ارتش، تأسیس دانشکده‌های افسری و فرستادن فارغ التحصیلان ممتاز به آکادمی نظامی سن‌سیر (St. Cyr) در فرانسه

زنان همچنان از حق رأی و نامزدی در انتخابات عمومی محروم بودند. (۱۷) البته باید بر این نکته تاکید کرد که حق رأی و نامزدی زنان در انتخابات در تمامی کشورهای جهان و حتی اکثر کشورهای اروپایی نیز با تاخیر نسبت به دیگر اصلاحات مدنی صورت گرفت. برای نمونه این حق در آلمان، ایرلند، رومانی و مجارستان در ۱۹۱۸، در ایالت متحده و کانادا در ۱۹۲۰، در سوئد در ۱۹۲۱، در بریتانیا کبیر در ۱۹۲۸، در اسپانیا در ۱۹۳۱، در ایتالیا در ۱۹۴۶، در ژاپن در ۱۹۴۷، در یونان در ۱۹۵۲ و در سوئیس در ۱۹۷۱ (کانتون آپنتسل ۱۹۹۱) به رسمیت قانونی درآمد.

اگر تبعیض جنسی با وجود همه این کاستی‌ها نشکسته بود، اما ترک بزرگی خورده بود. زن ایرانی پس از این اصلاحات برای اولین بار با شرایط حقوقی و سیاسی‌ای روبرو شد، که زیر چتر حمایت قانونی به او امکان رسیدن به خود به عنوان فرد، حق داشتن آموها و آرزوهای شخصی و امکان بازی کردن نقشی فعال خارج از چارچوب بسته خانواده را میداد. نهادینه شدن اجتماعی و فرهنگی این اقدامات در جامعه ایرانی اما هنوز به زمان احتیاج داشت، ولی راه راهی درست بود و چاره‌ای هم جز این نبود؛ ایران به یک خانه تکانی فرهنگی نیاز داشت. آزادی زن، برسمیت شناختن حقوق انسانی او و نیروی خلاق نیمی از جمعیت کشور برای توسعه کشور اجتناب ناپذیر و حیاتی بود.

از دیگر اقدامات رضاشاه برای دستیابی به یک سرمایه انسانی (human capital) کارا، خلاق و آزموده، گسترش مدارس عمومی برای بالابردن شمار باسوادان کشور بود. در بین اصلاحات مدنی، اصلاحات آموزشی موثرترین این اصلاحات بودند. در چارچوب این اصلاحات تحصیلات ابتدایی اجباری برای کودکان شش تا سیزده ساله و شش سال دوره متوسطه، بر پایه نظام آموزشی فرانسه، طرح ریزی شد. آموزش که پیش از آن در انحصار مکتب‌های دینی بود، جنبه دنیوی یافت. نام نویسی دختران در مدارس ابتدایی و متوسطه تقریباً ده برابر شد. جدول زیر تأثیرات این اصلاحات را با ارقام نشان می‌دهد.

جدول ۲: تعداد دانش آموزان، دانشجویان، مدارس، دبیرستان‌ها و مدارس عالی در دوران پادشاهی رضاشاه (۱۹۲۵ - ۱۹۴۱ میلادی)

	۱۹۲۵ میلادی، به نفر	۱۹۴۱ میلادی، به نفر
دانش آموزان مدارس	۵۵,۹۶۰ ۶۴۸	۲۸۷,۲۴۵ ۲,۳۳۶
دانش آموزان دبیرستان‌ها	۱۴,۴۸۸ ۴۷	۲۸,۱۹۴ ۳۵۱
دانشجویان مدارس عالی	۶۰۰ ۶	۳,۳۰۰ ۱۱

منبع: وزارت آموزش، سالنامه احصائیه (تهران ۱۳۰۴) و سالنامه و آمار، ۱۳۱۹-۱۳۲۲، (تهران، ۱۳۲۲)، برگرفته از: Abrahamian, E, pp. 144-145

از سال ۱۹۲۵ تا سال ۱۹۴۱ میزان ثبت نام سالانه ۱۲ برابر شد. در سال ۱۹۲۵ کمتر از ۵۵,۹۶۰ دانش آموز در ۶۴۸ مدرسه ابتدایی دولتی، شبانه روزی خصوصی، مکتب‌های دینی و مدارس میسیونرهای خارجی ثبت نام کرده بودند. در سال ۱۹۴۱ بیش از ۲۸۷,۲۴۵ دانش آموز در ۲,۳۳۶ مدرسه ابتدایی جدید که تقریباً همه آنها زیر نظر وزارت آموزش و پرورش بودند، به تحصیل اشتغال داشتند. در سال ۱۹۲۵ تعداد ۱۴,۴۸۸ دانش آموز در ۴۷ دبیرستان امروزی تحصیل می‌کردند که ۱۶ تا از آن دبیرستان‌ها از مؤسسات میسیونری بود. در سال ۱۹۴۱ تعداد ۲۸,۱۹۴ دانش آموز در ۱۱۰

است و اتباع خارجی نیز در دادگاه‌های ایران از عدالت برخوردار خواهند بود. الغای این حقوق فوق‌العاده برون‌مرزی از جمله رؤیاهای و اهداف رهبران انقلاب مشروطه و یکی از آرزوهای اصلی روشنفکران بود، که بدون آن امر استقلال کشور ناقص می‌ماند. اما هیچکدام از دولت‌های اصلاح طلب از صدر مشروطیت به این طرف نتوانست به این خواسته عمومی جامعه عمل ببوشاند. رضاشاه، که مرد عمل بود، بالاخره به این خفت ملی پایان داد.

یکی از دستاوردهای رضاشاه، که تا امروز بر جامعه کشور ما اثر خودش را به یادگار گذاشته است و موافقان و مخالفان زیادی را برانگیخته است، اصلاحات وی برای بهبود موقعیت زنان کشور می‌باشد. باید بر این نکته تاکید کرد، که با وجود اینکه هیچ‌کس در دوران قاجار از حقوق انسانی برخوردار نبود و همه «رعیت» شاه بودند، ولی وضعیت زنان ایرانی بسیار اسفناک‌تر از مردان بود. جامعه ایرانی دوران قاجار زن را به عنوان «ضعیفه» می‌شناخت و مردسالاری از مشخصه‌های آن بود. با زن ایرانی در این دوران همچون کالایی رفتار می‌شد که در بسیاری موارد باید ناتوانی مردان در حل و فصل اختلافات قومی را با قبول ازدواج با مردی از قوم دیگر جبران کند. استفاده از نیروی کار و بیگاری از او به همان اندازه رایج بود، که استفاده جنسی همسرش از او، آنهم تنها به خواست و اختیار مرد. در ایران زمان قاجار نیمی از اجتماع مالک نیمی دیگر، که زنان باشند، بود. و شاید گزافه‌گویی نباشد، که کمتر کسی، و شاید حتی کمتر زنی، آگاه به این اجحاف جنسی و یا خواهان و توانا به پایان بخشیدن به آن بود. زن ایرانی در این دوران هیچگونه موجودیت مستقلی نداشت و تنها در وجود همسرش دیده و تعریف می‌شد.

رضاشاه در دبدارش از ترکیه در سال ۱۹۳۴ بشدت تحت تأثیر اصلاحات مدنی آتاتورک قرار می‌گیرد، که بهبود حقوقی موقعیت زنان ترکیه را در پی‌داشت. در همین سال است که زنان ترکیه از حق رأی و نامزدی در انتخابات برخوردار می‌شوند. رضاشاه هم پس از بازگشت از ترکیه دست به اصلاحات مشابهی می‌زند و می‌کوشد که با این اصلاحات زن ایرانی را وارد سده بیستم میلادی کند. بدین منظور مؤسسات آموزشی، مدارس عالی، کتابخانه‌های عمومی و حتی ورزشگاه‌ها درهای خود را به روی دخترها و زنها نیز باز می‌کنند. اماکن عمومی مانند سینماها، کافه‌ها و هتل‌ها در صورت جلوگیری از ورود زنان می‌بایست جریمه‌های سنگین پرداخت کنند. سازمان‌های فرهنگی زنان فعال می‌شوند. در پی این اصلاحات ساختاری، رضاشاه دستور کشف حجاب را داد و پوشیدن چادر را ممنوع اعلام کرد. او با این اقدام می‌خواست زن ایرانی را از گذشته خفت‌بارش بگذراند و به او هویتی مدرن بدهد. پس از ۱۹۲۵، نه فقط مقامات عالیرتبه، بلکه کارکنان رده پایین حکومت نیز می‌بایست همراه با همسران بی‌حجاب خود در اماکن عمومی و خیابان‌ها دیده شوند و خلاف از آن می‌توانست جریمه، مجازات و حتی از دست دادن مقام و منزلت را بدنبال داشته باشد. اجبار قانونی به رعایت بی‌حجابی در اماکن عمومی را می‌توان برای بسیاری از زنان، که برخلاف خواست پدر، برادر و یا همسرشان خواهان برداشتن حجاب بودند، به بهترین سلاح برای مقابله با فشار روانی و حتی فیزیکی مردها در چارچوب خانواده قلمداد کرد. چه با استناد به این اجبار قانونی، زنان در برابر فشارهای خانوادگی مصون مانده و عملاً همه مسئولیت متوجه قانون و مجری قانون می‌شد. البته طبیعی است، که تأثیر این اصلاحات مانند هر تغییری دیگر در شهرهای بزرگ بیشتر به چشم می‌خورد و با استقبال بهتری نسبت به شهرهای کوچک و روستاها روبرو می‌شد. با وجود تمامی این بهبودی‌ها در شرایط زنان، مردان هنوز از امتیاز داشتن چهار همسر همزمان، حق طلاق دادن زنان به اراده و اختیار خود برخوردار بودند. هنوز مردها سرپرست قانونی خانواده محسوب می‌شدند و از حقوق ارثی بیشتری برخوردار بودند. افزون بر این،

کشور را دربر می‌گرفت و به طبقه متوسط جدیدی تبدیل شده بود که اعضای آن نه تنها نگرش‌های مشترکی نسبت به نوسازی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داشتند، بلکه دارای پیشینه آموزشی، شغلی و اقتصادی همسانی بودند. بدین ترتیب، طبقه روشنفکر از یک قشر به طبقه اجتماعی دارای روابط یکسانی با شیوه تولید نهادهای حکومتی و اداری و فرایند نوسازی تبدیل شده بود.» (۱۸)

بدین ترتیب رضاشاه توانست در زمانی کوتاه سیستم سیاسی و اداری کارا و با ثباتی را بوجود آورد. اما ساختار آن در مقایسه با ساختارهای سیاسی نظام‌های غرب، چندان استوار نبود، زیرا با همه تلاش و کوشش برای مدرنیزاسیون ایران از بالا و با روش‌های مستبدانه و با همه اصلاحات گسترده آموزشی و تربیتی، هنوز ارزش‌های مدرنیته در جامعه نهادینه نشده بودند. جامعه شناس آلمانی آینه لپرت - فوگن (Annette Leppert-Fögen) به این نکته اشاره می‌کند، که انتقال فرهنگ و آگاهی مدرنیته به توده‌های گرفتار در چنگال فرهنگ سنتی، تنها با مدرنیزه کردن ساختار اداری، اقتصادی و اجتماعی جامعه از بالا میسر نمی‌شود و نیاز به نهادینه شدن این ارزشها در بین چند نسل دارد. (۱۹) حتا باید بر این نکته تاکید که خود رضاشاه، خود نیز در رفتار سیاسی‌اش با یک پا در جامعه‌ای مدرن بود و با پای دیگری در جامعه‌ای سنتی و فرمانی. شاید این عامل دوم بود که بویژه در نیمه دوم دوران حکومتش، از او مستبدی خشن ساخت.

در مجموع رضاشاه با گسترش اصلاحات مدنی گامی بزرگ در راستای نوسازی ساختار اداری و سیاسی کشور، که یکی از مهم‌ترین پایه‌های توسعه می‌باشد، برداشت. از طرف دیگر باید بر این نکته تاکید کرد که استبداد رضاشاه چیزی غریب در آن زمان نبود و انتظار دمکرات بودن از افسری که تنها دغدغه‌اش استقلال و توسعه کشورش بود، نه آزادی مردمش، انتظاری فرای واقعیات آن دوران است. در ضمن باید همراه با سیروس غنی بر این نکته نیز تاکید کرد، «که در تمام آسیا یک دمکراسی برای نمونه پیدا نمی‌شد و در شرق رود راین تنها چکسلواکی بود که چیزی مشابه دمکراسی داشت. حتی در غرب راین هم کشورهایی چون ایتالیا، اسپانیا و پرتغال دارای حکومت دیکتاتوری بودند و می‌دانیم که خود آلمان هم سیزده سال بعد به چه روزی افتاد» (۲۰). برخی از محققین چون کاتوزیان و یا آبراهامیان ادعا کرده‌اند، که زمامداری رضاشاه جلوی حرکت به سوی دمکراسی را که با انقلاب مشروطه آغاز شده بود، گرفت. به چندین دلیل این ادعا بی‌پایه است؛ اول از همه اینکه، بدون ساختار اجتماعی و سیاسی همگون، بدون برقراری امنیت داخلی، چون سال‌های پس از انقلاب مشروطه، تامین و تضمین دمکراسی ناممکن می‌باشد؛ دوم اینکه دمکراسی در ایران با وجود انقلاب مشروطه، پیدایش گروه‌های سیاسی گوناگون و تاسیس مجلس هیچ‌گاه ریشه نگرفت؛ سوم اینکه پندار و کردار نیروهای دمکرات و مشروطه‌خواه در بیشتر مواقع غیردمکراتیک و حتا ضددمکراتیک بود و بهمین خاطر اگر آنها هم اختیار امور را به دست می‌گرفتند به سختی می‌توان سناریوی بهتری را برای کشور تصور کرد و چهارم اینکه، روشنفکران مترقی، دمکرات و آرمانگرای آن زمان، که در هر جامعه‌ای نقش «وجدان» سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه را بازی می‌کنند، به هیچ‌وجه نه توانایی، نه اقتدار و نه انسجام و برنامه‌ای سیاسی را داشتند، که با آن بتوانند مملکتی به آشفستگی ایران آن زمان را اداره کنند. آنها حتا خواهان «حکومت» و «کننده» نبودند و آگاهانه «وجدان» جامعه ماندند و با اشاره به کاستی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وظیفه تاریخی خود را نیز انجام دادند. در چنین خلاء قدرتی بود که رضاشاه قدرت را بدست گرفت، و جانشین بهتری نیز وجود نداشت.

همزمان با اصلاحات مدنی توسعه اقتصادی با پیشرفت‌هایی در

دبیرستان خصوصی و ۲۴۱ دبیرستان دولتی، که بر اساس نظام آموزشی لیسه (Lycée) فرانسه اداره می‌شدند، مشغول تحصیل بودند. در همین دوره تعداد طلاب مدارس دینی از ۵,۹۸۴ به ۷۸۵ نفر کاهش یافت.

آموزش عالی نیز رشد بسزایی داشت. در سال ۱۹۲۵ کمتر از ۶۰۰ دانشجو در ۶ مؤسسه آموزش عالی مدرن و غیر مذهبی پزشکی، کشاورزی، تربیت معلم، حقوق، ادبیات و علوم سیاسی تحصیل می‌کردند. در سال ۱۹۲۴، با ادغام این شش مؤسسه آموزش عالی، دانشگاه تهران تأسیس شد. در اوایل دهه ۱۹۲۰ پنج دانشکده دندانپزشکی، داروسازی، دامپزشکی، هنرهای زیبا و علوم به آنها اضافه شدند، که در سال ۱۹۴۱ بیش از ۲,۳۰۰ دانشجو در این ۱۱ دانشکده ثبت نام کرده بودند. شمار فارغ التحصیلان از دانشگاه‌های خارجی که اکثراً از بورس دولتی بهره‌مند بودند، نیز چشمگیر بود. تعداد دانشجویانی که از اواسط سده نوزدهم تا ۱۹۲۹، که دولت تصمیم گرفت سالانه ۱۰۰ دانشجو به اروپا بفرستد برای تحصیل به اروپا فرستاده شده بودند، بسیار ناچیز بود. در سال ۱۹۴۰ بیش از ۵۰۰ فارغ‌التحصیل به کشور بازگشتند و همزمان ۴۵۰ نفر دیگر در حال تکمیل تحصیلات خود بودند. باید به این آمار اما تعداد کسانی را افزود، که از طرف وزارتخانه‌ها به مدارس فنی فرستاده شده بودند یا در کلاس‌های شبانه ثبت‌نام کرده بودند. در سال ۱۹۴۱ وزارتخانه‌ها ۲,۳۰۰ نفر از کارکنان خود را در مدارس فنی آموزش می‌دادند و وزارت آموزش و پرورش نیز ۱۷۲,۹۰۷ نفر از بزرگسالان را در کلاس‌های شبانه سوادآموزی آموزش می‌داد. با وجود این پیشرفت‌های شگرف، هنوز بیش از ۹۰٪ جمعیت روستایی بی‌سواد بودند. اصلاحات گسترده محمدرضا شاه از ۱۹۶۲ به بعد در مبارزه با بی‌سوادی و گسترش تسهیلات آموزشی را باید در راستای سیاست آموزشی رضاشاه و ادامه آن ارزیابی کرد.

به هر حال برای اولین بار در تاریخ ایران یکی از پایه‌های اساسی برای توسعه کشور بنا شد. اهمیت این مسئله با انکاء به تعریف ما از توسعه برای دو بُعد ساختار سیاسی - اداری و اقتصاد تولیدی - کالایی اهمیت بسزایی دارد. ساختن یک بورکراسی مدرن بدون کارمندان اداری که مسلط به اصول مدیریت باشند امکان‌پذیر نیست. ماکس وبر این «ارگان‌های اجرایی» (Durchsetzungsorgane) را که مزبگیر و خدمتکاران دولت هستند، را یکی از مهم‌ترین پایه‌های جامعه‌ای مدرن برمی‌شمارد. نکته دیگری که ما بر آن تاکید کردیم، وجود گروه اجتماعی شهروند یا Bürger بود، که برخلاف تحلیل شبه علمی مارکسیست‌ها پایگاه طبقاتی‌اش «سرمایه» نیست، بلکه برگرفته از تمایز فرهنگی و جایگاه اجتماعی این قشر متوسط، که شامل کارمندان دولتی و شرکت‌های خصوصی، فرهنگیان و امثالهم می‌شود، می‌باشد. این گروه اجتماعی است که ستون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه مدرن می‌باشد. سهم رضاشاه در بوجود آوردن قشری که بخش بزرگی از آن در نهایت به مخالفان او و استبداد سیاسی‌اش تبدیل شدند، نه فقط غیر قابل انکار، بلکه بسزا نیز می‌باشد.

آبراهامیان نتیجه بزرگترین اصلاحات رضاشاه، که اصلاحات فرهنگی و آموزشی کشور بود، را چنین جمع‌بندی می‌کند: «شمار بسیاری از فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها و دانشکده‌ها به صورت کارمند اداری، تکنسین حرفه‌ای، مدیر، آموزگار، قاضی، پزشک و یا استاد دانشگاه به بخش خدمات دولتی وارد می‌شدند. بدین ترتیب، با گسترش بوروکراسی دولتی و تسهیلات آموزشی، بر شمار اعضای طبقه روشنفکر افزوده شد. پیش از رضاشاه، طبقه روشنفکر قشر کوچکی بود که اعضای آن افرادی با مشاغل، موقعیت خانوادگی، گروه‌های درآمدی، پیشینه تحصیلی و شیوه‌های زندگی متفاوت و گوناگون بودند، ولی در دوره رضاشاه این طبقه روشنفکر حدود ۷ درصد از نیروی کار

حوزه ارتباطات و سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی آغاز شد. در ۱۹۲۵ رضاشاه پروژه بحث‌انگیز راه‌آهن ایران را بلافاصله آغاز کرد. در سال ۱۹۳۱ نخستین قطار از بندر شاه به تهران و از آنجا به بندر شاهپور رسید. در ۱۹۴۱ تهران از طریق سمنان به مشهد و از طریق زنجان به تبریز وصل شد. این خط آهن که بیش از ۱۶۰۰ کیلومتر بود و از سخت‌ترین و مشکل‌ترین مسیرهای جهان عبور می‌کرد، بوسیله مهندسانی از آلمان، انگلستان، آمریکا، کشورهای اسکاندیناوی، ایتالیا، بلژیک، سوئیس و چکسلواکی ساخته شد. هزینه پروژه بزرگ راه‌آهن از طریق بستن عوارض اضافی به قند و شکر و چای، که در آن زمان به کشور وارد می‌شدند، تامین شد. با توجه به وضعیت کشور در آن زمان و عقب‌افتادگی دستگاه مالیه کشور بنظر می‌رسد که مالیات مستقیم، که محاسبه و جمع‌آوری آن در آن زمان دشوار بود، نمی‌توانست چاره‌ساز باشد. به هر حال پروژه راه‌آهن ایران به هزینه ۱۲۵ میلیون دلار با موفقیت به پایان رسید. خط راه‌آهن ایران در آن زمان نقشی بسزا در اعاده اعتماد از دست رفته ملت ایران و بازیابی غرور ملی ایرانیان بازی کرد. به همین دلیل تنها یک بررسی اقتصادی، نمی‌تواند این پروژه را توجیه کند.

مهندسان خارجی همچنین در ساختن راه‌های شوسه جدید همکاری داشتند. در سال ۱۹۲۵ ایران کمتر از ۳,۳۰۰ کیلومتر جاده اصلی داشت که بیشتر آنها نیز ترمیم نشده بودند. اما در سال ۱۹۴۱ وزارت تازه تأسیس راه ۲۲,۴۷۰ کیلومتر راه اصلی را که همگی وضعیت نسبتاً خوبی داشتند، اداره می‌کرد.

توسعه صنعتی در دهه ۱۹۳۰ که همزمان با بحران بزرگ اقتصاد جهانی بود و به همین دلیل قیمت کالاهای سرمایه‌ای بسیار کاهش یافته بود، به صورتی جدی آغاز شد. دولت با بالا بردن تعرفه‌ها، سیاست حمایت از صنایع داخلی، ایجاد انحصارات دولتی، تامین مالی کارخانه‌های نوین از طریق وزارت صنایع و اعطای وام‌های کم‌بهره به کارخانه‌داران از طریق بانک تازه تأسیس ملی، سرمایه‌گذاری‌های صنعتی را تشویق می‌کرد. در دوران رضاشاه تعداد کارخانه‌های صنعتی مدرن، بدون احتساب تأسیسات صنعت نفت، هفده برابر شد. در سال ۱۹۲۵ کمتر از ۲۰ کارخانه مدرن صنعتی در کشور وجود داشت که تنها ۵ کارخانه با بیش از ۵۰ کارگر بزرگ محسوب می‌شدند، ولی در سال ۱۹۴۱ شمار کارخانه‌های مدرن صنعتی به ۳۴۶ رسیده بود که ۲۰۰ تا از این تعداد، شامل کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچک میشد. اما ۱۴۶ کارخانه دیگر تأسیسات بزرگی چون ۳۷ کارخانه نساجی، ۸ تصفیه خانه شکر، ۱۱ کارخانه کبریت سازی، ۲ کارخانه شیشه سازی جدید، یک کارخانه سیگار و ۵ مرکز چای خشک‌کنی بود. در نتیجه در این مدت زمان شمار مزدبگیران از ۱,۰۰۰ نفر به ۵۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت. (۲۱)

رشد سریع صنعت و آنهم در زمانی که اقتصاد جهانی در بحرانی عمیق بسر می‌برد بسیار شایان توجه است و درایت سیاسی را نشان می‌دهد. همین رشد صنعتی و اداری بود که شهرنشینی را رونق بخشید و چهره شهرها را دگرگون ساخت. شهرها بزرگتر می‌شدند و محله‌های جدید شکل می‌گرفتند. برای مثال جمعیت تهران از ۱۹۶,۲۵۵ نفر در ۱۹۲۱ به ۷۰۰,۰۰۰ نفر در ۱۹۴۱ افزایش یافته بود. با گسترش شهرنشینی تامین بهداشت و جلوگیری از شیوع بیماری‌های مسری ضروری‌تر از قبل شده بود. در ۱۹۳۰ مایه‌کوبی بر ضد آبله اجباری اعلام شد و مبارزه برای آن میان بردن مالاریا، عفونت‌های روده‌ای و تراخم تشدید یافت. در ۱۹۲۶ اداره صحتیه بوجود آمد که بعدها وزارت بهداشتی شد. در ۱۹۳۲ فقط به طبیب‌ها و داروفروشان در صورت قبول شدن در امتحان دولتی، پروانه پزشکی و داروفروشی و اجازه کار داده می‌شد. تقریباً در تمام مراکز استان‌ها بیمارستان‌هایی ساخته شد، که بزرگترین آنها بیمارستان پانصد تختخوابی مشهد و بیمارستان هزارتختخوابی تهران بود. سازمان‌های نیکوکاری مانند

شیروخورشید سرخ، پرورشگاه‌ها و بنگاه حمایت‌مادران و کودکان همه یادگار این زمان می‌باشند. (۲۲) انسان ایرانی یک شبه در حال آشنایی با حقوق انسانی‌اش از نوع دنیوی آن بود.

هزینه‌های تمامی پروژه‌های صنعتی، اصلاحات مدنی، رفاهی و نگهداری و تسلیح ارتش نوین از راه‌های گوناگون تامین می‌شد: (۱) افزایش تولید نفت و در نتیجه میزان حق امتیاز که از یک میلیون پوند به حدود ۴ میلیون پوند افزایش یافته بود؛ (۲) تعرفه‌های بیشتر و بهبود وضع تجارت پس از ناپسامانی‌های جنگ جهانی اول؛ (۳) درآمد حاصل از قانون معتدل مالیات بردرآمد؛ (۴) درآمد حاصل از انحصاری کردن کالاهای مصرفی چون شکر، چای، تنباکو و مواد سوختی؛ (۵) بالا بردن حجم نقدینگی، که تاثیر منفی آن افزایش شاخص هزینه زندگی (تورم) از میزان ۱۰۰ در سال ۱۹۳۶ به ۲۱۸ در تابستان ۱۹۴۱ بود.

با توجه به آمار بالا مشخص می‌شود که در بُعد اقتصاد تولیدی - کالایی و ساختاری اصلاحات رضاشاه و کارشناسانش تب توسعه اقتصادی را به جامعه ایران کشاند. این تغییرات و جنب و جوش‌ها بودند که به مردم سرخورده ایران جانی دوباره دادند و به آنها غرور ملی از دست داده‌شان را بازپس دادند، که در میان همسایگان‌شان در آن دوران، به غیر از ترکیه آتاتورک، یکتا بود. بدین ترتیب برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران می‌توان از آغاز توسعه اقتصادی سخن به میان آورد. اگر از انتقاد «تاریخ‌شناسان» زمامداران کنونی که چون تاریخ‌نویسان «برادر بزرگ» اورول به جعل روزانه تاریخ و نونویسی آن مشغولند، و از زیرمینیسم ماتریالیسم تاریخی مارکسیست‌ها بگذریم، بیشتر کسانی که به برنامه‌های اقتصادی رضاشاه انتقاد می‌کنند، خود را در شرایط آنزمان نمی‌گذارند. برای نمونه، هادی زمانی بدون نقدی دقیق و ارائه دلایلی قانع کننده برنامه نوسازی و توسعه اقتصادی رضاشاه را چنین ارزیابی میکند: «اما سابقه نوسازی ایران به زمان رضاشاه باز می‌گردد. تجربه صنعتی کردن ایران طی ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۱ (دوره رضاشاه) متکی بر یک برنامه ناسیونالیستی بود که بر مبنای مجموعه از پروژه‌های زیرساختی به پیش برده شد. علیرغم دستاوردهای چشمگیر دوره رضاشاه، رد پای اشتباه استراتژیک برنامه نوسازی ایران به سرعت در مسیر نفی آزادی‌های سیاسی قرار گرفت. در این مسیر، دولت به موازات پیشبرد برنامه نوسازی اقتصاد، تبدیل به ابزاری شد برای انباشت سرمایه شخصی و ایجاد ساختارهای انحصاری. به لحاظ اقتصادی، به نقش کشاورزی و اصلاح ساختاری آن توجه نشد. طی ۱۹۲۴-۱۹۴۱، ۵۰٪ بودجه کشور به اداره دستگاه دولت و بقیه آن عمدتاً به پروژه‌های زیرساختی و صنعتی تخصیص داده شد. طی ۱۹۲۴-۱۹۴۱ سهم صنایع در تخصیص بودجه از ۳٪ به ۲۴٪ افزایش یافت ولی میانگین سهم کشاورزی از ۵/۲٪ تجاوز نکرد» (۲۳). پیش از هر چیز باید فرض را بر این بگذاریم، که ایشان در این مورد با ما هم‌نظر است که تا پیش از حکومت رضاشاه در ایران نه اقتصادی وجود داشت و نه خبری از توسعه بود. اما مشکل اصلی هادی زمانی نقش گسترده دولت آن زمان در اقتصاد ایران عقب افتاده آن دوره است، که دخالت‌های دولت در اقتصاد، بر اساس تجربیات کنونی و همچنین با تکیه بر مکتب نئوکلاسیک و نئولیبرالیسم ایشان، دست بخش خصوصی را می‌بندد و جلوی رشد او را می‌گیرد. اما در ایران آن زمان بخش خصوصی مقتدری وجود نداشت که توانایی صنعتی کردن کشور در محیطی دمکراتیک را داشته باشد. افزون بر این سرمشق او برای سازندگی و توسعه ایران، اروپا بود، که توسعه اقتصادی‌اش را دولت‌هایش رقم می‌زدند و بخش خصوصی هم تا حدود زیادی به دولت نیازمند بود. در ضمن، همانطور که نشان دادیم، دولت رضاشاه از کارخانه‌داران و تأسیس کارخانه‌های جدید خصوصی تا آنجا که در توانش بود حمایت می‌کرد. در ضمن دولت‌گرایی در پی ناتوانی بازار در غلبه بر بحران آن زمان در همه جای جهان

پیشرفته غرب رو به گسترش داشت. بی‌جهت نیست که در این دوران است که کینزیانیسم (Keynesianism) در مقابل مکتب کلاسیک شکل می‌گیرد و پس از جنگ جهانی دوم سال‌های زیادی اقتصاد سیاسی بسیاری از کشورهای جهان غرب را رقم می‌زند. منظور ما به هیچ‌وجه حمایت از دولت‌گرایی در اقتصاد و انحصارگرایی دولتی نیست. اما تحلیل تاریخی باید جدا از مسائل تئوریک، شرایط خاص تاریخی و امکانات یک کشور را هم در نظر بگیرد.

* * *

در نهایت به بُعد پولی اصلاحات رضاشاه می‌پردازیم که یکی دیگر از ستون‌های توسعه اقتصادی هدفمند می‌باشد. همانطور که ما نشان دادیم، ایران در دوران قاجار از سیستم پولی و بانکی مستقلی برخوردار نبود و تنها بانک‌هایی که در کشور فعال بودند به روسیه و انگلستان تعلق داشتند. رضاشاه با تأسیس بانک ملی ایران و بازخرید حق انتشار اسکناس از بانک شاهنشاهی، استقلال نسبی پولی را به کشور باز گرداند. ایجاد بانک ملی مظهر نخستین گام‌ها برای دادن چارچوب پولی به برنامه توسعه اقتصادی کشور بود. از ۶ بانک موجود در آن زمان، ۴ بانک «ملی»، «سپه»، «تعاون و کشاورزی ایران» و «رهنی ایران» دولتی بودند. (۲۴) سیاست پولی ایران در این دوران تا سال ۱۹۳۶، که دولت برای تأمین کسری بودجه، حجم نقدینگی را افزایش داد، در راستایی درست بود. برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران، کشور و اقتصاد آن دارای چارچوبی پولی و مالی و یک سیستم بانکی مدرن شده بود، هرچند باید از کاستی‌هایی چون عدم استقلال بانک ملی در انتخاب سیاست پولی‌اش نام برد.

با توجه به تعریفی که ما در ابتدای این نوشتار از توسعه ارائه دادیم و با توجه به وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن زمان و اقداماتی که رضاشاه و کارشناسانش انجام دادند، می‌توانیم گام‌های بزرگ این حکومت را در سه بُعد سیستم پولی، اقتصاد تولیدی و ساختار سیاسی - اداری شاهد باشیم. همه انتقاداتی که به محتوای این برنامه نوسازی اقتصاد و اجتماع می‌شود، نمی‌توانند وجود توسعه اقتصادی از این تاریخ به بعد را نفی کنند. در هر حال و با تکیه به تعریف ما از توسعه، جهت‌گیری برنامه نوسازی این دوره با توجه به شرایط جهانی، سطح پایین رشد جامعه ایران آن زمان، نبود جانشین سیاسی با درایت‌تری و عدم ثبات درونی و بیرونی کشور درست بود، اگرچه استبداد او بویژه در سال‌های آخر حکومتش ضربه‌های بزرگی به دستاوردهای او زد، که خود نیز ضربه‌پذیری پروسه مدرنیزاسیون کشورهای توسعه نیافته و امکان برگشت به ساختار سنتی و فرمانی گذشته را نشان می‌دهد. سیروس غنی خصوصیات این دوران و شرایطی را که به برآمدن رضاشاه و سیاست او انجامیدند و نقش او را در تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد، و این دوران را بدرستی چنین جمع‌بندی میکند: «وجود مراکز متعدد قدرت ویزگی دوران پیش از پهلوی بود. رضاشاه سرکردگان و گروه‌های قدیمی را از بین برد، نهادهای نوین به وجود آورد و شالوده فعالیت‌های فزاینده اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دولت را ریخت. مکتب و مسلکی جدید خاصه شکل تازه‌ای ملی‌گرایی پی‌افکنند و در واقع دولت ملی امروزی ایران را بنیاد نهاد. رضاشاه فیلسوف - شاه افلاطونی نبود، و مسلماً نقایص بسیار داشت، ولی بی‌گمان پدر ایران نوین و معمار تاریخ قرن بیستم کشور ما بود» (۲۵)، و افزون بر این بنیانگذار توسعه اقتصادی ایران.

۲. همانجا ص. ۱۸
۳. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: Payandeh; M., *Weltwirtschaft: Eigentum, Rechtsstaatlichkeit, Prosperität versus Besitz, Willkürmacht, Unterentwicklung*, Berlin 2004, Chapter A
۴. J. Stiglitz, . به سوی پارادایم جدید توسعه، ترجمه دکتر اسماعیل مردانی گیوی
۵. رجوع کنید به:
- Abrahamian, E., *Iran Between Two Revolutions*, Princeton, New Jersey, 1982, p.11
۶. رجوع کنید به: Abrahamian, E., p. 11-14 همان جا،

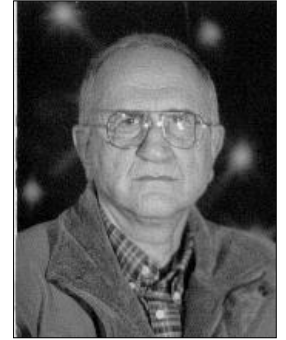
۷. رجوع کنید به: عیسوی، ج.، تاریخ اقتصاد ایران، ۱۸۰۰ - ۱۹۱۴ (ترجمه فارسی)، جدولها و ملاحظات مختلف
۸. رجوع کنید به: Abrahamian, E., همان جا، pp.55-57
9. Sheikholeslami, R., *The Sale of Offices in Qajar Iran: 1858 - 1896*, in: *Iranian Studies* 4 (Spring-Summer 1971), 14-18
۱۰. برای مطالعه بیشتر وضعیت پولی و اقتصادی روسیه قبل از انقلاب سوسیالیستی اکثر نگاه کنید به:
- Payandeh; M., *Aufstieg und Fall der sowjetischen Planwirtschaft: Experiment einer Wirtschaft ohne Eigentum*, Berlin 2004, Chapter 3
۱۱. رجوع کنید به: نفیسی، س.، تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در قرون معاصر، تهران ۱۳۴۴، صص ۲۰-۲۳، کاتوزیان، م.ع.ه.، اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، تهران ۱۳۷۹، صص ۸۱-۷۶
۱۲. رجوع کنید به: کاتوزیان، همانجا، ص ۱۱۲
۱۳. غنی، س.، ایران: برآمدن رضا خان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، چاپ سوم ۱۳۸۰، ص. ۲۰
۱۴. رجوع کنید به: Abrahamian, E., همان جا، Chapter 3
۱۵. رجوع کنید به: غنی، س.، همانجا، ص. ۴۱۴
۱۶. غنی، س.، همانجا، ص. ۴۱۸
۱۷. Abrahamian, E., همان جا، p. 144
- 18 Abrahamian, E., همان جا، pp. 145-146
- 19 Leppert-Fögen, A., *Die deklassierte Klasse: Studien zur Geschichte und Ideologie des Kleinbürgertums*, Frankfurt am Main 1974, Chapter III
۲۰. غنی، س.، همانجا، ص. ۴۲۳
۲۱. رجوع کنید به: Abrahamian, E., همان جا، p. 146
۲۲. غنی، س.، همانجا، صص ۴۱۹-۴۲۰
۲۳. زمانی، ه.، دمکراسی و توسعه اقتصادی پایدار: تجربه ایران، کیستا - سوند ۲۰۰۴، صص ۵۹-۶۰
۲۴. رجوع کنید به: رزاقی، ا.، آشنایی با اقتصاد ایران، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۰۵
۲۵. غنی، س.، همانجا، صص ۴۲۸-۴۲۷

• در جوامع مدرن غربی انسان، در درک انتزاعی آن، به محور روابط اجتماعی و اقتصادی تبدیل می‌شود. اما این درک انتزاعی برگرفته از فردیت و انزوای تصنعی برگرفته از ذهن انسان است، نه برگرفته از امری عینی، طبیعی و حقیقی. نگاه سنتی به انسان او را همیشه در ارتباط عینی با جمع (خانواده، قوم، مذهب، نژاد و ...) می‌بیند و به همین دلیل توانایی دیدن فرد (با آمال‌ها و خواست‌هایی جدا از محیط پیرامونش) را ندارد

از مدرسه موزیک دولتی تا هنرستان عالی موسیقی ۱۲۹۷ - ۱۳۲۰

علی محمد رشیدی در یکی از سالهای استثنائی، پرجنب و جوش و پویای موسیقی ایران یعنی در سال ۱۳۱۳ متولد ورشته سرنوشتش از جوانی تا میانسالی و امروز نیز با این امر مهم فرهنگی تنیده شده است. او فارغ‌التحصیل هنرستان عالی موسیقی (کنسرواتوار) است. مشاغل و مسئولیتهای وی در عرصه آموزش هنر موسیقی از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷ خورشیدی عبارت بودند از: هنرآموز موسیقی، مدیر دایرة سرود و موسیقی کشور، رئیس هنرستان موسیقی تبریز، معاون کنسرواتوار تهران، رئیس دانشسرای هنر تبریز و بعد از بهمن ۱۳۵۷؛ رئیس هنرستان موسیقی پسران و مرکز عالی موسیقی از سال ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۳.

در کنار پرداختن به امر آموزش موسیقی و تقبل مسئولیت و مدیریت مدارس و مراکز آموزشی مختلف این رشته هنری، وی در همین زمینه نیز به کارهای پژوهشی و نویسندگی پرداخته است از جمله؛ نویسنده و خبرنگار مجله موزیک ایران و سردبیری این مجله از ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۴، انتشار نوشتارهایی در زمینه تاریخ موسیقی، نقد و معرفی بزرگان موسیقی از جمله در مجله موسیقی وزارت فرهنگ و هنر، سردبیری سه جلد کتاب ماهور (۶۹ - ۷۲)، همیاری در انتشار جلد سوم سرگذشت موسیقی ایران تألیف روح‌الله خالقی همراه با مقدمه‌ای از محمدعلی رشیدی و فراهم آوردن کتاب یک قرن ترانه و آهنگ.



علی محمد رشیدی

بود. از سال ۱۲۹۷ تا سال ۱۳۲۰ خورشیدی به مدت ۲۳ سال تحولات بسیاری در ایران به وقوع پیوست؛ سلسله قاجار منقرض شد و سلسله پهلوی جایگزین آن شد. در زمان پادشاهی پهلوی اول وضعیت آموزش موسیقی علمی تثبیت شد. ناگفته نماند که پهلوی اول عنایت ویژه‌ای به امر موسیقی داشت. در مدت ۲۳ سال سه شخصیت شاخص موسیقی به ریاست هنرستان برگزیده شدند که منشا تحولات بسیاری در امر آموزش موسیقی و گسترش آن شدند و تاریخ موسیقی این دوران با نام این سه شخصیت عجین شده است؛ ۱ - غلامرضا مین‌باشیان ۲ - علینقی وزیر ۳ - غلامحسین مین‌باشیان:

غلامرضا مین‌باشیان (۱۲۴۰ - ۱۳۱۴ خورشیدی)

غلامرضا مین‌باشیان در سال ۱۲۴۰ خورشیدی به دنیا آمد، تحصیلات موسیقی را در شعبه موزیک دارالفنون، زیر نظر لومر طی نمود. با درجه سرگردی فرمانده موزیک سوار قزاق شد. مین‌باشیان مدت دو سال به روسیه رفت و در کنسرواتوار سن‌پترزبورگ به مطالعه و تحصیل تکمیلی موسیقی پرداخت و آهنگسازی و ارکستراسیون را زیر



نظر ریمسکی کورساکف، آهنگساز بزرگ روس، آموخت. پس از بازگشت به ایران به ریاست کل موزیک قزاقخانه منصوب گشت. همزمان با انقلاب مشروطیت و مخالفت افسران روس قزاقخانه با این نهضت؛ مین‌باشیان از خدمت در قزاقخانه استعفا داد. سپس به ریاست موزیک نظام دولتی برگزیده شد و در سال ۱۲۹۱ به لقب سردارمعزز ملقب گردید. سالارمعزز معلم پیانو احمدشاه قاجار نیز بود. او همچنین نخستین سرود ملی ایران پس از انقلاب مشروطیت را ساخت. سالارمعزز یک دوره کتابهای سازشناسی، ارکستراسیون و هارمونی را تألیف و تدوین کرد و چند آواز ایرانی برای پیانو نوشت. از جمله این نوشته‌ها دستگاه ماهورات که سالار نوشت و در برلین به چاپ رسانید.

در سال ۱۳۶۸ هجری - فمری مدرسه دارالفنون با همت و اراده میرزا تقی‌خان امیرکبیر صدراعظم اصلاحگر ایران دایر گردید. امیرکبیر بااستخدام معلمان اروپائی در رشته‌های مختلف علمی، بنیاد تجدد (مدرنیته) و یا به عبارتی دیگر بنیاد فرهنگی نو را در تاریخانه قرون وسطائی آن روز ایران ریخت. ولی امیر نتایج کار خود را ندید و ناجوانمردانه به قتل رسید. در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار، شعبه موزیک در آن مدرسه دایر گردید و بنا به تقاضای شاه ایران در سال ۱۳۴۸ خورشیدی یک استاد موسیقی به نام لومر از طرف دولت فرانسه به ایران گسیل شد. لومر فرانسوی که برای تأسیس دسته موزیک نظام به ایران آمد؛ به عنوان "رئیس موزیک شاهنشاه ایران" استخدام شد و شاگردان را برای نخستین بار با خط نوت آشنا کرد و تعلیم سازهای بادی مخصوص موسیقی نظام را آغاز کرد. بدین ترتیب شعبه موزیک نظام در سال ۱۳۴۹ خورشیدی رسماً شروع به کار کرد. دوره شعبه موزیک نظام شش سال بود و شاگردان به جز فراگرفتن دو ساز تخصصی بادی، هارمونی، پیانو، ارکستراسیون را کم‌وبیش فرا می‌گرفتند. بدین ترتیب تعلیم شفاهی موسیقی و روش آموزش سینه به سینه به صورت تعلیم علمی موسیقی تغییر پیدا کرد و ارکستر موسیقی نظام که ارکستر همایونی نام داشت به شکل ارکسترهای موسیقی نظام اروپائی درآمد. لومر به فرهنگ ایران علاقه فراوان داشت و چند آهنگ ایرانی در چهارگاه، همایون و ماهور برای پیانو تنظیم کرد. نخستین سرود رسمی ایران به وسیله او ساخته شد که تا آغاز انقلاب مشروطیت سرود رسمی ایران بود و در سفرهای ناصرالدین‌شاه به خارج از کشور نواخته می‌شد. لومر در سال ۱۳۸۸ شمسی درگذشت و با مرگ او شعبه موزیک نظام و ارکستر همایونی به دلیل نابسامانیهای آن روز ایران تعطیل شد.

در سال ۱۳۸۹ خورشیدی غلامرضا مین‌باشیان (سالارمعزز) که افسری تحصیل کرده و از شاگردان لومر بود، از طرف وزارت معارف به ریاست ارکستر همایونی منصوب گشت. در سال ۱۳۹۲ به پیشنهاد سالارمعزز و تصویب وزارت معارف، شعبه موزیک نظام دارالفنون به عنوان کلاس موزیک و پس از چند سال تعطیلی این شعبه فعالیت خود را آغاز کرد و سرانجام در سال ۱۳۹۷ خورشیدی مدرسه موزیک دولتی به صورت مستقل، زیر نظر وزارت معارف و با ریاست غلامرضا مین‌باشیان بنیاد یافت و این آغاز دوران جدید آموزش موسیقی علمی و یا تولد هنرستان موسیقی

ژنو به تحصیل موسیقی پرداخت. ساز تخصصی او ویولن بود و در پایان هر سال تحصیلی جایزه اول نوازندگی را دریافت می‌کرد. مین‌باشیان، سپس تحصیلات موسیقایی خود را در کنسرواتوار برلین ادامه داد و در سال ۱۳۰۹ خورشیدی به دریافت دیپلم از کنسرواتوار نائل آمد و نخستین هنرجوی آسیائی بود که از این کنسرواتوار، مدال گوستاو هلندر (بزرگترین نشان هنری) را دریافت کرد. در سال ۱۳۱۱ به ایران بازگشت و چنانکه گفته شد در مهرماه ۱۳۱۳ به ریاست هنرستان موسیقی برگزیده شد. مین‌باشیان برنامه قبلی را که در آن آموزش موسیقی ایرانی نیز منظور شده بود، لغو کرد و برنامه جدیدی که اخذ شده از کنسرواتوارهای ژنو و برلین بود، به تصویب شورای عالی فرهنگ آن زمان رسانید. مین‌باشیان ارکستر سنفونیک بلدی (شهرداری) را با همکاری هنرآموزان و هنرجویان تشکیل داد و نخستین کنسرت عمومی این ارکستر در سالن نکوتی (میدان بهارستان فعلی) با آثاری از بتهوون، بیزه، شوپرت و اثری از خود مین‌باشیان به نام رقص ایرانی برگزار شد. در سال ۱۳۱۷، اداره موسیقی کشور در محل هنرستان موسیقی بنیاد نهاده شد و مین‌باشیان به ریاست این اداره انتخاب شد. در اداره موسیقی کشور نویسندگان و هنرمندانی چون صادق هدایت، نیمایوشیچ، عبدالحسین نوشین، مسعود فرزند و... به کار مشغول شدند. در سال ۱۳۱۷ سازمان پرورش افکار نیز تشکیل شد و مین‌باشیان به ریاست کمیسیون موسیقی این سازمان نیز منصوب شد. از جمله کارهای کمیسیون موسیقی برگزاری کنسرت‌های موسیقی کلاسیک برای عموم و انتشار مجله پربار موسیقی بود. با تأسیس اداره موسیقی کشور توجه بیشتری به امر آموزش موسیقی میدول گردید و دوره عالی برای رشته‌های تخصصی مختلف (ویولن، ویولنسل، هارپ، پیانو، آهنگسازی و رهبری ارکستر) برای دو سال تا چهار تعیین گردید و نام هنرستان به هنرستان عالی موسیقی تغییر یافت. در سال ۱۳۱۸ ده نفر موسیقیدان اهل چک برای تدریس سسازهای مختلف زهی و بادی استخدام شدند که تحولی بزرگ در آموزش موسیقی و تشکیل ارکستر بزرگ و گروه‌های مختلف موسیقایی بود. در این دوران کنسرت‌های بسیاری برگزار شد و موسیقیدانان برجسته‌ای تربیت شدند که هر کدام در زمانهای بعد منشاء اثر گشتند. به این ترتیب خانواده مین‌باشیان - سالارمعزز، نصرالله مین‌باشیان، غلامحسین مین‌باشیان، عزت‌الله مین‌باشیان (مهرداد پهلبد بعدی) - نقش ارزنده‌ای در آموزش موسیقی کلاسیک و ترویج آن در تاریخ موسیقی ایران ایفا کردند. با ورود ارتش‌های متفقین به ایران و تبعید رضاشاه به خارج از کشور، به دستور ذکاء‌الملک فروغی، غلامحسین مین‌باشیان از کار برکنار شد و مجدداً علینقی وزیر رئیس هنرستان شد و فضای دیگری حاکم گشت که فرصت دیگری را برای نوشتن می‌طلبید.

یاد همه کسانی که در امر آموزش موسیقی علمی از جان خود مایه گذاشتند، گرامی باد.

در مدرسه موزیک دولتی، هنرجویان و شاگردان غیرنظامی نیز به فراگرفتن موسیقی کلاسیک می‌پرداختند. دوره این مدرسه شش سال بود که غیر از دروس عمومی مانند فارسی، فیزیک، شیمی و... تئوری موسیقی، سولفژ، هارمونی، ارکستراسیون و ساز تدریس می‌شد. یکی دیگر از کارهای سالارمعزز آموزش سرود و ترویج آن در بعضی از دبستانهای کشور بود که روی اشعار فردوسی و سعدی آهنگ گذارده می‌شد. غلامرضا مین‌باشیان تا سال ۱۳۰۷ ریاست مدرسه موزیک دولتی را به عهده داشت و سرانجام در سال ۱۳۱۴ درگذشت.

علینقی وزیر (۱۳۱۵ - ۱۳۵۸ خورشیدی)

علینقی وزیر بزرگمرد تاریخ موسیقی ایران است. او ردیف موسیقی سنتی را نزد میرزا عبدالله آموخت و نخستین و آخرین نوازنده‌ای بود که بدون واسطه هفت دستگاه موسیقی ایران و آوازهای متعلق به دستگاهها را به خط نوشت. وزیر پس از تحصیلات مقدماتی به اروپا رفت و سه سال در فرانسه و دو سال در آلمان موسیقی علمی آموخت



و در سال ۱۳۰۲ به ایران بازگشت. در سال ۱۳۰۲ اولین ارکستر را برای عموم اجرا کرد. در سال ۱۳۰۷ مدرسه موزیک دولتی را از غلامرضا مین‌باشیان تحویل گرفت و نام مدرسه موزیک به مدرسه موسیقی دولتی تغییر یافت. این مدرسه در سال ۱۳۱۳ به نام هنرستان موسیقی رسمیت یافت. وزیر در سال ۱۳۱۲ به دستور رضاشاه از کار برکنار شد. او به مدت پنج سال شاگردان برجسته‌ای تربیت نمود. وزیر یک نظام تئوریک برای موسیقی ایران وضع کرد و علائم سری و کرن و همچنین گام ۲۴ ریع پرده‌ای را ابداع کرد و آهنگهای بسیاری برای ارکستر و آواز و تار تصنیف نمود و نخستین کتاب سرود مدارس را به چاپ رسانید. در سال ۱۳۱۱ مدرسه موسیقی مورد بازدید مخبرالسلطنه هدایت، رئیس‌الوزرا، قرار گرفت که بسیار مورد توجه ایشان واقع شد. بدین سبب اعتباری در اختیار هنرستان گذارد که به خرید وسائل فنی و تأسیس کتابخانه اختصاص یافت. ضمناً به پیشنهاد مخبرالسلطنه مدرسه موسیقی دولتی به مدرسه موسیقار تغییر نام یافت. وزیر آموزش موسیقی ایرانی در کنار آموزش موسیقی کلاسیک را در برنامه هنرستان گنجانید و بدین علت مخالفت‌هایی را علیه خود برانگیخت.

غلامحسین مین‌باشیان (۱۲۸۶ - ۱۳۵۸)

در سال ۱۳۱۳، علینقی وزیر به علت اختلاف با دربار از کار برکنار و سروان غلامحسین مین‌باشیان (سرتیب بعدی) به جای او منصوب گشت. غلامحسین مین‌باشیان پس از تحصیلات مقدماتی در شعبه موزیک دارالفنون رهسپار ژنو شد و مدت سه سال در کنسرواتوار

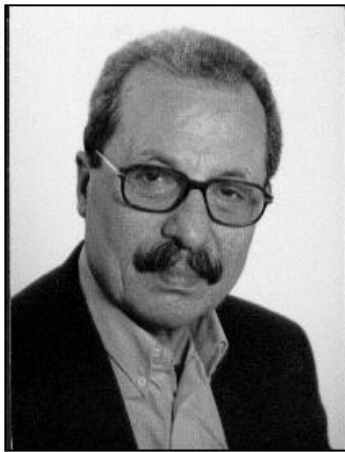


منابع:

روح‌الله خالقی - سرگذشت موسیقی ایران - جلد‌های اول، دوم و سوم
ابراهیم صفائی - تاریخچه هنرستان عالی موسیقی - ۱۳۵۵
علی محمد رشیدی - پیشگامان تحول در موسیقی ایران - مجله کک - شماره ۸۵ تا ۸۸ - تیرماه ۱۳۷۶

موسیقی ایران: از ادبار تا اقتدار

➤ موسیقی فاخر و سرزنده دوره ساسانی، در عبور از فراز - و بیشتر - نشیب‌های تاریخی و رویارویی با فرهنگ‌های مهاجم و واپسگرا، در دوره قاجار، به آن‌چنان فلاکت و ادب‌اری رسیده که سبب شرمساری تاریخ شده است!



محمود خوشنام

➤ جامعه موسیقی ایران، برای آن که به سلامت کامل برسد و همه راهبندان‌ها را از پیش پای خود بردارد، نیازمند به فضای دیگر و حرکت‌های دیگر داشت. می‌بایست هدف‌ها روشن می‌شد، اندیشه‌ها نظم منطقی پیدا می‌کرد و راه‌های عملی شدن آن‌ها، مورد بررسی قرار می‌گرفت. می‌بایست اقتداری سازمانی، پشتوانه نوآوری‌ها می‌شد.

➤ زنان هنرمند، از پستوها و اندرون‌ها به درآمدند و شور و حال تازه‌ای به موسیقی در حال شکفتن بخشیدند. اگر چه تغییر نظام و روی‌آوری به تجدد و نوگرایی زمینه‌ساز این گشایش بود ولی نقش خود زنان را نیز باید درست ارزیابی کرد. نام "قمرالملوک وزیری" در صدر فهرست زنان دلاوری قرار دارد که نه تنها برای همگان - مرد و زن - می‌خواندند بلکه بی‌حجاب و نقاب بر روی صحنه ظاهر می‌شدند.

موقعیت غم‌انگیز موسیقی ایران در همه سفرنامه‌های سیاحان و دیپلمات‌های فرهنگی که از آغاز دوره صفویه تا دوره ناصری به ایران آمده‌اند، بازتابیده است.

- "اوژن فلاندن" نقاش فرانسوی که در سال ۱۲۱۹ خورشیدی (۱۸۴۰ میلادی) به ایران آمده است می‌نویسد:

"موسیقی ایران بسیار عقب است و دو دلیل دارد. یکی این که موسیقی مانند نقاشی صنعتی (هنری) تقلیدی نیست، بلکه "علمی" است. دیگر این که موسیقی ایرانی به دست لوطیان و اشخاص بی‌سروپا افتاده که کار دیگری از دستشان بر نمی‌آید. به این جهات است که قدر و قیمت موسیقی در ایران از بین رفته است."

"کنت دوگوبینو"، سیاح و دیپلمات فرانسوی که در دوره ناصری در ایران می‌زیسته است می‌نویسد:

"به طور کلی آن‌هائی که در ایران تار می‌زنند و در موسیقی استاد هستند غیر از طبقه "اول و دوم" هستند. نجبا و اشراف ایرانی تار زدن را یک نوع عیب می‌دانند و "باعث خفیف شدن خود می‌شمارند..."

"ادوارد براون" خاورشناس معروف انگلیسی نیز که بیست سالی پیش از برپائی جنبش مشروطیت در ایران بوده است، از "خوار و خفیف" بودن موسیقی ایرانی سخن گفته است:

"درمیهمانی‌ها، آدم‌های باشخصیت در صدر سفره می‌نشینند و جای نوازندگان و خوانندگان در پای سفره است!"

در خاطرات رجال و دولتمردان داخلی نیز همین تصویرها را می‌توان پیدا کرد تنها با این تفاوت که این‌ها این وضعیت غم‌انگیز را کاملاً طبیعی، تلقی کرده‌اند. یک نمونه می‌آوریم از خاطرات "اعتمادالسلطنه" وزیر اهل قلم و اندیشه‌انطباعات، دوره ناصری:

- جامعه موسیقی ایران در یک‌صدسال گذشته با بهره‌گیری از دو "موهبت" اجتماعی - فرهنگی برناتوانی‌های چند قرنه خود غلبه کرده است: جنبش آزادی‌جویانه مشروطیت و نهضت تجددطلبانه‌ای که از سرآغاز قرن جاری خورشیدی، سربرآورده است. برای آن که اهمیت واقعی این دو موهبت، روشن شود، ناگزیر باید نگاهی به موقعیت موسیقی ایران، پیش از جنبش مشروطیت افکند.

موسیقی فاخر و سرزنده دوره ساسانی، در عبور از فراز - و بیشتر - نشیب‌های تاریخی و رویارویی با فرهنگ‌های مهاجم و واپسگرا، در دوره قاجار، به آن‌چنان فلاکت و ادب‌اری رسیده که سبب شرمساری تاریخ شده است!

اگر چه "دوقرن سکوت" اسلامی، موسیقی بازمانده باریدی را خاموش ساخت، ولی سرانجام در برابر نیروی پایدار آن درهم شکست و میدان تازه‌ای برای رشد و پرورش آن، به شیوه‌ای که مورد پسند دربار خلفا باشد، پدید آورد و از این راه امکان استمرار زندگی آن را فراهم کرد. با برقراری حکومت شیعی از سوی صفویان، خفقان تازه‌ای که گریبانگیر جامعه موسیقی ایران شد که بیش از چهارصدسال - تا جنبش مشروطیت - دوام آورد. موسیقی در این چهار قرن، نه تنها نتوانست ارزش‌های فرهنگی - اجتماعی خود را به رسمیت بشناساند که حتی به مرور به "ضد ارزش" تبدیل شد. فقیهان شیعه، آن را "صدای شیطان" نامیدند. هرکس به آن می‌پرداخت - یا حتی آن را می‌شنید "گناهی کبیره" مرتکب می‌شد. در نتیجه استادان همه کناره گرفتند تا اعتبار اجتماعی خود را حفظ کنند و جای آنان را "لوطیان" گرفتند که "عمله طرب" نامیده می‌شدند و پروائی از ننگ و عار نداشتند.

باری آگاهی‌های ما در باره موسیقی دوره قاجار فقط نسبت به دوره‌های پیش از آن، بیشتر است. از لوطیان و مطریان که بگذریم به سه چهار نام برجسته برمی‌خوریم که خوشاوند یکدیگر بوده‌اند و از جمع آنان در تاریخ موسیقی ایران با عنوان "خاندان هنر" یاد می‌شود. سردودمان آن‌ها، "علی‌اکبر فراهانی" است که گردآورنده اصلی گوشه‌های ردیفی موسیقی سنتی امروز به شمار می‌رود. پسران او "آقاحسینقلی" و "میرزاعبدالله" و برادرزاده‌اش "آقاغلامحسین" و دو تن از شاگردان او، در واقع مبشران و انتشار دهندگان آموزه‌های شفاهی و سنتی اویند. اگر چه حضور و کوشش اینان در گردآوری و ثبت گوشه‌های پراکنده - و گاه از یادرفته - سبب انسجام و یکپارچگی موسیقی سنتی شده است - و از این بابت کارشان در خور ستایش است - ولی هیچ حرکتی یا حتی تمایل به حرکتی در جهت نوسازی موسیقی در ایران و تغییر موقعیت ناهنجار اجتماع آن نشان نداده‌اند. برعکس بعدها با هاله تقدسی که سنت‌پرستان افراطی جانبدار آن‌ها، برگردشان تنیده‌اند، کوشیده‌اند هر حرکت نوآورانه‌ای را به شکست بکشانند - البته، و از بخت خوش، توفیق کامل نصیب شان نشده است!

گسترش رابطه با فرنگستان، اعزام دانشجو به آن دیار و ورود آموزگاران از آن سو برای تدریس در دارالفنون، روزه‌های تازه‌ای را به سوی دنیای نو - و آزاد - گشود. این روزه‌ها، نسیم آزادی را به درون می‌آورد و نیز چشم‌انداز، گسترده‌ای از هنر نوآورانه را پیش چشم هنرمندان ایرانی می‌گشود. برپائی "رسته موسیقی نظام" در دارالفنون، به‌ویژه نقش عمده در آینده موسیقی ایران ایفا کرد. سرپرست این "رسته" آلفرد باپتست لومر، فرانسوی کوشید با تنظیم‌های تازه‌ای از موسیقی ایران تکانی در برکه راکد سنت پدید آورد. شاگردان همین استاد فرانسوی، بعدها از مبشران نوآوری در موسیقی ایران به‌شمار می‌آمدند. با این همه جامعه موسیقی ایران در انتظار پیدایش فضائی بود که در آن بتواند دستاوردهای کوچک خود را فراگیر سازد. جنبش مشروطیت نخستین موهبتی بود که این فضا را پدید آورد.

مشروطه و موسیقی

جنبش مشروطیت، اگر هم به هدف‌های والای خود نرسیده باشد، دست‌کم می‌توان گفت که اندیشه آزادی و تجدد را در همه حوزه‌های فرهنگی زنده نگاه داشته است. به گمان ما نخستین ارمغان جنبش برای موسیقی خوار شده، "اعادة حیثیت" آن بود. مشروطه نیز مانند همه جنبش‌های انقلابی دیگر برای برانگیختن توده‌های مردم نیاز به شعر و موسیقی داشت. نه آن شعر و موسیقی که نوحه بخواند، آنی که آتش مبارزه را گرم نگاه دارد. در میان "شاعران مشروطه"، "عارف قزوینی" از امتیاز بیشتری برخوردار بود، نه از آن جهت که شعر بهتر می‌سرود - که شاعران برتر از او بسیار بودند - بلکه از این روی که شعر را با موسیقی درمی‌آمیخت و تأثیر آن را دو چندان می‌ساخت.

تصنیف - یعنی پیوند میان شعر ملی و موسیقی مردمی - کارسازترین و تأثیرگذارترین "سلاح" را برای مبارزه در هر دو جبهه استبداد و واپسگرایی در کف او می‌نهاد. "عارف" در واقع با ساخت و پرداخت تصنیف‌های ملی - و سیاسی موسیقی ایران را از ورطه ابتدال بیرون آورد و زبان واپسگرایان مذهبی را نیز بست که در دشمنی دیرینه با موسیقی، آن را تنها وسیله "لهو لعب" معرفی می‌کردند و مردم را از پرداختن به آن برحذر می‌داشتند. به این ترتیب، خدمت عارف به "موسیقی ایران" کمتر از خدمت او به "مشروطه" نیست. عارف نشان داد که می‌توان نزدیک به سنت باقی ماند، ولی شیوه کار را عوض کرد. می‌توان خط سیر ملودیک را پیچ‌وتابی داد و می‌توان به جای "دلی‌دلی‌ها"، حرفی

"در شهرستانك آشپزان بود. عمله طرب هم بودند. دیگرهای زیاد و اقسام لحوم و ادویه، سبزی‌آلات (!)، حبوبات و قند و شکر و غیره و غیره حاضر بود. عمله خلوت از ناظم و امین‌الملک و غیرها (مقربان درگاه) طرفی نشسته، سبزی و بادمجان پاك می‌کردند و عمله طرب هم طرفی نشسته ساز می‌زدند... مجلس خالی از شکوه و تماشا نبود...."



با يك نگاه گذرای تطبیقی به جهان این روزگار بهتر می‌توان معنای "شکوه و تماشا"ی عمله طرب را دریافت. نیمه دوم قرن نوزدهم است و موسیقی در فرنگستان - که شاهان قاجار مشتاق دیدارهای چندگانه از آن بودند؛ در اوج شکفتگی است. بتیون بنائی را بالا برده است که دیگر از باد و باران آسیب نمی‌بیند. در پی او "برامس" و "شوبرت" و "شومان" آمده‌اند و هرکدام چیزی برای بنا افزوده‌اند. "شوپن" در لهستان، "چایکوفسکی" در روسیه، "پوچینی" در ایتالیا و بسیاری دیگر در جاهای دیگر این قاره موسیقی ملی خود را پرورانده‌اند. هیچ مقایسه‌ای در هیچ يك از زمینه‌های دیگر فرهنگی این سان آدمی را سرافکنده نمی‌سازد که در زمینه موسیقی، هنری در جوهر خود زیبا و ارزشمند ولی رنجور و بدون تیمار مانده.



بتواند در برابر خرافه‌پراکنی‌های روحانیت، پایداری کند. بیست‌سالگی باید می‌گذشت تا آن "فضای دیگر" به یاری موسیقی نوآورانه بیاید.

درسایه اقتدار

باسقوط حکومت قاجار و سربرآوردن رضاشاه، دگرگونی‌های بسیار در نهادهای سیاسی و فرهنگی ایران پدید آمدند. اگر چه همه‌ی این دگرگونی‌ها را نمی‌توان به چشم ستایش نگریست ولی بسیاری از آنها، زمینه را برای نوشتن جامعه ایران فراهم ساخت.

بحث در این که آیا استبداد سیاسی در دوره‌ای که ایران ویران، در معرض خطر تجزیه و فروپاشی قرار گرفته بوده، به سود آن عمل کرده است - نظریه‌ای که بسیاری از "شاهدوستان" عنوان می‌کنند، نه کارماست و نه در این نوشتار می‌گنجد. استبداد، به هر حال چیز بدی است ولی سایه‌ای از این استبداد رضاشاهی که شاید بهتر باشد آن را "اقتدارگرایی" بنامیم، در زمینه‌های درهم ریخته فرهنگی، تأثیر مثبت داشته و نظم و انسجامی به آنها بخشیده است.

جامعه موسیقی ایران نیز در سایه همین اقتدارگرایی، توانسته آنچه را که نداشته به دست آورد و آنچه را که به دست آورده با نظم و برنامه به مردم عرضه کند.

در سرآغاز پیدایش همین فضاست که مردی با اقتدار روحی کمپاب، در جامعه موسیقی ایران سربرآورده و با اندیشه‌های نو، همه حوزه‌های آموزشی، آفرینشی و اجرایی را دگرگون ساخته است. "علینقی وزیری" معروف به "کلنل" که درست همزمان با تغییر فضای سیاسی و فرهنگی در ایران کار خود را آغاز کرده، آن چنان تا زمانه ما در روند تکاملی موسیقی ایران و اعتبار بخشیدن به آن تأثیرگذار بوده که سرسری نمی‌توان از او گذشت. او را باید "نیما"ی "مقتدر" موسیقی ایران نامید.

در يك بررسی تطبیقی میان اندیشه‌ها - و آفریده‌ها - ی "نیما" و "وزیری" می‌توان شباهت‌های بسیار به دست آورد. تفاوت بزرگ شاید در آن بود که نیما با يك "میراث" هزارساله در افتاده بود و وزیری در فکر نوآوری در سنتی بود که عمرش از صدوپنجاه سال تجاوز نمی‌کرد. با این همه وزیری در کار دگرگون سازی با دشوارهای بیشتری روبرو شد. او در واقع همزمان، در سه جبهه می‌جنگید. در جبهه نخست با واپسگرایان مذهبی، دشمنان دیرینه موسیقی، روبرو بود. در جبهه دوم می‌بایست پاسخگوی نیروی مقتدر سنت‌طلبان افراطی باشد که حتی به تغییر يك مضراب، از آنچه از استاد فراگرفته بودند، رضایت نمی‌دادند. در جبهه سوم درس خواندگان از فرنگ برگشته سنگر گرفته بودند که چون جوهر موسیقی ایران را نمی‌شناختند و تنها اجراهای ملال‌آور سنتی‌ها را می‌شنیدند، هیچ ارزشی برای آن قائل نبودند و مثل آن مرد فرهنگی - سیاسی معروف معتقد بودند که موسیقی ایران هم باید "از نوک پا تا موی سر" فرنگی بشود!

وزیری در برابر این افراط و تفریطها، منطقی‌ترین نظرات را عرضه می‌کرد. او ارزش ذاتی و جوهری موسیقی ملی را می‌شناخت و قدر می‌گذاشت، ولی تکرارهای ساده و کلیشه‌ای بی‌وقفه را آسبیدی برای آن بشمار می‌آورد که هم خود موسیقی را می‌فرساید و هم برای جمع شنوندگان ملال‌آور می‌شود. برای جلوگیری از چنین پیامدی باید موسیقی ملی را با تکنیک و موسیقی بین‌المللی آشتی داد. یعنی به یاری بخشی از شگردهای تکنیکی که به جوهر موسیقی ملی آسیب نمی‌رساند، رنگ و جلای تازه‌ای به آن بخشید. از سوی دیگر وقتی این موسیقی زبانی "جهان فهم" پیدا کند، از انزوای بین‌المللی نیز به در می‌آید و می‌تواند خود را در سطح جهان بگستراند.

گذاشت که معنایی داشته باشد و در جمع می‌توان حس و حالی به موسیقی از پای درآمده تزریق کرد و از خواب و رخوت به درش آورد.



عارف قزوینی

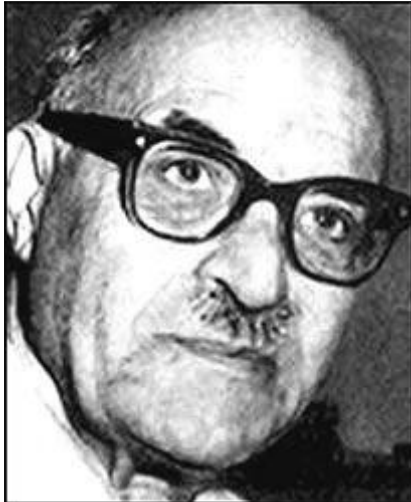
"عارف" در راه نوسازی موسیقی ایران هدف‌های دیگری نیز داشت. پس از دیدار از "دارالالاحان ترك" در استانبول و بازگشت به ایران آرزو داشت "اسباب يك مدرسه موسیقی را فراهم آورد." حتی پیش خود خیال می‌کرد که اپرا یا اپرت‌هایی ترتیب دهد و به واسطه همان شاگردان مدرسه موسیقی به صحنه تماشا بیاورد. که "اگر به حیز فعلیت درمی‌آمد، از آرشین مالالان بدتر نمی‌شد...!"

برآورده شدن آرزوهائی چنین البته نه در بنیة عارف بود و نه زمان و فضا اقتضای آن را داشت. عارف ولی با حضور شجاعانه خود در عرصه مشروطه، شاید بی آن که خود بداند، راه را برای دگرگونی‌ها و خلاقیت‌های آینده، آینده‌ای نه چندان دور، هموار می‌ساخت. یاری رسانی‌های او به "مشروطه" و "موسیقی"، آن چنان پرتأثیر است که می‌تواند خود موضوع رساله‌ای قرار گیرد.

با این همه جامعه موسیقی ایران، برای آن که به سلامت کامل برسد و همه راهبندان‌ها را از پیش پای خود بردارد، نیازمند به فضای دیگر و حرکت‌های دیگر داشت. می‌بایست هدف‌ها روشن می‌شد، اندیشه‌ها نظم منطقی پیدا می‌کرد و راه‌های عملی شدن آنها، مورد بررسی قرار می‌گرفت. می‌بایست اقتداری سازمانی، پشتوانه نوآوری‌ها می‌شد.

از یاد نبریم که "مشروطیت" با همه محاسنی که برایش برمی‌شمارند، دستي در دست روحانیت داشت که هیچگاه در تاریخ ایران روی خوشی به موسیقی نشان نداده است. موسیقی می‌بایست آن چنان قدرتمند سروسامان می‌گرفت که

رضاشاه خود با آن که از جامعه روشنفکری برنخاسته بود با هوش و فراستی که در زمینه‌های مختلف از خود نشان می‌داد، اهمیت کارهای وزیری را دریافته بود. در آن زمان که هنوز "رئیس الوزرا" بود، خود از کلوب وزیری دیدن می‌کرد و پس از نشستن براریکه شاه‌ی، وزیران فرهنگ (علی‌اصغر حکمت، مخبرالسلطنه و...) را واسطه حمایت‌های خود قرار می‌داد. از سوی دیگر وزیری نیز در آغاز سربرآوردن "مردی مقتدر" را در شرایط آن روزگار برای جامعه سودمند می‌دانست. او در یکی از خطابه‌های خود گفته است:



"یک دلیل اینکه مملکت ما با آن که مدت‌هاست محتر است، هنوز حیات دارد، پیدایش هر چندی یکبار "یک نفر فائد و سرپرست ملی" بوده است... امروز می‌بینیم که باز یک خوش‌خبری رسیده و به ما می‌گوید آن طبیب دردهای شما... باز به عیادت شما می‌آید!... و ما تازه بتدریج با او آشنا می‌شویم..." البته این تحسین‌گوئی وزیری، مثل غالب گفتارها و نوشتارهای او خالی از هشدار نیست:

"... در این مدت چقدر از کسالت مزاج ما برطرف شده است؟ خیلی! آیا باز هم باقی است؟ هنوز خیلی!... برای بهبودی کامل چه لازم است؟ قوه کار انفرادی و ملی، تربیت اجتماعی، تشویق بزرگان و کارکنان حقیقی ملی... ولا بهبودی موقتی است و به جزئی وزش نسیم مخالف، باز از پا در خواهیم آمد!"

وزیری در پایان همین خطابه به سپاسگزاری از "رضاخان پهلوی" که در آن زمان "رئیس‌الوزرا" بوده پرداخته و از همگان خواسته که "توجه ایشان را به سوی معارف مملکت معطوف دارند."

دسیسه‌ها و کارشکنی‌ها

تفاهم و همسویی میان وزیری و کارگزاران فرهنگی در دوره رضاشاه، ثابت و مستمر باقی نماند. تنش‌های بسیار میان‌شان پدید آمد که بیش از هر چیز از دسیسه‌های گروه‌های هنری مخالف او سرچشمه می‌گرفت. چنان که پیش از این اشاره کردیم، موسیقیدانان محافظه‌کار سنتی که در محافل رسمی فرهنگی، همچنان نفوذ داشتند، او را متهم می‌ساختند که با "واردکردن موسیقی فرنگی" می‌خواهد بنیان موسیقی ایرانی را متزلزل کند. در پس این اتهامات البته حقدوحسدهای شخصی نهفته بود. وزیری طی چهاروپنج سال در آموزش و اجرای موسیقی، به موفقیت‌هایی رسیده بود که آن‌ها به خواب هم

جالب است در حالی که سنت‌پرستان وزیری را "خائن به موسیقی ملی" می‌نامیدند، افراطی‌های غربزده او را "مرتجع" و "عقب‌مانده" به شمار می‌آوردند!

و اما کارگزاران فرهنگی نظام تازه در برنامه‌گذاری‌های خود دو هدف اصلی را دنبال می‌کردند. نخست گرم نگاه داشتن احساسات ناسیونالیستی با این گمان که اعتماد به نفس از دست رفته را به جامعه بازگردانند و دوم مبارزه با کهنه‌پرستی و واپسگرایی که آن را سبب اصلی عقب‌ماندگی‌های جامعه به شمار می‌آوردند. آنچه وزیری می‌گفت و می‌طلبید، با این هدف‌ها سازگاری نشان می‌داد. از همین روی از حمایت فرهنگی نظام بهره‌مند می‌شد. او با تکیه بر همین حمایت‌ها، پس از پایان دادن به تحصیلات خود در پاریس و برلین و بازگشت به ایران، دست به کار شد و کار را از حوزه آموزشی آغاز کرد. مدرسه موسیقی وزیری که در سال ۱۳۰۲ بنیاد شد، نخستین مدرسه - پس از تشکیل رشته موسیقی نظام در دارالفنون - به‌شمار می‌آید. در این مدرسه، هنرجویان، با شیوه‌های نوین آموزشی، چم‌وخم‌های موسیقی ایران و موازین موسیقی بین‌المللی را فرا گرفتند. شاگردان پیش از آن که به سراغ "ساز" بروند با الفبا و زبان موسیقی، نت‌خوانی، سلفژ و تئوری‌های اولیه آشنا می‌شدند. نخستین نسل از موسیقیدانان دانش‌آموخته ایرانی از همین مدرسه بیرون آمده‌اند. آن‌ها آموخته‌های خود را بعدها، به هنرجویان دیگر منتقل کرده‌اند. به این ترتیب، انتقال مستمر آموزه‌های وزیری مکتب نوینی را در جامعه موسیقی ایران پدید آورده که همچنان تا زمان ما بارآور مانده است.

گام دیگر وزیری بنیاد "کلوب موزیکال" بود با این نیت که نخبان و روشنفکران جامعه را که بخش اصلی جمع شنوندگان (پوبلیک) او بودند با هدف‌ها و برنامه‌های خود آشنا سازد. این نخبان که شهرت فراگیر داشتند می‌توانستند حرف‌ها و اندیشه‌های وزیری را در جامعه بپراکنند و زمینه را برای پذیرش نوآوری‌های او آماده سازند. عضویت نام‌آورانی چون علی‌اکبر دهخدا، رشید یاسمی، سعید نفیسی، محمدحسین حسابی، علی دشتی و ایرج‌میرزا در "کلوب موزیکال" نشان از توفیق وزیری در جلب نظر جامعه روشنفکری دارد.

مدرسه که کمی جان گرفت. نوبت به گام دیگر رسید. وزیری، به یاری هنرآموزان و هنرجویان مدرسه، ارکستر بزرگی را به شیوه بین‌المللی پدید آورد تا اولاً "گروه نوازی" را در برابر "تکنوازی" رونق تازه ببخشد و تنوعی در اجراهای موسیقی ملی به وجود آورد. ثانیاً امکانی برای اجرای آثار نوآورانه خود پیدا کند. در ارکستر مدرسه موسیقی وزیری سازهای ملی در کنار سازهای سازگار بین‌المللی می‌نشستند و نه به صورت "دیمی" که از روی نت و با حساب و کتاب می‌نواختند.

کنسرت‌های هفتگی ارکستر مدرسه، که موسیقی ملی را با رنگ و بوی تازه عرضه می‌کرد، شور و شوقی ویژه در جامعه موسیقی ایران پدید آورد. وزیری از این کنسرت‌ها نیز برای توضیح و تشریح آموزه‌های خود استفاده می‌کرد. خطابه‌های او در سرآغاز این کنسرت‌ها معروف است.

گاه در آن‌ها نه تنها به دشواری‌های موجود در جامعه موسیقی ایران که گاه به ناهنجاری‌های فراگیر اجتماعی و فرهنگی در ایران می‌پرداخت و راه‌هایی برای برونشدن از آن‌ها پیشنهاد می‌کرد. "علی دشتی" در همان سال‌ها در "شفق سرخ" نوشت:

"در مملکتی که موسیقی را فقط "لهو و لعب" می‌دانستند و هر کی از موسیقی اطلاعاتی داشت... "نقص اخلاقی" او محسوب می‌شد، امروز در نتیجه پشتکار و استعداد خستگی ناپذیری وزیری ... مقدمات "نهضت موسیقی" در کار شروع شدن است. و رفته رفته جامعه... می‌خواهد آگاه شود که موسیقی یکی از صنایع (هنرها) است و کسانی که به موسیقی ایران خدمت می‌کنند... در حقیقت روح افسرده ایرانی را نوازش می‌دهند..."

به سبب پشتکار و پایداری‌های خودش و هم این که در "طبقات عالی" همچنان هواخواهانی داشت. او حتی در سال ۱۳۰۷ به ریاست "مدرسه موسیقی دولتی" - بازماندهٔ مدرسه موسیقی نظام - برگزیده شد و توانست از ترکیب این مدرسه با مدرسه خود، مرکز رسمی بزرگی برای آموزش و پرورش موسیقی بسازد که بعدها، عنوان "هنرستان عالی موسیقی" را پیدا کرد.

نخستین دورهٔ ریاست وزیری شش سالی بیش به درازا نکشید ولی در همین مدت محدود توانست هنرستان را کیفیتی همسان با کنسرواتوارهای جهانی ببخشد و موسیقی ایرانی و موسیقی بین‌المللی هر دو در برنامهٔ آموزشی هنرستان جای ویژه خود را داشتند. این بار وزیری در معرض اتهام گروه‌های دیگری قرار گرفت و همان موسیقیدانان دانش‌آموخته فرنگ و یا تحصیلکرده در مدرسه موسیقی نظام که با موسیقی ایران میانه خوبی نداشتند. آنان می‌گفتند وزیری جای بیشتر را به موسیقی ایران داده و پایه‌های موسیقی علمی را که چند دهه برای استقرار آن زحمت کشیده شده در معرض نابودی قرار داده است. ولی این‌ها بهانه بود و مخالفت‌ها از جای دیگری آب می‌خورد. وزیری آدمی سخت پای بند اصول بود، یکی از این اصول حفظ حرمت موسیقی و موسیقیدان بود. او هرگز به ارکستر هنرستان یا نوازندگان آن اجازه نمی‌داد، جز در برنامه‌های هنرستان شرکت کنند. کارگزاران دولتی ولی از او انتظار دیگری داشتند. می‌خواستند هرگاه که جشنی برپا می‌کنند وزیری و ارکستر او نیز حاضر باشند. او تن به

نمی‌دیدند. از آن گذشته بازار کرم‌متاع آنان را کساد کرده بود. هنرجویان همه سال بیش از سال پیش، به‌جای آن که در "محضر" آنان "تلمذ" کنند، به مدرسه وزیری روی می‌آوردند تا با "علم و هنر موسیقی" همزمان آشنا شوند.

نخستین تأثیر نفوذ مخرب محافظه‌کاران، در "شورای معارف" وایسته به وزارت معارف، خود را نشان داد. در نامه‌ای به وزیری ابلاغ کردند که "مدرسه" اش را به رسمیت نمی‌شناسند مگر "به شرط تدریس موسیقی ایرانی!" و این تحصیل حاصل بود. وزیری با موسیقی ایرانی سروکار داشت ولی برای آموختن آن از شیوه‌های بین‌المللی استفاده می‌کرد. از این روی نامهٔ شورای معارف، به او بسیار گران آمد. دانست که کار، همان‌هاست که در جامعه شایعه می‌سازند که "موسیقی فلان کس اروپائی" است یا "خیانت به موسیقی ایران می‌کند و" اما نمی‌دانست که این "شهرت‌های عامیانه" ذهن آقایان محترم، (در شورای معارف) را نیز مشوب کرده باشد. "وزیری خود گفته است: "غافل بودیم... که ممکن است بدخواهان به این درجه اذهان را مشوب نمایند که حتی به طبقات عالی برسد!..." و "معارف مملکت باید تصفیه شود... نه آن که چون هنرمندی... نتواند هر روز... در مقابل میز آقایان کرنش نماید، مورد بغض و حمله قرار گرفته و با یک فرمول بخواهند محو و نابودش سازند... خیر، بنده با هر فشاری مقاومت کرده و مایوس نخواهم شد..."

وزیری با این همه توانست کار خود را در مدرسه ادامه دهد، هم



ترس را از پیش پای زنان دیگر اهل موسیقی برداشت. پروانه، ملوک ضرابی، روح‌انگیز و... یکی پس از دیگری پای به میدان نهادند و روح تازه‌ای به موسیقی ملی ایران بخشیدند. در واقع می‌شود گفت که تجددگرایی حاکمیت و اقتداری که پشتوانه آن بود، زمینه را برای رهایی زنان از اندرونی‌ها و برکشیدن آنها تا سطح هنرمند فراهم آورد. از سوی دیگر دلاوری زنان هنرمند، فرایند نواندیشی و نوگرایی را در جامعه شتاب بیشتر بخشید، و از این هر دو موسیقی ملی ایران بهره‌مند می‌شد و بر توانایی‌های اجرایی خود می‌افزود.



برپائی نخستین فرستنده رادیویی در ایران، در سال ۱۳۱۹، زنان هنرمند صحنه‌های گسترده‌تری پیش روی خود یافتند. رادیو صدا آنان را تا دورترین نقاط ایران می‌برد.

با نگاهی گذرا به روند تکوین موسیقی در دو دهه نخستین قرن جاری خورشیدی، به دستاوردهای ریز و درشت دیگری نیز می‌رسیم که شرح آنها، جا و فرصت بیشتری می‌خواهد. فهرست‌وار می‌توان از: برپائی کلاس‌های موسیقی، انتشار جزوه و رساله و کتاب، بنیاد ارکسترهای گونه‌گون، ثبت و ضبط موسیقی در صفحه، اعزام هنرجو به کنسرواتوارهای جهانی، انتشار نخستین مجله موسیقی و... یاد کرد.

موسیقی ایران در سایه حمایت‌های اقتدارگرایانه، خود را از بند باورهای خرافی رها ساخت و به مرور به یکی از نهادهای استوار فرهنگ ملی تبدیل شد. بارآوری‌های دهه‌های بعد را، جامعه موسیقی ایران، مدیون همان حمایت‌هاست و نیز نیروی مقاومتی را که در بیست‌وپنج سال گذشته در برابر انقلاب واپس‌گرای اسلامی نشان داده است.

منابع:

- روح‌الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران جلد ۲ و ۳، صفی‌علیشاه و مهور تهران، ۱۳۵۳ و ۱۳۷۷
- سیدعلیرضا میرعلینقی، موسیقی‌نامه وزیری، معین، تهران ۱۳۷۷ / دیوان عارف قزوینی، امیرکبیر تهران ۱۳۵۸
- ماهنامه رودکی، شماره ۲۲ تهران، مرداد ۱۳۵۲

این کار نمی‌داد و آنها را علیه خود می‌شورانید. سرانجام همدستی اینان و موسیقیدانان مخالف او، باعث کنار گذاشته شدنش شد.

از او خواستند که به "فرمان همایونی"، در شب پذیرائی از يك میهمان خارجی، با ارکستر، به هنگام صرف شام، در اطاق مجاور حاضر باشد و آهنگ‌های خود را به اجرا درآورد. وزیری این "فرمان" را اهانتی به ارکستر هنرستان تلقی کرد و متقابلاً پیشنهاد داد که می‌تواند پس از صرف شام، در سالن دیگر کنسرتی مستقل برگزار کند تا همه آرام بنشینند و گوش کنند. مخالفان، حرف وزیری را به گونه‌ای دیگر "به‌عرض رسانیدند" و در واقع آن را "تمرد" عنوان کردند و "خشم شاهانه" را برانگیختند. وزیری، به این ترتیب، در سال ۱۳۱۳ از ریاست هنرستان و نیز مشاغل جنبی دیگر به‌کناری نهاده شد و "غلامحسین مین‌باشیان" از موسیقیدانان جانبدار غرب به جای او نشست. مین‌باشیان که خوشاوند رضاشاه بود و اداره نوپای موسیقی کشور را نیز سرپرستی می‌کرد، از همان آغاز به حذف یا تقلیل برنامه‌های مربوط به موسیقی ایرانی پرداخت و جای بیشتری را در تدریس و اجرا به موسیقی بین‌المللی داد. با این همه بنائی که وزیری طی ۱۳ سال کار و کوشش بالا برده بود، استوارتر از آن بود که با این ضربه‌ها فرو ریزد. وزیری هفت سال بعد، در سال ۱۳۲۰ از نو به سرپرستی هنرستان برگزیده شد و طرح‌های ناتمام خود را به اجرا درآورد. در سال ۱۳۲۵ که او بازنشسته شد، هنرستان دیگر قوام و دوام کافی یافته بود و می‌توانست راه پیشرفت خود را بپیماید. دو سه سالی بعد، از آنجا که حجم کار و مطالعه در هر دو زمینه موسیقی ملی و بین‌المللی توسعه یافته بود، هنرستان تازه‌ای ویژه موسیقی ملی از دل آن سربرآورد. در حال حاضر هر دو هنرستان به کار خود در تهران ادامه می‌دهند با این تفاوت که حالا به دو بخش زنانه و مردانه تقسیم شده‌اند!

راهگشای زنان

در بررسی وضعیت موسیقی در دوره رضاشاه به يك گشایش تعیین کننده دیگر نیز برمی‌خوریم که اهمیت آن کمتر از استوار شدن شیوه‌های علمی آموزش و اجرای موسیقی نیست:

زنان هنرمند، از پستوها و اندرون‌ها به درآمدند و شور و حال تازه‌ای به موسیقی در حال شکفتن بخشیدند. اگر چه تغییر نظام و روی‌آوری به تجدد و نوگرایی زمینه‌ساز این گشایش بود ولی نقش خود زنان را نیز باید درست ارزیابی کرد. نام "قمرالملوک وزیری" در صدر فهرست زنان دلاوری قرار دارد که نه تنها برای همگان - مرد و زن - می‌خواندند بلکه بی‌حجاب و نقاب بر روی صحنه ظاهر می‌شدند. او که صدای رسای دل‌انگیز خود را به یاری "مرتضی نی‌داوود" پرورانده بود، برای نخستین بار در سال ۱۳۰۳ یعنی یازده سال پیش از کشف حجاب در تالار گراند هتل تهران در خیابان لاله‌زار به روی صحنه رفت و در برابر جمع مرد و زن شگفت زده، به آواز خوانی پرداخت. قمر خود گفته است:

"آن‌روزها هرکس بدون چادر بود به کلانتری جلب می‌شد. با این همه وقتی به من پیشنهاد شد بدون چادر در نمایش گراند هتل ظاهر شوم، قبول کردم... و پیه کشته شدن را به تن خود مالیدم... روی صحنه رفتم... هیچ اتفاقی هم نیفتاد... حتی مورد استقبال هم قرار گرفتم!..."

قمر خود دلیل این به سلامت گذراندن کنسرت و استقبال عمومی را نیز دریافته است:

"رژیم مملکت تغییر کرده... و پس از يك بحران بزرگ دوره آرامش فرا رسیده بود... حدس می‌زنم فکر برداشتن حجاب از همان موقع پیش آمده بود..."

نخستین کنسرت "گراند هتل" نه تنها "قوت قلبی" به قمر بخشید و او را به برگذاری کنسرت‌های دیگر برانگیخت بلکه دیواره

وارطان رضاشاه را مظهر آبادانی و عمران کشور می‌دانست، و می‌گفت همان‌طور که زنان ما در زیر چادر مستورند و زیبایی آن‌ها قابل رویت نیست اکثر ساختمان‌های تهران و ایران هم مانند طبقه نسوان با دیوارهای بلند کاهگلی و یکنواخت که دورتادور آن‌ها را گرفته ارتباط با خارج را قطع می‌کند و زیبایی ساختمان‌ها پنهان است. او رضاشاه را بانی این شکفتگی می‌دانست و می‌گفت در امنیتی که برقرار کرد توانست این غنچه را بشکوفاند و زیبایی ساختمان‌ها را در دید عابرین بگذارد. مگر کسی می‌توانست از اطاق نشیمن پنجره‌ای روی خیابان باز کند و بالکنی جلوی بنای خود احداث کند. وارطان می‌گفت هر وقت نام رضاشاه را می‌آورم آن ملاقات‌ها جلوی چشمم مجسم می‌شود و در هر جلسه چیز تازه‌ای از رضاشاه می‌شنیدیم و این جمله را (با ندیدن اروپا، اروپا را به ایران می‌آورم) در ملاقات‌های مختلف چند مرتبه شنیدم.



عبدالحمد اشراق

نظرات و طرح‌های رضاشاه برای کاخ‌های سلطنتی

رضاشاه پهلوی بود و مدت ۶ سال شخصاً با رضاشاه در تماس مستقیم بود. از جمله کاخ‌هایی که ساخت کاخ سعدآباد کاخ ولیعهد (شاهنشاه آریامهر) کاخ والا حضرت‌ها در دوران کودکی، کاخ والا حضرت اشرف پهلوی (که مقرر نخست‌وزیری شد) و نظارت بر کلیه کاخ‌های دیگر.

وارطان در باره شرفیابی‌ها و ملاقات‌هایش با رضاشاه صحبت می‌کرد. او رضاشاه را مظهر آبادانی و عمران کشور می‌دانست، و می‌گفت همان‌طور که زنان ما در زیر چادر مستورند و زیبایی آن‌ها قابل رویت نیست اکثر ساختمان‌های تهران و ایران هم مانند طبقه نسوان با دیوارهای بلند کاهگلی و یکنواخت که دورتادور آن‌ها را گرفته ارتباط با خارج را قطع می‌کند و زیبایی ساختمان‌ها پنهان است. او رضاشاه را بانی این شکفتگی می‌دانست و می‌گفت در امنیتی که برقرار کرد توانست این غنچه را بشکوفاند و زیبایی ساختمان‌ها را در دید عابرین بگذارد. مگر کسی می‌توانست از اطاق نشیمن پنجره‌ای روی خیابان باز کند و بالکنی جلوی بنای خود احداث کند. وارطان می‌گفت هر وقت نام رضاشاه را می‌آورم آن ملاقات‌ها جلوی چشمم مجسم می‌شود و در هر جلسه چیز تازه‌ای از رضاشاه می‌شنیدیم و این جمله را (با ندیدن اروپا، اروپا را به ایران می‌آورم) در ملاقات‌های مختلف چند مرتبه شنیدم.

تعجب وارطان از این بود که چشم‌های رضاشاه را به‌مثابه یک (شاقول) و طراز می‌دانست و می‌گفت هر وقت سر ساختمان می‌آمد اشکالات ساختمان را گوشزد می‌کرد و روز بعد اصلاح شده آن‌ها را از ما می‌خواست. بسیار سخت‌گیر بود و از کمترین غفلت و اهمال چشم نمی‌پوشید. ولی از اشخاص وظیفه شناس و کاردان بسیار قدردانی می‌کرد و آن‌ها را پیوسته تشویق می‌نمود.

وارطان می‌گفت از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۵۴ که این جلسه برپا شده یعنی ۴۰ سال به‌عنوان یک آرشیتکت ناظر به سازندگی کشور بوده‌ام و آنچه می‌گویم حکایت نیست و رویت است و رویت از دید یک فرد فنی، من سازنده میهمانخانه راه‌آهن در میدان راه‌آهن در تهران هستم. در زمان کوتاهی ۲۲۸ تونل بزرگ و کوچک ۳۷۸ پل برای این راه‌آهن ساخته شد و رضاشاه راضی نشد دست‌گدائی نزد کشورهای دیگر برای ساختن این برنامه سنگین دراز کند و موفق شد و بدون قرض آن را انجام داد.

یکی از خصائل برجسته شاه این بود که با وجود گرفتاری‌های زیاد از نظارت بر امور بخصوص در رشته ما (ساختمان) غافل نمی‌شد، بدین معنی که بعد از ظهرها مرتباً به سرکشی

بمنظور ارج نهادن به خدمات پنجاه ساله وارطان هوانسیان آرشیتکت رضاشاه پهلوی، هفت‌سال قبل از فوت او یعنی در سال ۱۳۵۴ جلسه‌ایی از طرف مجله هنر و معماری در پارک هتل تهران ترتیب داده شد.

در این جلسه تعداد زیادی از شخصیت‌های فرهنگی، آرشیتکت‌ها و علاقمندان به فرهنگ حضور داشتند.

پس از سخنرانی‌های متعدد و تشریح کارهای او و خدماتیکه در مدت پنجاه سال در رشته معماری انجام داده بود و اثراتی که این ساختمان‌ها در مکتب معماری ایران به جا گذارده بود مورد بررسی قرار گرفت و جایگاه ایشان در این رشته روشن و کارهای او مورد تشویق و تقدیر قرار گرفت سپس دکتر محمد باهری هدیه ارزنده‌ای از طرف دربار به وارطان هوانسیان آرشیتکت رضاشاه اهداء نمود.

وارطان هوانسیان یکی از پرسابقه‌ترین آرشیتکت‌های ایرانی است که در تبریز در سال ۱۲۷۵ شمسی متولد و در اواخر جنگ جهانی اول عازم اروپا شد و رشته معماری را در فرانسه در دانشکده هنرهای زیبا (بوزار) به اتمام رساند. و بلافاصله در کارهای مربوط به ترمیم خرابی‌های جنگ در فرانسه در دفاتر معماران فرانسوی مشغول به‌کار شد.

تا بالاخره در سال ۱۳۱۴ پس از ۱۷ سال اقامت در خارج به ایران مراجعت نمود. ابتدا برای مدت کوتاهی در استخدام دولت بود تا اینکه در یک کنکور معماری مربوط به هنرستان دختران در خیابان سوم اسفند برنده شد، و با این موفقیت کارهای سازندگی و معماری او شروع شد بخصوص اینکه با ابتکاراتی که در ساختن هنرستان دختران و سایر کارهایش انجام داد بخشی از آنها به نام او معروف شده. مثلاً معماران می‌گفتند (لبه وارطانی) یعنی لبه‌های سیمانی پنجره‌ها و یا (چفته وارطانی) یعنی دورسازی سقف داخل ساختمان و... غیره.

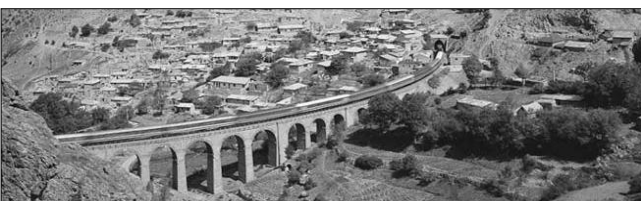
آرشیتکت وارطان همیشه با نام کوچک خود (وارطان) مقالات و زیر نقشه‌ها را امضاء می‌کرد و از نام فامیل خود خیلی کم استفاده کرد و از این نظر به نام آرشیتکت وارطان معروف است. او دارای جته‌ای کوچک، آرام، پخته و خیلی کم‌حرف بود ولی اگر صحبتی می‌کرد حساب شده و دلنشین بود. او دو اعتقاد در مورد معماری ایران داشت؛ یا اینکه از گذشته تقلید کنیم یا نوگرایی را در پیش بگیریم. خود او نظریه دوم را اجرا و پیاده کرد. او ساختمان‌های زیادی در تهران کرد. چون سینما دیانا، سینما متروپل، میهمانخانه دربند، عمارت اصلی بانک سپه... و تعداد زیادی خانه‌های مسکونی. او علاوه بر کارهای خصوصی آرشیتکت

هماکنون معماری آن دوره را معماری رضاشاهی می‌نامند. مثل اداره پستخانه، شهرداری کل کشور، هنرستان دختران، موزه ایران باستان و بانک ملی قدیم و...

وارطان این حکایت را که حضور داشته و رویت کرده در مورد اراده و تصمیم‌گیری رضاشاه بیان می‌کرد.

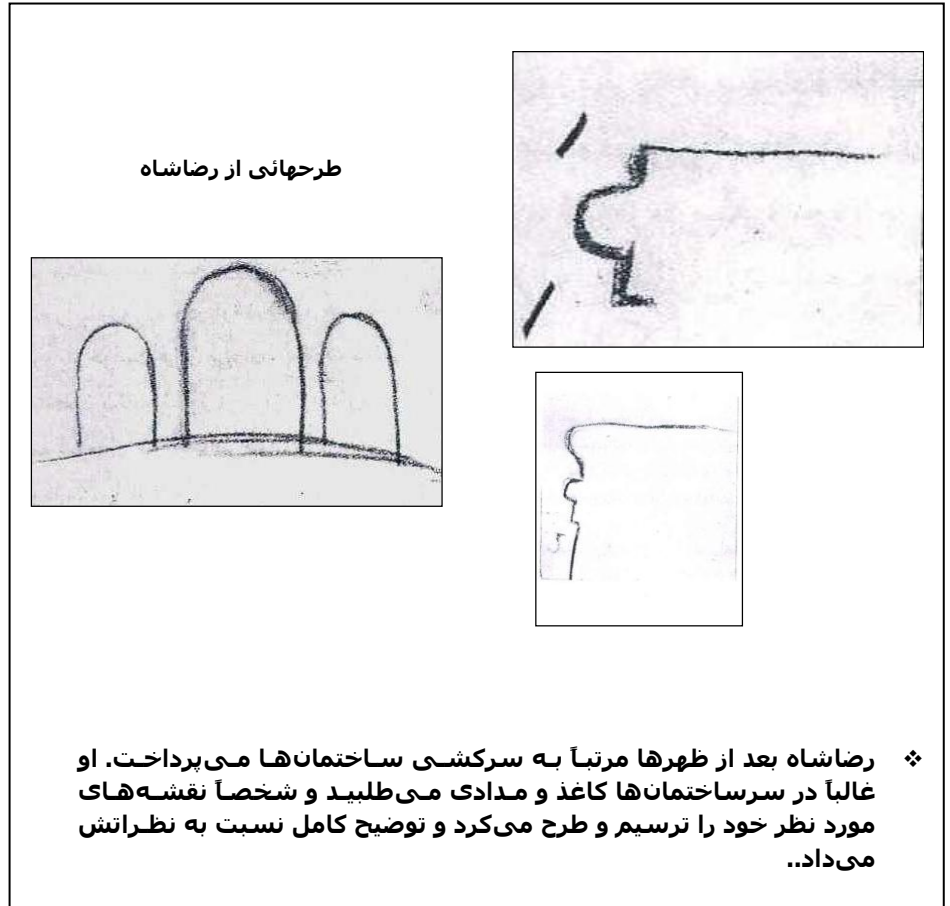
می‌گفت ساختمان کاخ سعدآباد را شروع کرده بودیم و دیوارها به طبقه سوم رسیده بود این ساختمان دارای خاکبرداری زیادی بود به طوری که در مجاور آن يك تل‌خاکی درست شده بود و با اختلاف سطحی که داشتیم تا بالای دیوارها این خاک‌ها رفته بودند و کارگران رفت و آمد را از يك راه باریک و مشکل از روی این خاک‌ها و تل‌خاکی انجام می‌دادند و خود را به طبقه سوم می‌رساندند.

روزی که هوا هم خوب بود رضاشاه در حالیکه کلاه خود را کمی کج گذارده بودند و زیر لب زمزمه می‌کردند و یا با خود گفتگویی داشتند به محل کار آمدند. از دیدن شاه همه خوشحال شدیم و در آن ایام بین کارگران چنین شایع بود که هر وقت شاهنشاه کلاه خود را کمی متمایل به سر می‌گذارد این عمل نشانه‌ای از سرور و مسرت خاطر ایشان است. همین‌که چشمش به این تپه عظیم خاک و جاده‌ای که کارگران به زحمت بالا و پائین می‌روند افتاد تصمیم گرفتند که ایشان هم با آن پای درد و با عصا از این راه به طبقه سوم بروند. ایشان چند قدم بیشتر به بالا نرفته بودند که بعلت سابقه درد مزمن پا لغزیدند و به پائین برگشتند، شاه پس از چند دقیقه مکث مجدداً به راه خود ادامه دادند و باز به همین ترتیب این کار ادامه پیدا کرد و شاهنشاه هرچند قدم که می‌رفتند لیز خورده و به عقب برمی‌گشتند به طوری که تا رسیدن بالا مجبور شدند گه‌گاهی روی سنگ‌های که در تپه بود چند لحظه‌ای بنشینند و سیگاری هم کشیدند و ضمن مالش دادن زانو گفتند (آنچه نباید بشود شد) مقصودشان درد پا بود. بالاخره به بالای تپه رسیدند و با برداشتن کلاه و پاک کردن عرق پیشانی مجدداً کلاه را به همان شکل سابق برسر نهادند و با يك نگاهی که منظورشان درس دادن به ما بود وارد طبقه سوم ساختمان شدند. مرحبا به این اراده آهنین!



در زمان کوتاهی ۲۲۸ تونل بزرگ و کوچک ۲۷۸ پل برای این راه‌آهن ساخته شد

ساختمان‌ها می‌پرداخت. او غالباً در سرساختمان‌ها کاغذ و مدادی می‌طلبید و شخصاً نقشه‌های مورد نظر خود را ترسیم و طرح می‌کرد و توضیح کامل نسبت به نظراتش می‌داد.



❖ رضاشاه بعد از ظهرها مرتباً به سرکشی ساختمان‌ها می‌پرداخت. او غالباً در سرساختمان‌ها کاغذ و مدادی می‌طلبید و شخصاً نقشه‌های مورد نظر خود را ترسیم و طرح می‌کرد و توضیح کامل نسبت به نظراتش می‌داد...

در کاخ سعدآباد در نقشه‌های مربوط به سردر ورودی، پله‌های بزرگ، گنبد سالن، تزئینات سنگی قسمت داخلی آن، تغییرطاق و رواق سالن و کلیه نقاشی‌ها و رنگ‌های کاخ با دخالت مستقیم شاه و نظرات او پیاده شد. چند طرح زیر اثر رضاشاه است که برای کاخ سعدآباد کشید.

اصل آن‌ها نزد نگارنده بود و در انقلاب با نقشه‌های رولوه شده اکثر ساختمان‌های که در زمان رضاشاه ساخته شده بود و يك (طرح ارزنده مهندس سیحون از صورت وارطان در آن جلسه) و مقدار زیادی مدارك مربوط به معماری دوره رضاشاه متاسفانه از بین رفت. وارطان اضافه می‌کند در کاخ مرمر نیز رضاشاه به تمام امور ساختمانی شخصاً نظارت کرد. او دستورات قسمت خاتم‌سازی، آئینه‌کاری، مفرنس‌سازی و نظائر این کارها را شخصاً با سلیقه خود می‌داد.

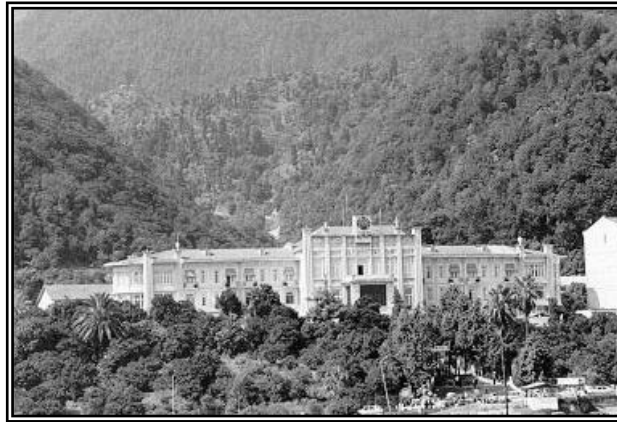
برای اجرای این ساختمان‌ها از بهترین صنعت‌کاران در نقاط کشور استفاده می‌شد، مثلاً استادان کچ‌کار از اصفهان آمده بودند و مستقیماً با احترام به تخصص آن‌ها تحت نظر شاه کار می‌کردند.

رضاشاه معتقد بود که کاخ‌ها باید خیلی باشکوه و زیبا و جالب باشند به طوری که بینندگان تحت‌تاثیر جاذبه هنری و عظمت آن قرار گیرند. او می‌گفت این اثرات و ساختمان‌ها باید طوری باشد که نشانگر دوران (رضاشاه) باشد مثل دوران هخامنشی و ساسانی... و در عمل این نظریه انجام شد و آرشیتکت‌ها

یادگارهای رضا شاه در شمال ایران

یوسف صنعتی

میزها و تزیینات چوبی آن را به دو بخش می‌کرد. یک طرف میزهای کارمندان قرار داشت و طرف دیگر سالن مشتری‌ها بود. یکی دو اتاق بزرگ با صندوق‌های نسوز بزرگ برای نگهداری پول‌ها، و مهمتر از همه چسبیده به آن خانه مسکونی رییس بانک که از ساختمان بانک جدا نبود و بعد اتاق‌های متعدد و با شکوهی که تا آن وقت هیچ جا ندیده بودم. وقتی ما را به زیر زمین بردند تازه دانستم که زیر زمین آن ساختمان خود ساختمان بزرگی است که ابتدا از خیابان دیده نمی‌شد. هنوز



هم که چیزی حدود هفتاد سال از ساختن آن بنا گذشته است، بنایی بدان عظمت در شهر ساخته نشده است و شک ندارم که تا هفتاد سال دیگر هم ساخته نخواهد شد.

شهری که کمتر از یک سال بود وارد آن شده بودم، کوچک بود و من با خود می‌اندیشیدم که چنین شهری چنین بانکی برای چه لازم دارد؟ هیچ نمی‌توانستم تصور کنم که طراحان برای صد سال بعد هم فکر کرده اند. این شهر دو خیابان بیشتر نداشت. یکی همان که رضاشاه ساخته بود و مستقیم از بندر و از اسکله به سمت جنگل جادویی مازندران امتداد می‌یافت و دیگر همان که بر حاشیه جاده کناره خزر شکل گرفته بود و ساختمان‌ها، ساختمان که نه، مغازه‌های اجق و جق داشت. خیابانی که رضا شاه ساخته بود، بزرگ بود، پهن بود، بناهای یک شکل و منظم داشت، ساختمان‌ها مگر در بعضی جاها که کوچکی باز می‌شد، به هم چسبیده بود و هر یک بالکن زیبایی داشت. شکل و شمایل یک خیابان تمام عیار اروپایی. بناهای دو طبقه با مغازه‌های بزرگ بر خیابان و ساختمان‌های اداری یا مسکونی در طبقات بالاتر و روی هم رفته باشکوه. هنوز هم آن خیابان که اکنون با سقف‌های ریخته‌اش به صورت ویرانه‌ای در آمده، شکوه و عظمت شهر را نگه می‌دارد. مغازه‌های مهم شهر در همین خیابان قرار داشت. یک می‌فروشی که عصرها آدم‌های معروف شهر در آن دیده می‌شدند، مغازه وارطان که رادیو و چیزهایی مانند آن می‌فروخت، یک فروشگاه لوازم خانگی، یک کافه خوشگل و خوش منظر، ادارات دارایی و املاک و چیزهای دیگر. خیابان درست از مقابل در اسکله شروع می‌شد و تا میدان شهر و فرمانداری ادامه می‌یافت. فرمانداری در باغ زیبایی ساخته شده بود و بنایی دو سه طبقه بود که از خیابان فاصله داشت و چون در خیابان قدم می‌زدی خیابان کشتی و شمشاد کاری و گلکاری‌هایش هوش ربا بود. خیابان، امتداد اسکله بود. جوری که وقتی ته اسکله در دریا می‌ایستادی خیابان و امتداد آن را تا جنگل‌های سر سبز مازندران می‌دید. در چشم اندازت همه زیبایی بود. البته این یکی از اسکله‌ها و اسکله غربی بود. در امتداد اسکله دیگر، اسکله شرقی، راه آهنی قرار داشت که تا عمق جنگل می‌رفت و گویا برای آن ساخته شده بود که از نقاط دور دست، از دل کوه‌ها، سنگ برای ساختن اسکله بیاورند. اسکله ساخته شده بود و راه آهن نیز به مثابه یادگاری مفید و ارزنده برجای مانده بود. این راه آهن که حالا دیگر خیابانی نه چندان آباد بود از کنار بیمارستان شهر عبور می‌کرد که خودش بنای زیبا و جالب توجهی بود که در باغی خرم با خیابان‌های شن‌ریزی شده قرار داشت و شمشاد

آن روز برای همه کسانی که مثل من سر کلاس انشا عزا می‌گرفتند روز خوبی بود. کلاس هفت بودیم. معلم انشا مریض شده بود و معلم تاریخ و جغرافیا به جای او آمده بود. طبعاً او نمی‌دانست چه کسی باید انشا بخواند و چه کسی نباید. کلاس به خوش و بش می‌گذشت. با همه این وقتی ساعت کلاس به پایان می‌رسید، معلم تاریخ و جغرافیا، موضوع انشا هفته بعد را روی تخته سیاه نوشت: "بهترین ساختمان شهر شما کدام است؟" بعد هم توضیح داد که بروید ببینید بپرسید و آن وقت بنویسید.

من بچه آن شهر نبودم. پدرم کارمند دولت بود و ما از جنوب به آنجا که یکی از شهرهای کوچک مازندران بود، کوچ کرده بودیم. با وجود این موضوع انشا به نظرم جالب آمد. موضوع برای من تازگی داشت. ملموس بود و فکر می‌کردم قادرم چیزهایی در این باره بنویسم. معلم‌های ما، معمولاً موضوعاتی از این دست نمی‌دادند. موضوعاتشان همیشه، گنگ و مبهم بود. بهار را توصیف کنید. علم بهتر است یا ثروت، پاییز را ... ما چطور می‌توانستیم بهار را توصیف کنیم. اصلاً بهار را چطوری می‌توان توصیف کرد؟ حالا هم اگر چنین موضوعی به من بدهند باید روزها کلاه را به قول جمال زاده حفر کنم تا ببینم چه خواهم نوشت و اصلاً چیزی خواهم نوشت؟ موضوع معلم تازه اما جور دیگری بود. شهر کوچک بود و ساختمان‌های مهمی نداشت. یک شهر کوچک مازندران مگر چند ساختمان مهم دارد؟ من همان لحظه اول که موضوع را شنیدم ساختمان شهرداری را انتخاب کردم که از بناهای دوره رضاشاه بود و از آنجا که پدرم افسر شهرداری بود آن را دیده بودم. وقتی در مقابلش می‌ایستادیم، بنایی سه چهار طبقه‌ای به نظر می‌آمد که با هیئت سفیدش، عظمتی داشت. ساختمان محشری بود. راه پلکان چوبی پت و پهن، اتاق‌های دلباز، پنجره‌های از سمت جنوب رو به کوه و از سمت شمال رو به دریا، سقف بلند، دیوارهای سفید، و شیرهایی که دو طرف در ورودی اش پاس می‌دادند، همه نشان از عظمت داشت. شیرهای درگاه ورودی هیئت شیر واقعی را در ذهن کودکانه من مجسم می‌کرد. شیر، هرگز ندیده بودیم و آن وقت ها تلویزیون نبود که ببینیم.

من چیزهایی در این باب نوشتم و با خودم به کلاس بردم. از قضا معلم انشا هفته بعد هم نیامد و آقای داوودی باز هم به جای او وارد کلاس شد. هر یک از بچه‌ها ساختمان‌های را انتخاب کرده بود و درباره آن داد سخن می‌داد و انشا می‌خواند. بعد که انشاها خوانده شد آقای داوودی گفت ولی بهترین بنای شهر شما ساختمان بانک ملی است. آنگاه شروع کرد به توصیف کردن آن ساختمان و من فهمیدم که آن بنا که در نزدیکی شهرداری هم قرار داشت، چقدر با شکوه تر از ساختمان شهرداری است. این ساختمان هم از ساخته‌های دوره رضاشاه بود. در پایان کلاس هم گفت اگر دوست داشته باشید هفته بعد از رییس بانک ملی اجازه می‌گیرم و شما را به دیدار این ساختمان می‌برم. ما از خدا می‌خواستیم.

بنای بانک ملی، وقتی درون آن گشت می‌زدی، عظیمتر از آن بود که از خیابان دیده می‌شد. تالاری بزرگ با سقف بلند و زیبا که

شود، باز هم کسی عقلش نرسیده بود که لا اقل ساختن بناهای کنار خیابان را بر همان روالی که رضاشاه پی‌ریخته بود ادامه دهد. بناهایی ساخته بودند بی‌هویت که شهر را مانند همه شهرهای دیگر می‌کرد و تمایز آن را از آن می‌گرفت.

وقتی بزرگ شدم بارها بخصوص در ماههای تابستان به خاطر دریا به آن شهر و شهرهای مازندران و گیلان سفر کردم و دانستم که تمامی این شهرها تا چه اندازه مرهون وسعت نظر رضاشاه هستند و بیش از پیش فهمیدم که کار باید صاحب داشته باشد و گرنه بنا و معمار و کارگر در همه دوره‌ها پیدا می‌شوند و در همه تاریخ بوده‌اند. این صاحب کار است که باید دید باز داشته باشد. پول هم به تنهایی کارساز نیست. رضاشاه نه برای ساختن آن شهرها و نه برای ساختن آن همه کارخانه و جاده و راه‌آهن و دانشگاه و غیره پول نداشت. وضع اقتصادی کشور بمراتب از زمان‌های بعدی بدتر بود ولی او کار را در کشور راه انداخته بود. پدران ما بویژه روستاییان ما می‌گفتند که رضاشاه با بیگاری همه این راهها و شهرها را ساخت. بیگاری تا آن زمان و شاید حتی بعدها نیز، کار رایگانی بود که رعایا برای ارباب‌ها می‌کردند. اگر بیگاری این بود، خوشا بیگاری! خوشا بیگاری‌هایی که برای ساختن کشور باشد. اما آن بیگاری هم تبلیغاتی بود که علیه رضاشاه راه انداخته بودند. بعدها دانستم که این شهرهای مازندران که دیگر در زمان نوجوانی من، عبدالرحمان فرامرزی مدیر کیهان می‌توانست در طول جاده کناره خزر از آنها بگذرد و گزارش بنویسد و از هر شهری به خوبی و زیبایی یاد کند، پیش از رضاشاه اساساً شهر نبودند. روستاهایی بودند واقع بر کناره دریا، معدن پشه مقام زنبور!

اینکه می‌گویم کار باید صاحب داشته باشد شاید نیازمند مثالی است. همه می‌دانند که پادشاه در ایران زیاد بوده است. اصفهان هم در دوره‌های زیادی پایتخت یا مورد توجه حکومت بوده است اما فقط شاه‌عباس بود که میدان نقش جهان ساخت. میدانی که به یقین در دوره خودش در هیچ شهر اروپایی مانند نداشت. همچنین کاروانسراهایی که این پادشاه در تمامی ایران ساخت برای آنکه مسافران مکان مناسبی برای اقامت داشته باشند، بی‌تردید در تاریخ ایران سابقه و مانند نداشته است.

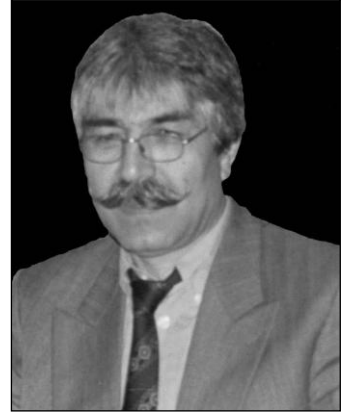
آن کاری که شاه‌عباس برای اصفهان کرد که هنوز هم اگر اصفهان نصف جهان است به دلیل کارها و بناهای اوست، رضاشاه با بسیاری از شهرهای مازندران و گیلان کرد. یا چرا راه دور برویم با خود تهران. هیچ کدام از این شهرها تا پیش از او بنا مناسب و درخوری نداشتند و اساساً شهر به معنی امروزی به حساب نمی‌آمدند. این رضاشاه بود که به آنها شکل و شمایل شهرهای امروزی داد. در شمال ایران از رشت تا گنبد کاووس، هر مسافر چنان آثاری از این پادشاه می‌بیند که از میزان ساخت و ساز او در حیرت می‌شود. تصور کنید که پیش از رضاشاه، ما هتلی در مازندران که به خاطر وجود سواحل بی‌مانند در کنار کوههای جنگلپوش از بهترین نقاط توریستی دنیا به شمار می‌رود نداشتیم. هتل قدیم معروف رامسر، هتل زیبای چالوس که بعدها متأسفانه در انقلاب اسلامی از دست رفت، هتل بابلسر و بسیاری دیگر همه یادگارهای آن مرد بزرگ به حساب می‌آیند. هنوز که هنوز است ما هتلی به زیبایی هتل قدیم رامسر در کناره خزر نداریم. اسکله‌ای به زیبایی اسکله نوشهر نساخته‌ایم، شهری چون شهسوار و بهشهر پدید نیآورده‌ایم. عمداً شهری را که در نوجوانی در آن زیسته‌ام، نام نبردم. برای آنکه آن شهر تنها نمونه‌ای است از شهرهای شمال و مثنی از خروار. آنچه نوشتم درباره همه شهرهای خطه زرخیز گیلان و مازندران صادق است.

کاری‌هایش روح آدم را تازه می‌کرد. اما این خیابان‌های رضاشاهی، خیابان‌های پر رفت و آمد شهر نبود. خیابان شلوغ، شلوغ به نسبت یک شهر کوچک، همان خیابانی بود که بطور خود رو بر حاشیه جاده کناره خزر، جاده‌ای که از آستارا در سوی غربی خزر تا گنبد کاووس در سمت شرقی دریا و از آنجا تا مشهد ادامه داشت، سبز شده بود و در مقایسه با خیابان رضاشاهی، از بد سلیقه‌گی و حشمتناکی حکایت داشت. مثلاً رضا شاه برای آنکه شهر، را شهر کند رودخانه شهر را سامان داده بود و شاخه‌هایی از آن را به درون شهر آورده بود. طوری که رودخانه اصلی از بیرون شهر عبور می‌کرد اما شاخه‌هایی از آن وارد شهر می‌شد و شهر را عین همین شهرهای اروپایی خوش منظر می‌ساخت. جایی برای قایق رانی و گشت و گذار در شهر اگر صاحب می‌داشت. البته رودخانه کوچک بود و عظمت رودهای اروپایی را نداشت - تعداد رودخانه‌های مازندران بسیار زیاد است اما همه کوچک‌اند چون فاصله کوه و دریا کوتاه است و از سرچشمه تا مصب رود فاصله چندانی نیست - اما آن رودخانه‌ای که بطور مصنوعی با مقداری معینی آب، وارد شهر کرده بودند، حالت شهر را اروپایی و امروزی می‌کرد. بخصوص که کنار رود خانه هم در بخش‌هایی که وارد شهر می‌شد، دیوار سیمانی خوشگلی کشیده بودند و آب تا کمرگاه دیواره می‌ایستاد و منظره جذابی پدید می‌آورد. این رود وقتی از جایی که وارد شهر می‌شد تا نزدیکی محلی که به دریا می‌پیوست درست به موازات جاده کناره بود. ولی شهرداری یا مردم کج سلیقه، مغازه‌ها را برای آنکه کنار جاده قرار بگیرد، انداخته بودند جلو رود، طوری که رود را پنهان و کور می‌کرد. دیگر آن رود که در واقع برای زیبایی شهر طراحی شده بود، شده بود فاضلابی که از پشت مغازه‌ها عبور می‌کرد و در آن جز پوست خریزه و هندوانه و تفاله چای و آشغال‌های دیگر چیزی دیده نمی‌شد. زیبایی رودخانه بکلی محو شده بود و جز در آن دویست متری که بین جاده و دریا فاصله می‌افتاد، و رود عمود بر دریا می‌رفت، در هیچ جا حضور زیبای رود حس نمی‌شد. سهل است چون شهر آبریزگاه عمومی نداشت، حاشیه رود که همان پشت مغازه‌های شهر بود، شده بود آبریزگاه کسیه و مردمی که برای خرید از روستاهای اطراف به شهر می‌آمدند. شهر آبریزگاه عمومی نداشت لابد برای آنکه رضاشاه نساخته بود. آیا رضاشاه باید به فکر توالی عمومی شهر هم می‌بود؟ جز او کسی رمقی و نفسی نداشت؟ بعدها البته در دوره شکوفایی اقتصادی ایران، ناگزیر شدند همه آن مغازه‌ها را به آن سوی رودخانه منتقل کنند و رودخانه را به داخل شهر بیندازند. اما اولاً این کار سالها طول کشید و شهر سالها از موهبت رود بی‌نصیب ماند، ثانیاً آنها هم طرح رضاشاه را برای شهر درک نکردند و به جای آنکه شهرسازی را بر همان سیاق که در دوره رضاشاه طراحی شده بود، ادامه دهند، به همان شیوه‌ی بی‌اصل و نسبی ساختند که در اغلب شهرهای ایران دیده می‌شود و به لعنت یزید نمی‌ارزد.

تا زمانی که بچه بودم، شاید هم تا زمانی که شهرهای اروپایی را ندیده بودم به اهمیت ساختمان‌ها و بناهایی که رضاشاه در آن شهر کوچک ساخته بود پی نبرده بودم. بعدها دانستم که رضاشاه آن شهر را از روی الگوهای اروپایی‌اش ساخته بود یا اروپاییانی که در خدمت ساخت و ساز کشور قرار گرفته بودند شهر را بر اساس الگوهایی که این طرف‌ها مرسوم است ساخته بودند و اگر درست و بر روال همان طرحی که از ابتدا برای شهر ریخته بودند، شهر را گسترش می‌دادند چه مایه از زیبایی توامان با کاربرد که پدید نمی‌آمد و چه شهر با شکوهی که نمی‌شد. اما گویا به غیر از رضاشاه کسی دیگر عقلش به این چیزها نمی‌رسید و پس از مرگ او همه چیز با او به خاک سپرده شده بود. بعدها که شهر را باز هم و به دفعات دیدم بی‌تناسب رشد کرده بود و حتی در زمان رونق اقتصادی کشور نیز که مغازه‌ها را به آن سوی رودخانه منتقل کرده بودند تا زیبایی رودخانه آشکار

فرهنگ "ستیزی" در دوره رضاشاه

علی کشگر



از حدود یکسال پیش در فکر انتشار شماره ویژه‌ای برای رضاشاه بودیم. ایده را با چند نفر از دوستان در میان گذاشتیم. همگی آنرا تأیید کردند. دست‌برقضا نمره ۲۰ تلاش به این ویژه‌نامه اختصاص پیدا کرد. برای آماده شدن، خواندن کتابهایی را باید در دستور کار می‌گذاشتیم. کتابخانه را جستجو کردیم، حدود پنجاه شصت جلد کتاب از خاطرات، تالیفات، تحقیقات، نطق‌ها و تا اسناد را برای

مطالعه انتخاب نمودیم. مدتی با کتابها سروکله زدیم، تا بتوانیم موضوعات را طبقه‌بندی کنیم. هر چه بیشتر با کتابها کل و کشتی می‌گرفتیم بیشتر درمی‌یافتیم که با حریفی قدر و فوق سنگین طرفیم. کار به این سادگی که ما فکر می‌کردیم نبود. مسائل موجود در این دوران به یکی و دوتا و چند تا ختم نمی‌شود. فقط در عرصه امنیت بعنوان نمونه: شمال ایران را شورشیان جنگلی به آشوب کشیده‌اند، جنوب ایران را شیخ‌زعل در کنترل دارد، غرب ایران در دست سمیتقو و شرق ایران در دست پلیس جنوب. بیشتر رئیس قبیله‌های عشایر هر یک داروستانهای سازمان داده و برای خود جولانگاهی درست کرده‌اند. ناامنی چنان است که راهزنی و چپاول از پیش‌پاافتاده‌ترین کارهاست. مرکز از عهده هیچ کاری بغیر از بی‌تصمیمی برنمی‌آید. مجلس هم چند صباحی به این‌ور و چند صباحی به آن‌ور می‌غلند و آخرکار با تصویب قانونی "سست" نه "تکلیف" دولت را مشخص می‌کند و نه "تکلیف" اشرار را و شاه مملکت هم در فکر فرنگ و چانه‌زنی برای خرج سفر با سفارتخانه‌های روس و انگلیس. اوضاع احوال مردم!؟ اصلاً اوضاع و احوالی باقی نیست که بتوان در مورد آن سخن گفت. در يك کلام کشوری با مردمانش "در حال انقراض"!

بالاخره باید شروع می‌کردیم، اما از کجا؟ از قراردادهای ۱۹۰۷، ۱۹۱۹، ۱۹۲۱ یا اصلاً از کار مجلس اول، از کودتای ۱۲۹۹ و آمدن سیدضیاء و رضاخان به صحنه، از شروع کار سردار سپه‌ی رضاخان، از شروع اصلاحات رضاشاه، از وضعیت دربار احمدشاه و ولعیه‌دش محمدحسن میرزا، از پنجاه‌وچند کابینه بین سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۹ و از اشغال ایران در جنگ جهانی اول، از امضاء فرمان مشروطه، اصلاً از نقش دولتهای روس و انگلیس در ایران، از نیروهای شورشی و جدائی طلب در چهار گوشه ایران، و...؟ به‌رحال جلسه‌ای با دوستانی که قرار بود در این شماره ما را یاری دهند، تشکیل دادیم. و موضوعاتی را که توانسته بودیم در ذهن خود طبقه‌بندی کنیم و فکر می‌کردیم اهمیتشان از دیگر موضوعات بیشتر است و باید به بحث گذاشته شوند با آنها در میان گذاشتیم. بعد از هشت نه ساعت کلنجار تا حدودی شکل و شمایل کار برایمان مشخص‌تر و وظیفه هر يك از ما تقریباً روشن شد.

از اینجا تازه این سنوال را در پیش روی داشتیم که خوب موضوعات انتخاب شده را با چه کسانی به بحث بگذاریم و از کدام صاحب‌نظر چه موضوعی را بخواهیم. به هرحال خوشبختانه در این قسمت به مشکل چندانی برنخوردیم. با مشخص شدن

چهارچوب اولیه، بر حسب موضوع و فردی که باید با وی در آن موضوع به بحث بنشینیم کار را آغاز نمودیم. چرا که می‌دانستیم در پی چه باید باشیم.

طفلك سردبیر، کارش بیشتر از همه است. هم باید بخواند، هم باید بنویسد، هم باید سنوال تنظیم کند و هم باید مصاحبه کند و هم باید حواسش باشد که کارها در مسیر دلخواه پیش رود و از همه سخت‌تر باید مدام با صاحب نظران سروکله بزند و ناز و غمزه آنها را به‌جان بخرد که می‌ادا خدای نکرده به کسی برخورد و قهر کند و گوشه‌ائی از کار ما پا در هوا بماند.

در این میان باز مرتب بین کتابها می‌پلکیدیم، تا اگر چیز جدید بدرد بخوری در این زمینه دیدیم در دستور مطالعه بگذاریم. روزی در حین چشم‌چرانی در میان کتابها، چشمم به تیتراژی خورد با عنوان "فرهنگ ستیزی در دوره رضاشاه / اسناد منتشر نشده سازمان پرورش افکار/ ۱۳۲۰ - ۱۳۱۷ هجری شمسی - سازمان اسناد ملی ایران - پژوهشکده اسناد به کوشش: محمود دلفانی" با خود فکر کردم باید کتاب جالبی باشد. راستش کتاب بسیار جالبی هم هست، فقط عنوان کتاب بی‌ربط انتخاب شده است. شاید هم نه! شاید بیچاره محمود دلفانی بخاطر دریافت اجازه چاپ، این عنوان را انتخاب کرده. یا برایش انتخاب کرده‌اند. الله‌اعلم، جمهوری اسلامی است و هزار راز و رمز!

یکی از کمکهای من به سردبیر این است که بعضی از کتابها را که فکر می‌کنم خوب است، ایشان هم بخواند، با صدای بلند می‌خوانم که او نیز در حین کار آنرا بشنود و اگر خوب تشخیص داد آنرا برای خواندن در دستور کار خود قرار دهد. از قضا این‌بار وقتی این کتاب را با صدای بلند می‌خواندم که سردبیر را کنجکاو کنم تا شاید در دستور کار مطالعاتی خود قرار دهد، دوست عزیز که در این شماره همکار ماست، حضور داشت. او نیز کنجکاو شد و با اصرار زیاد خواست گزارش مختصری از این کتاب در این شماره ویژه آورده شود. گفتم: "راستش این کتاب را باید خواند. گزارش و معرفی پاسخگو نیست". ولی، دستور آمد که اینکار را باید انجام دهی! من با اینکه به قول دوستی؛ بیشتر «شفاهی» هستم تا کتبی، اما چاره‌ای جز انجام کار ندیده و لاجرم به شرح مختصری از مطالب این کتاب پرداخته و برای روشن شدن مفهوم واقعی «فرهنگ ستیزی» به برخی از فاکت‌های تاریخی و فرهنگی کشورمان پیش از شروع اقدامات و اصلاحات رضاشاه نیز اشاره نموده‌ام.

کتاب در سال ۱۳۷۵ در تیراژ ۳۰۰۰ نسخه به‌چاپ رسیده و اسناد "کانون پرورش افکار" در دوران رضاشاه را مورد بررسی قرار داده است.

مطالب کتاب شامل:

يك پیشگفتار به‌قلم سید حسن شهرستانی، رئیس سازمان اسناد ملی ایران،

يك مقدمه به‌قلم محمود دلفانی پژوهشگر پژوهشکده اسناد،

و ۲۳۶ صفحه شامل متن بازنویسی شده اسناد

و بعد از فهرست اعلام، دربخش پایانی کتاب تصاویری از اسناد، برگزیده و درج گردیده است.

طبق تقسیم بندی در صفحه فهرست، کتاب باید شامل ۳۰۳ صفحه باشد اما صفحه ۲۶۴ پایان کتاب را نشان می‌دهد!؟

جز دو بخش كوچك پیشگفتار و مقدمه، کتاب اساساً به اسناد "سازمان پرورش افکار" اختصاص دارد. "سازمان پرورش افکار" در دی ماه سال ۱۳۱۷ تاسیس شد. هدف از تاسیس این سازمان "پرورش و راهنمایی افکار عمومی" بوده است. برای این منظور در

اما مهمتر، موضوعاتی است که در این جلسات به سخنرانی گذاشته شده‌اند. عنوان سخنرانی‌ها توضیح گویایی از فضای حاکم بر جامعه و نشانگر دغدغه فکری مدیران و مسئولان کشورمان می‌باشد. بیش از ۱۰۰ موضوع در این جلسات به بحث و سخنرانی گذاشته شده است، که عبارتند از:

اهمیت تشکیل خانواده - آداب معاشرت - مقام زن در جامعه - ملیت و میهن پرستی ایرانیان - ورزش و تندرستی - صنعت و تاثیر آن در زندگی اجتماعی - قانون و احترام آن - تاثیر امنیت در ترقی کشور - پرورش کودک - معاضدت قضائی - پس انداز ملی - تربیت عواطف - احتیاج میهن به مادران لایق - جلوگیری از بیماریهای کودکان - وظائف زن در جامعه - بهداشت شخصی - چگونه پزشک خویش باشیم - طرز استفاده از اوقات بیکاری - بهداشت چشم - خانه داری - جرم و مقرارت جزائی - سخن و سخن سنجی - ترفیات عمومی کشور - وظیفه شناسی - انضباط - شاه پرستی و میهن دوستی - اعتماد به نفس - طرز تغذیه - عواقب بیماریهای واگیر - طرز جلوگیری از بیماریهای واگیر - زناشویی - ازدیاد نفوس - راستی و دوستی - فوائد رادیو - وحدت ملی - اهمیت کشاورزی - فوائد اجتماعی نظام وظیفه - فوائد آموزش سالمندان - کمک‌های نخستین قبل از رسیدن پزشک - زبان بیکاری - اهمیت ورزش از نظر بهداشت و اجتماعی - نطافت و استحمام - فوائد ماشینهای کشاورزی - بیماری مالاریا و طرز جلوگیری از آن - زبانهای بیماریهای واگیر - عواقب تبه کاری - خوشروئی و راستی در معاملات - اهمیت باشگاه هواپیمائی کشوری - گناه و کیفر - تفریحات اجتماعی - شناسائی کشور - نیکوکاری - استفاده از برق و خطرات آن - وظائف پدر و مادر در پرورش طفل - آداب و معاشرت - احترام حقوق دیگران - علاقه به کار - بهداشت چشم و جلوگیری از تراخم - وظیفه افراد نسبت به آبادی کشور - مجرم کیست و کیفر چیست؟ - اهمیت آب در زندگانی - شهامت و روح سلحشوری - اهمیت راه آهن و راههای شوسه - اهمیت صنعت در ترقی کشور - زبان نوشابه‌های الکلی - همکاری پدر و مادر با آموزگار در تربیت طفل - اعتماد به نفس - بهداشت دهان و دندان - آبله - کیرپ و عوارض آن - وظیفه ما نسبت به آینده - پرورش نسل آینده - فواید سرشماری - استقامت در کار - شیرخورشید سرخ ایران - نظم و تربیت در کار - تکالیف اخلاقی فرد در جامعه - ثبت اسناد و املاک و فواید آن - بهداری و ایجاد بیمارستانها - فداکاری و وظیفه شناسی - نیروی ایمان - زبانهای یاس و فواید امید - پیدایش سینما و فواید آن - تاثیر عادات در تندرستی و بیماری - مبارزه با خرافات - بیماری حصه و طرز جلوگیری از آن - هدف زندگی - محبت و احسان - پیشرفت و توسعه فرهنگ - اهمیت کودکان - در پرورش طفل - فواید مجلس سخنرانی - مبارزه بر ضد بیسوادی - مقایسه فرهنگ امروز و فرهنگ سابق در ایران - امنیت قضائی - تمدن ایران قدیم - وقت طلا است - محترم شمردن قول و امضا - همکاری مرد و زن در زندگانی - تفریحات خانوادگی - سعی و کوشش - مزایای تمدن جدید - مقام آموزگار در جامعه - اهمیت ورزش برای سالمندان - صنایع ایران باستان و خدمات ایرانیان به پیشه و هنر - تنفس و استفاده از هوای آزاد - ابنیه و آثار و اهمیت حفظ آنها - اهمیت ورزش و پرورش - نشاط در زندگی - نهضت صنعتی در ایران - کار و کوشش - مراعات حقوق دیگران - میهن دوستی ایرانیان قدیم (طبق سند شماره ۴۶).

این سازمان کمیسیون‌های ۶ گانه که عبارت بودند از: ۱ - کمیسیون سخنرانی ۲ - کمیسیون رادیو ۳ کمیسیون تدوین کتب درسی (کمیسیون کلاسیک) ۴ - کمیسیون هنرپیشگی (کمیسیون نمایش) ۵ - کمیسیون موسیقی و ۶ - کمیسیون مطبوعات" در نظر گرفته شده بودند.

با توجه به مقایسه اسناد مربوط به فعالیت‌های این کانون، ظاهراً کمیسیون سخنرانی، با برگزاری سخنرانی‌های مختلف در مورد موضوعات گوناگون در شهرستان‌ها و استان‌ها و کمیسیون نمایش هم با اجرای نمایشات گوناگون و متنوع در این مجالس از فعالترین کمیسیون‌های این سازمان بوده‌اند. برای این منظور "سازمان پرورش افکار" آموزشگاه‌هایی در تهران و شهرستان‌ها برای آموزگاران و دبیران تاسیس نموده و کلیه دبیرانی که کمتر از ۵۰ سال و آموزگاران که کمتر از ۴۰ سال داشتند موظف بودند در این آموزشگاه‌ها شرکت کرده و از برنامه آموزشی این آموزشگاه‌ها با موضوعاتی که عناوینی از آنها به شرح زیر در این کتاب ذکر شده‌اند، استفاده نمایند.

۱ - پرورش افکار به وسیله تاریخ ۲ - پرورش افکار بوسیله جغرافیا ۳ - ترجمه حال بزرگان ۴ - شرح بزرگترین آثار ملی ایران ۵ - آئین سخنوری ۶ - مبارزه با خرافات و عقاید سخیف ۷ - خدمات ایران به عالم تمدن ۸ - اوضاع ایران مقارن سوم اسفند ۱۳۹۹ ۹ - پیشرفت ایران در عصر پهلوی ۱۰ - ملیت و وحدت ملی ۱۱ - بهداشت ۱۲ - اخلاق ۱۳ - اصول پرورش و آموزش ۱۴ - آداب مناظره ۱۵ - وظیفه و آرزوی ملی ۱۶ - اصول تربیت پیشاهنگی. جمعاً برای دبیران در موضوعات فوق ۸۷ جلسه و برای آموزگاران ۹۷ جلسه در نظر گرفته شده و در پایان هر دوره نیز از آموزگاران و دبیران امتحان بعمل و به کسانی که پذیرفته می‌شدند گواهینامه مخصوص داده می‌شد که در ترفیع و اخذ اضافه حقوق موثر بود.

بودجه "سازمان پرورش افکار" ۱۰۰۰,۰۰۰ ریال و بخشی از بودجه وزارت فرهنگ محسوب می‌شد، ولی چون این مبلغ برای اهداف فوق بسیار نا چیز بود، لذا سعی می‌شد این کسری بودجه از محل‌های دیگر مانند شهرداری، انجمن تربیت‌بدنی، عوارض سینماها و کمک‌های مردمی تأمین گردد.

این سازمان با "تشویق مردم به انجام کارهای ذوقی از قبیل نویسندگی، سخنرانی، نمایش، موسیقی... و تشویق اهل هنر" - با توجه به قانون پاداش پیشنهادهای سودمند - و همچنین "سعی در تشویق مردم به استفاده از کتاب و روزنامه و مجله از طریق تاسیس کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی" و همینطور ایجاد شرایط "نشاط عمومی" سعی در عمومی کردن این اهداف و مورد استفاده قرار دادن عموم می‌نمود.

جلسات و سخنرانی‌هایی که این سازمان در مرکز و شهرستان‌ها در اردیبهشت سال ۱۳۱۹ برگزار کرده، جمعاً بالغ بر ۸۷۳ جلسه و حدود تقریبی شنوندگان حاضر در این جلسات بالغ بر ۱۶۱۹۵۰ نفر بوده است. و فهرست سخنرانی‌های عمومی پرورش افکار مرکز و شهرستانها در ماه‌های شهریور، مهر و آبان سال ۱۳۱۹ بالغ بر ۹۳۹ جلسه و ۲۴۸۰۰۰ نفر شرکت کننده در جلسه بوده است. و همچنین آمار جلسه‌های سخنرانی‌های پرورش افکار مرکز و شهرستانها در مهرماه و آبان‌ماه همین سال جمعاً ۱۴۱۱ جلسه و ۲۷۴۸۰۰ نفر یعنی بطور متوسط برای هر جلسه ۱۹۵ نفر بوده است. و آمار سخنرانی‌های همین سازمان در فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۰ جمعاً ۲۲۰۰ جلسه و بالغ بر ۲۹۱۴۰۰ نفر شرکت کننده را نشان می‌دهد. (طبق اسناد شماره‌های ۴۱ - ۴۲ - ۴۳) باید توجه داشت که این برنامه‌ها نه تنها در سطح شهر تهران یا سایر شهرهای بزرگ کشور، بلکه بطور عموم در سراسر کشور و در شهرستان‌های کوچک با جمعیت کمتر نیز به اجرا گذاشته می‌شد. به عنوان نمونه در لیست محل‌های برگزاری سخنرانی‌ها در کنار تهران و اصفهان و تبریز همچنین به نام شهرستان‌های شهرکرد، اردستان، دامغان و... بر می‌خوریم.



نموده‌ی نقل و منبج برتن زدن از مراسم تفریداری عاشورا / نمونه‌ی نقل و منبج برتن زدن از مراسم تفریداری عاشورا

بد نیست این لیست بلند و بالا را با جمله‌ای از خود رضاشاه که در کتاب سفرنامه مازندران به رئیس دفترش فرج‌الله بهرامی دیکته کرده به پایان ببریم و بعد به پیشگفتار کتاب برگردیم.

"همه چیز را می‌شود اصلاح کرد. هر زمینی را می‌شود اصلاح نمود. هرکارخانه‌ای را می‌توان ایجاد کرد. هر مؤسسه‌ای را می‌توان بکار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فساد که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده، و نسل بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سنوات متمادی است که روی نعش این مملکت تاخت و تاز کرده‌اند. تمام سلول‌های حیاتی آنرا غبار کرده، به‌هوا پراکنده‌اند و حالا، من گرفتار آن ذراتی هستم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بذل توجه نمایم. اینهاست آن افکاری که تمام ایام تنهائی مرا به‌خود مشغول، و یکساعت از ساعات خواب مرا هم اشغال کرده است.... هیچ چیز در این مملکت درست نیست. همه چیز باید درست شود. قرن‌ها این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده‌اند. من مسئولیت یک اصلاح مهمی را، بر روی یک تل خرابه و ویرانه برعهده گرفته‌ام. این

کار شوخی نیست و سرمن در حین تنهائی، گاهی در اثر فشار فکر در حال ترکیدن است."

قبلاً اشاره شد باید این کتاب را خواند، معرفی کافی نیست، چرا که اگر قرار باشد معرفی کاملی از این کتاب صورت گیرد و به معنای عمیق و اثرگذار همه اقدامات انجام شده توسط این کانون اشاره شود باید همه اسناد مندرج در این کتاب را در این نوشته آورد.

و اما در پیشگفتار، به زعم سید حسن شهرستانی، رئیس سازمان اسناد ملی ایران: " آنچه که پس از انقلاب مشروطه در جامعه ایران هویدا گردید، تلاشی همه جانبه در جهت مسخ فرهنگ خودی و کمرنگ کردن باورهای دینی و مذهبی بوده است. این سرراشویی سیاست براین افتاد که ریشه اندیشه مذهبی و تفکر دینی را از زندگی مردم بکنند و جای آن را با نهال‌های باورهای که از بیرون این سرزمین وارد کرده بودند، بکنند. دوره رضاشاه، از آن جهت که در تمام ابعاد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، به سوی همگرایی با غرب پیش می‌رفت نقطه عطفی حساس است، چه، آنچه پیش از این در جهت هموار نمودن تهاجم فرهنگی در ایران شکل گرفته بود، تکاپوی پراکنده برخی منورالفکرها و افراد سست‌آئینی بود که تنها راه رستگاری را در آویختن به ریسمان بی‌بنیاد و کژاویز فرهنگ غربی می‌دانستند. دوره رضاشاه از این جهت به‌لحاظ فرهنگی دارای اهمیت است که این تکاپوها را سمت و سویی سازمان یافته داد. با پشتیبانی و دخالت مستقیم دولت در آموزش و پرورش، دانشگاه، مراکز فرهنگی، رادیو، مطبوعات و... در جهت اجرای سیاست‌های فرهنگی غربگرایانه، زمینه را برای تحقق کامل این امر فراهم می‌کرد."

حرف حساب جواب ندارد! و ای کاش ذره‌ای از این انصاف سید حسن شهرستانی را "روشنفکران" روشندل دوره‌های بعد و همچنین روشندان امروزی داشتند و به‌این اقدامات "فرهنگی" و "سیاست‌های غربگرایانه" رضاشاه که جملگی در جهت "همگرایی" با ارزش‌های غرب بود معترف بودند.

اما بد نیست در اینجا لیست فوق را - که فرهنگ نوینی را در ایران پایه گذاری می‌نمود - با "فرهنگ خودی" و "باورهای دینی و مذهبی" - اگر بتوان نام فرهنگ برآن نهاد - که توسط رضاشاه

مسخ شده مقاسه کنیم تا ببینیم که این "فرهنگ خودی" و "باورهای دینی و مذهبی" چه بوده که با مسخ شدن آن راه رستگاری بکننده و مردم در سرراشویی فرهنگ "بی‌بنیاد" و "کژاویز" غرب قرار گرفته‌اند.

بد نیست ابتدا سری به دربار شاهان قاجار بزنیم و به احوال اندرون آنها تنها گوشه چشمی بیاندازیم، چرا که اگر از شاهان قاجار "سخن گفته نشود کلام ناقص" و معلوم نخواهد شد که رضاشاه به‌قصد "همگرایی با غرب" در صد "بکنند" چه چیزهایی بوده است.

نقل است، مظفرالدین شاه "روزی با یکی از درباریان محرم و جمعی از خواص خلوت به‌عزم گردش بیرون شهر رفت. اتفاقاً هوا ابر شد و رعدوبرق فضای آسمان را به‌میدان جنگ مبدل ساخت. والا حضرت ولیعهد، یعنی شاهنشاه آینده ایران را وحشت عجیبی دست داد. به‌طوری کار اضطراب و تزلزل او بالا گرفت که ملتزمین رکاب و درباری محرم چاره را به‌آن منحصر دیدند که او را به‌پناه آسیایی که در آن حوالی بود ببرند، و ولیعهد به‌درباری مزبور که خود را سید اوجاق صحیح‌النسب نیز معرفی می‌کرد متوسل شد. والا حضرت دست به‌دامان سید درباری شده با عجز و الحاحی تمام از او می‌خواست که جریان کارخانه قضاو قدر را تغییر داده، رعدوبرق را موقوف و آسمان را صاف و ساده کند. سید شهاد که موقعی مناسب به‌دست آورده بود و دست سفیه قابل استفاده‌ای را به‌دامان خودآویخته می‌دید، به‌التماس او وقتی نمی‌گذاشت و پیوسته دست به‌سوی آسمان برمی‌داشت و از خدا هولناکی و شدت رعدوبرق را درخواست می‌کرد، از او عجز و التماس و از درباری خلافاکاری و نافرمانی، عاقبت رو به‌درباری کرده علت مخالفت را پرسید. درباری گفت:

آخر فرزندی می‌خواهد عروسی کند و برای مخارج زناشویی معطل است.

والا حضرت کاغذ سفید را صحنه کرده به‌درباری داد تا در شهر هر مبلغ که می‌خواهد، در آن سفید مهر بنویسد و وی را فی‌الحال از وحشت نجات بخشد. سید نیز دست انابت به‌درگاه باری‌تعالی برداشت و از آنجا که گفته‌اند همیشه بعد از طوفان هوا صاف است، آسمان تیره نیز روشن گشت و سید بیچاره را روسیاهی حاصل نگردید."

علیه السلام، تعزیه حضرت رقیه خاتون علیها السلام، شهادت عبدالله بن عقیف، بازار شام، ورود به مدینه، تعزیه حضرت زینب علیها السلام، شهادت عقیل نوه امام حسن، شهادت امام حسن مجتبی، شهادت حضرت رضا، شهادت موسی بن جعفر، خروج مختار، به چاه انداختن یوسف و...

و یا مراسم شبیه گردانی، نخل برداری، طبق کشی، علم کشی، سینه زنی، زنجیر زنی، روضه خوانی قمه زنی و قفل و میخ برتن زدن در عاشورا، کفن پوشی در مراسم عاشورا، شام غریبان و...

و خلاصه کنیم: "کل یوم عاشورا" و "کل ارضاً کربلا"

تنها با نیم‌نگاهی به گوشه‌هایی از "باورهای مذهبی" مردم از درباری تا عوام می‌توان به عمق "تلاش"های رضاشاه پی برد و دریافت که، اصلاح چگونه کارهایی در آن مملکت در حال انقراض، خواب او را آشفته می‌ساخت. رساندن "اهالی ممالک محروسه ایران" - که جملگی رعیت قبیله عالم بودند، - به جایگاه "اهالی فرنگ" که جملگی دارای "حقوق بشر"ند باید خواب را هم آشفته کند.



حقیقتاً حق با سید حسن شهرستانی است، "منورالفکر"های آرمانخواه از خوف خشم عوام و پیشوایان مذهبی جرأت و قدرت چنین پایمردی‌هایی را نداشتند که ایران را از این قهقرا به بسوی "همگرایی" با غرب راهبر شوند. بزرگ‌مردی با همت بلند رضاشاه می‌توانست از عهده این کار برآید، و با توجه به شرایط آن زمان، فقط دولتی با برنامه‌های روشن فرهنگی - اجتماعی و سیاسی می‌توانست "سلول‌های حیاتی" کشوری را که طی سالیان دراز، توسط سلاطین قاجار، درباریان و پیشوایان دین "غبار" شده و "به‌هوا پراکنده" شده بود، آنها را از "هوا گرفته" و به ترکیب مجدد آنها پرداخته و "ملیت‌گرایی" و "همبستگی ملی" و باورهای نوین، باورهایی را که پاسخگوی زمانه باشند، به‌باور عمومی بدل سازد.

از همین روست که باید فصل رضاشاه را در کتاب تاریخ ایران فصل گل‌سرخ نام نهاد. فصلی که شادابی، زیبایی، طراوت، سرزندگی و بالندگی از خصوصیات آن است و مثل هر گل‌سرخ‌ی نیز خارهایی بر شاخه دارد. اما نباید فراموش کنیم که در نهایت خارها نیز برای حفاظت از شاخه لازم می‌باشد. /



دوران کابوس و هذیان یعنی دوره قاجار را وقتی بهتر لمس خواهیم کرد که بدانیم، "محمدعلی‌میرزا بهترین جانشین شاه‌سلطان حسین" در موقع هجوم مجاهدین به تهران برای هلاکت ایشان، زنان حرم را به خواندن اوراد و اذکار به گلوله‌های خمیر و دادن به مرغها وا می‌داشت، و بهتر از این، تاکتیک در مغز تھی خود فراهم نمی‌دید. درست همانند دوران هذیان انقلابی ما در سال ۵۷ که نقش "امام" در ماه به‌ریشمان می‌خندید!

در توضیح آن "باورهای مذهبی" که به‌ظن سیدحسن شهرستانی به دلیل "فرهنگ ستیزی" رضاشاه و "همگرایی" با غرب در خطر "کمرنگ شدن" قرار داشتند، ذکر روایتی از زبان مخبرالسلطنه (حاج مهدیقلی‌خان هدایت) خالی از لطف نیست. حتماً از نظر سیدحسن شهرستانی مخبرالسلطنه از "منورالفکرها و افراد سست‌آئینی بود که تنها راه رستگاری را در آویختن به ریسمان بی‌بنیاد و کژآویز فرهنگ غربی" می‌دانست. زیرا هم از مشروطه‌خواهان بود و هم دو دوره رئیس کابینه و وزیر رضاشاه.

مخبرالسلطنه که پیش از "آویختن به ریسمان بی‌بنیاد کژآویز فرهنگ غرب" از صاحب‌منصبان دربار سلاطین قاجار بود در کتاب "خاطرات و خطرات" خود حکایتی دارد از سفرش به قصد کسب علم به برلن و ماجرای شب اول خود در برلن با سر پرشپش‌اش و واکنش "مادام" صاحب‌خانه برلنی، او می‌گوید:

"در ایران معروف است که چند شپش در بدن مستحب است در برلن باین عقیده نبودند سر من موی بسیار داشت برخلاف این اوقات جنگل هم بی‌جانور نمی‌شود مادام شست‌وشوئی کامل با الکل کرد و لازم بود."

وقتی وجود "چند شپش در بدن" مخبرالسلطنه صاحب منصب دربار سلاطین قاجار مستحب بوده، حتماً عوام که جملگی رعیت قبیله عالمانند، باید برای صواب دنیوی و اخروی در شپش غرق باشند.

و برای درک بهتر برنامه‌های "کانون پرورش افکار" بد نیست نگاهی به کتاب دیگر با عنوان "مجالس تعزیه" که گوشه‌هایی از شعائر مذهبی و باورهای دینی را نشان می‌دهد نگاهی گذرا داشته باشیم.

کتاب "مجالس تعزیه" گوشه‌هایی از شعائر مذهبی را فقط در یک گوشه کوچک با فاصله ۵۰ کیلومتری از تهران (سریند) نشان می‌دهد که چگونه بیش از ۲۰ نوع تعزیه، (فقط در ماه محرم)، از تعزیه شهادت حضرت حمزه تا شهادت مسلم بن عقیل، دوطفلان مسلم، شهادت قاسم بن حسن، شهادت حردلاور، وهب نصرانی تازه مسلمان، شهادت علی اکبر، شهادت حضرت ابوالفضل، شهادت حضرت امام حسین

عباس پهلوان

خیانت نابخشودنی!؟



تغییر لباس در ایران یکی از اقدامات عمده و مترقی رضاشاه، همپای بسیاری از کارهای بزرگی بود که برای آوردن ملت ایران از قعر قرن هیجدهم به متن قرن بیستم، انجام داد. چیزی مثل سجل احوال که برای اکثریت ملت به جز الدوله‌ها و السلطنه‌ها، مابقی اصلاً کس و کار و هویتشان معلوم نبود. خیلی‌ها را به اسم پدرانشان می‌شناختند و یا برحسب کارشان: حسین عطاری‌باشی، علی بقال باشی، محمد تجارت‌چی، اصغر آجیلی، یا حسین ممدخان، علی شیرخان، اسماعیل ننه صغرا.

لباس گل‌وگشاد و لباده و شلوار پهن و گشاد و بندتیبان و کلاه نمدی و عمامه شیرشکری و کیوه با دوران جاده شوسه، راه‌آهن، مدرسه، دانشگاه، بیمارستان، کارخانه، همسویی و همخوانی نداشت و دست‌وپاکیر بود. بخصوص حجاب و چادر و چاقچور.

کودکی من پدرم کت وشلوار می‌پوشید. یکی دوسال بعد که مدرسه رفتیم، کت وشلوار کازرونی تنمان کردیم و دختران روپوش اُرمک روی لباسشان می‌پوشیدند. همان روز یا روز بعد که پدرم مشغول شاهنامه‌خوانی بود، در این جور مواقع نمی‌بایستی کسی سکوت خلوت او را بشکند، با تمام سفارش‌های مادرم به اتاق پنجدری رفتم که پدرم در آن بالا می‌نشست و پشت آن، اتاق من و برادران و خواهرانم بود (مثلاً اندرونی)! برعکس خیالات مادر - که نگران بود که پدر داد می‌زند که: بیا این‌جا و بچه رو ببر! پدرم اصلاً، بدخلقی و اوقات تلخی نکرد - باروی خوش بغلم زد. از همان روزگاران از بوی توتون خوشم آمد، سیبل‌های پریشتش اغلب بوی توتون سیگار می‌داد او تا هفتاد و چندسالگی سیگار می‌کشید "اشنو" دود می‌کرد. بازبانی کودکانه روی جلد شاهنامه را کنار زدم و عکس‌ها را نشانش دادم.

آن عکس آقای که عمامه داشت. عکس خودش با آن کلاه گرد پارچه‌های (عینهو عکس‌های سیدضیاءالدین طباطبائی) پدرم آن روز زیاد توضیح نداد. فقط گفت آن لباس روضه‌خوان‌هاست. عکس خودش با مردم را هم گفت سابق براین، پیش از رضاشاه، مردم این طوری لباس می‌پوشیدند.

پنج، شش سالی بیشتر نداشتیم که کتاب قطور "شاهنامه" را و کتاب قطور "مثنوی" را - دوکتابی که اغلب پدرم همیشه روی ناچه بالای سرش بود و اغلب می‌خواند و یا برای مهمانانش می‌خواند - با هزار مکافاتی پاتین آوردم تا عکس‌هایی که گاه‌گداری در آن به چشم می‌خورد (وقتی دست پدرم یا مهمانانش بود) تماشا کنم.

آن موقع آلبوم عکس نبود یا ما نداشتیم (سال ۱۳۲۰) و پدرم چندین عکس را در صفحات سفید و آخر کتاب چسبانده بود. عکس‌های پدرم را در کت وشلوار و کلاه (بعدها فهمیدم به آن "کلاه پهلوی" می‌گفتند) نشان می‌داد و کلاه‌شاپو و پالتوی بلند، سوار براسب.

در کنار آنها چند عکس دیگر هم بود. گویا پدربزرگ مادربیش با عبا و عمامه، یک عکس پدرم میان عده‌ای بود که شلوارهای گشاد، لباده نیمه کوتاه و کلاه نمدی سرشان بود. گویا هنگام بازرسی املاک خالصه آن عکس را گرفته بودند در سال‌های دورتر... یک عکس دیگر بود که پدرم را در دوران جوانی نشان می‌داد با عبا و نیم‌رته جلیقه ماندی که بندساعتش هم پیدا بود و یک نوع کلاه مدور مقوایی که روی آن پارچه‌ای بود. البته در آن سال‌های

در همه سال‌های بعد از دوران جبهه ملی ایران و حکومت مصدق، خجالت می‌کشیدم این حرف را با او در میان بگذارم - تا روزگار گذشت و گذشت، چه و چه گذشت. انقلاب شد و با هجوم عبا و عمامه، کراوات‌ها باد هوا شد اما دیگر خجالت می‌کشیدند کت‌وشلوار را هم تعویض کنند. دارودسته بازرگان که با اصرار کراوات را حفظ کرده بودند. بقیه حکومتی‌ها شده بودند آخوندهای کت‌وشلوار پوش. در سال ۱۳۵۹ بود که در خیابان نادری ناگهان با "حسین‌مکی" روبرو شدم. خیلی گرم و صمیمانه از من استقبال کرد.

من آن روزها از لج حزب‌اللهی‌ها با کت‌وشلوار و ریش تراشیده و کراوات، به خیابان و اکثر به کافه نادری می‌رفتم. حسین مکی عینهو آن سال‌ها لباس خوشدوختی پوشیده بود با کلاه معروف به کلاه حصیری. اشاره‌ای به روزگار حاکم کرد، دلخور و و دمغ، بعد یکهو از او پرسیدم: آقای مکی، حالا که دیگر نه رضاشاه است نه محمدرضاشاه، چرا به این آقایان پیشنهاد نمی‌کنید، مردم ایران همان لباس‌های ملی و قدیمی خودشان را بپوشند و از خودتان شروع کنید؟!

او متوجه نشد. توضیح دادم همان عبا و لباده و شلوارهای گشاد، کلاه نمدی و کلاه پاخ پاخی و گیوه و چاروق؟! حسین مکی با استهزا گفت: تا همین جا هم به عهد بوق برگشته‌ایم! گفتم: خودتان گفته بودید تغییر لباس ایرانیان یکی از بزرگترین خیانت‌های رضاشاه بود!؟

تازه به قول تهرانی‌ها: دوزاریش افتاد! اخمی کرد و کلاه شاپو حصیری‌اش را - که رضاشاه در سال ۱۳۱۴ شاپو را جایگزین کلاه پهلوی کرده بود - از سر برداشت. با دستمال عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و در حال خداحافظی ماندی گفت: فلانی تو هم عجب حال و حوصله‌ای داری‌ها...!؟

می‌گویند حق به حق‌دار می‌رسد و ماه پشت ابر تیره پنهان نمی‌ماند. رضاشاه فقط ۱۶ سال یا ۲۰ سال ایران را يك پارچه کرد. دوقرن فاصله و عقب‌ماندگی در عرض همین مدت کوتاه را با ملت پشت‌سر گذاشت و در سال‌های پس از او بخصوص در این ۲۵ سال اخیر، چهره رضاشاه از پس مه و دوده و غبار بهتان و تهمت در کتاب‌های مختلف و به نوشته نویسندگان و مورخان بی‌طرف و خوش انصاف، خوش درخشید که چگونه او می‌خواست مجد و عظمت باستانی را در ایران زنده کند، آن هم با پذیرش تجدد و حال و هوای ترقیات اروپائی و یکی از چهره‌های بارز پادشاهان تمام تاریخ ایران است.

در مقاله‌ای به مناسبت سالگرد درگذشت شاهان پهلوی نوشته بود، رضاشاه را (برخلاف ادعای مخالفان و مدعیان حقیر و کم‌خردش باید يك "مصلح اجتماعی" نامید نه يك "دیکتاتور". گو این که هنگام پادشاهی رضاشاه در ایران، بر بیشتر کشورهای اطراف ایران و حتی اروپا و آسیا (آفریقا که سراسر مستعمره اروپائی‌ها بود) مردان شاخصی در رأس حکومت‌ها بودند: مانند لنین، استالین، هیتلر، موسولینی، چیانکاچک، آتاتورک، هیروهیتو (امپراتور ژاپن) و... مابقی کشورها در آسیا و حتی بخش بزرگی از آمریکا - تحت سلطه استعمار شوم ویرانگر انگلستان، هلند، فرانسه و پرتغال بود با حاکمانی ظالم‌تر از اربابان‌شان.

اما رضاشاه با همه آن خدماتی که کرد (و حالا دیگر برای همه مشهود است) يك جنبش مترقیانه و يك حرکت و تحول بزرگ تجددخواهانه را در يك کشور واپس نگاهداشته شده و به شدت عقب‌مانده، انجام داد. استعمار، استعمار انگلیس، این را به عنوان يك "گناه بزرگ" هرگز به رضاشاه نبخشید و حتی به فرزند او هم.

بعد در همان سنین نوجوانی که به دهات اطراف تهران و یا شمال و شهرهای دیگر رفتم، هنوز می‌دیدم که بعضی از دهاتی‌ها شلوار گشاد سیاه پایشان بود و نیمه‌تنه و کلاه نمدی. بعضی فروشنده‌های بازار عبا و لباده تنشان می‌کردند و عمامه‌اشان برعکس روضه‌خوان‌ها نه سفید بود نه سیاه. (بعد شنیدم که می‌گویند "عمامه شیرشکری" مخصوص تاجران). به اعتقاد این بنده تغییر لباس در ایران یکی از اقدامات عمده و مترقی رضاشاه، همپای بسیاری از کارهای بزرگی بود که برای آوردن ملت ایران از قعر قرن هیجدهم به متن قرن بیستم، انجام داد. چیزی مثل سچل‌احوال که برای اکثریت ملت به جز الدوله‌ها و السلطنه‌ها، مابقی اصلاً کس و کار و هویتشان معلوم نبود. خیلی‌ها را به اسم پدران‌شان می‌شناختند و یا برحسب کارشان: حسین عطاری‌باشی، علی بقال باشی، محمد تجارت‌چی، اصغر آجیلی، یا حسین ممدخان، علی شیرخان، اسماعیل ننه صغرا. مسلم این که لباس گل‌وگشاد و لباده و شلوار پهن و گشاد و بندتبان و کلاه نمدی و عمامه شیرشکری و گیوه با دوران جاده شوسه، راه‌آهن، مدرسه، دانشگاه، بیمارستان، کارخانه، همسوئی و همخوانی نداشت و دست‌وپاگیر بود. بخصوص حجاب و چادر و چاقچور.

می‌گفتند رضاشاه به زور "لباس فرنگی" تن مردم ایران کرد. کلاه شاپو سرشان گذاشت. کشف حجاب کرد. در تاریخ بیست‌ساله‌ای که یکی از چهره‌های سیاسی بعد از شهریور، سیدحسین مکی نوشته است - و سراسر بی‌انصافی و عوام‌فریبی است - حتی این تغییر لباس را (که مناسفانه رضاشاه به تمام مناطق ایران گسترش نداد و بعد هم به عنوان لباس سنتی حفظ گردید). "خیانت" خوانده است که به نظر نامبرده "نابخشودنی" است؟!؟

بعدها "حسین مکی" در جریان "نهضت نفت ملی شدن نفت" از اعضای سرشناس جبهه ملی اول شد و دکتر مصدق او را مامور خلعید از شرکت نفت کرد و به "سرباز فداکار" شهرت یافت. عکس‌های او با کلاه سفید و کت‌وشلوار سفید و کفش سفید در روزنامه‌ها چاپ می‌شد. بعدها او را به مناسبت‌هایی از نزدیک دیدم. مرد خوشپوشی بود که مثل اروپائی‌ها رنگ لباس، کراوات پیراهن و لباس و جوراب و پوشش او با یکدیگر هماهنگی داشت. همیشه وقتی عکس او یا خود او را در مراسم آن روزگاران می‌دیدم، تعجب می‌کردم که چرا او تغییر لباس در زمان رضاشاه "را بزرگترین خیانت" آن شاه ایران‌ساز و افتخارآفرین خوانده است؟



"گروه زنان" در عرم ناصرالدین شاه، بانجک (غزنی‌السلطان)

الاهه بغراط



✓ اگر چپ نتوانست از دل آرمانهای آزادیخواهانه و عدالت‌جویانه خود که سالها بر آن پرپر زد و سوخت، هنوز یک اندیشه دمکرات و چپ بربانند، اندیشه راست دمکرات در ایران اما از عمق آرزوهای بزرگ «رضاشاه» توانست آرمانهای آزادی و عدالت را از انحصار چپ به در آورد و به پشتوانه دانش و عملکرد خود، آن را سرلوحه احزاب راست دمکرات قرار دهد. چپ نه تنها نباید از این امر عصبانی شود و خونش به جوش آید و تمام تلاش و همت خود را برای کوبیدن و از میدان به در کردن راست دمکرات به کار گیرد، بلکه باید از آن برای زایش خود بهره گیرد. ایران بدون نیروی راست دمکرات هرگز گام در راه توسعه و پیشرفت سیاسی و اقتصادی نخواهد گذاشت، همچنان که در هیچ کشور دیگری چنین اتفاقی نیفتاد.

آرزوهای رضاشاه و اندیشه راست دمکرات

نسبت می‌دادند و هر چه زشت و بد بود در «راست» دیده می‌شد. مفاهیم والای انسانی مانند آزادی و عدالت اجتماعی در تیول چپ بود و راست هیولایی ضد آزادی و استعمارگر و استعمارپرست تصویر می‌شد. حال آنکه لیبرالیسم که بنیاد اندیشه راست را تشکیل می‌دهد و در عین حال سرچشمه تفکر آزادیخواهانه چپ نیز هست، چهارصد سال پیش در اروپا شکل گرفت و جریانات راست در این سوی جهان با پیشینه فکری پرریار توانستند در قرن بیستم بار سازندگی کشورهای خود را بر دوش کشند. برای نمونه در آلمان پس از جنگ جهانی دوم سالهای طولانی تفکر راست قدرت دولتی را در دست داشت و بیشترین سازندگی و تحولات پس از جنگ در این کشور، البته به یاری و پشتیبانی آمریکا، توسط حزب دمکرات مسیحی و رهبران برجسته آن صورت گرفت.

سیر تاریخ و دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی به ویژه در دو دهه پایانی قرن بیستم نشان داد که تنوع تفکر سیاسی چنان دامنه‌ای دارد که نه تنها راست، بلکه چپ را نیز نمی‌توان در یک یا دو جمله و با این یا آن ویژگی تعریف کرد. سبزه‌ها، راستهای افراطی، بنیادگرایان اسلامی و میانه‌روهای اسلامی بر دو قطب «راست» و «چپ» افزوده شدند و آن را به طیفی رنگارنگ تبدیل کردند که از سیاه بنیادگرایی و نئونازیسم تا سفید سبزه‌های صلح دوست را در بر می‌گیرد. در برخی موارد تداخل و جابجایی برخی از سیاستهای عملی سبب می‌شود که در این طیف شاهد رنگهای ترکیبی نیز باشیم. بارزترین مثال این تداخل را می‌توان در همگامی سیاه تا سفید در ماههای پیش از آغاز جنگ عراق در زمستان ۲۰۰۳ و در اعتراض به این جنگ دید.

ولی پیشینه راست و چپ ایران نه از نظر تاریخی و تشکیلاتی، بلکه از نظر تفکر و فلسفه سیاسی به کجا می‌رسد؟ نه بنیانگذار این حزب یا آن جریان، بلکه متفکران اندیشه چپ و راست در ایران کیانند؟ راست دمکرات از کی ظهور کرد و چپ دمکرات کجاست؟ این‌ها پرسش‌هایی است که مدعیان اندیشه و فعالیت سیاسی باید به کند و کاو در آن پرداخته و پاسخ‌های در خور به آن بدهند. معمولاً این گونه است که وقایع‌نگاری یا چگونگی تأسیس و فعالیت این یا آن تشکیلات و تاریخچه‌های نحیف به جای تعریف



زمانی در فرهنگ سیاسی ایرانیان به این اکتفا می‌شد که احزاب، گروهها، جریانات و نظریه‌های «راست» را به مثابه حاملان و معرفان اندیشه‌های محافظه کار در برابر کمونیسم و سوسیالیسم تعریف کنند. هر چه خوب و فشنگ بود به «چپ»

باید از آن برای زایش خود بهره گیرد. ایران بدون نیروی راست دمکرات هرگز گام در راه توسعه و پیشرفت سیاسی و اقتصادی نخواهد گذاشت، همچنان که در هیچ کشور دیگری چنین اتفاقی نیفتاد.

چرا چنین شد؟ چرا چپ در جا زد و راست بدون آنکه «سابقه مبارزاتی» داشته باشد، توانست به یک نظریه منسجم سیاسی دست یابد و به فلسفه سیاسی لیبرالیسم مجهز شود؟ بهتر است به آرمانهای رضاشاه نگاهی بیفکنیم که گمان نمی‌رود هیچ چپ عاقل و بی‌غرضی با آنها مخالفت داشته باشد.

رضاخان میرنچ از سربازی تا پادشاهی

از آنجا که برخی به اشتباه روز کودتا را با آغاز پادشاهی رضاشاه یکی می‌دانند، یادآوری می‌شود که بین این دو چهار سال فاصله بوده که در این مدت رضاخان به عنوان فرمانده کل قوا، وزیر جنگ و رئیس‌الوزرا به سرکوب آشوبهای منطقه‌ای در شمال و جنوب و مرکز ایران مشغول بود و احمدشاه قاجار در فرنگ عیاشی، و برای ساقط کردن دولت ایران و کمک به خزعل و سران فتنه‌گر ایلات از خارجیان پول گدایی می‌کرد. رویدادها بدین ترتیب بود: روز سوم اسفند ۱۳۹۹ رضاخان میرنچ با یک کودتا دولت سپهدار اعظم را ساقط کرد. روز ششم اسفند احمدشاه سیدضیاءالدین طباطبایی را به ریاست وزرا منصوب نمود. رضاخان به فرماندهی کل قوا رسید و سردار سپه شد. پس از چند ماه رضاخان وزیر جنگ گشت. تا زمانی که رضاخان به پادشاهی برسد، به ترتیب قوام، میرزا حسن خان پیرنیا مشیرالدوله، دوباره قوام، حسن مستوفی‌الممالک، دوباره مشیرالدوله، و آنگاه از تاریخ چهارم آبان ۱۳۰۲ خود رضاخان سردار سپه به فرمان احمدشاه رئیس‌الوزرا بودند. گفتنی است که رضاخان و مصدق در دولتهای مختلف همکار و یکی وزیر جنگ و دیگری وزیر امور خارجه و یا داخله بود. در روز ۱۸ فروردین ۱۳۰۲ رئیس‌الوزرا رضا از کلیه مشاغل خود به دلیل تحریکات و دسایس عمال بیگانه استعفا داد و به رودهن رفت. روز بعد عده‌ای از وکلای مجلس، نمایندگان روحانیون و بازرگانان و اصناف مختلف به رودهن رفته و از طرف ملت از وی خواستند به مقام و وظایف خویش بازگردند. سردار سپه بازگشت تا روز نهم آبان ۱۳۰۴ که مجلس پنجم پایان سلسله قاجاریه را اعلام کرد و حکومت موقت به ریاست سردار سپه تشکیل شد. در ۲۱ آذر ۱۳۰۴ نخستین مجلس مؤسسان مشروطه، سلطنت را به رضاشاه سپرد. پیش از آن، یک سال پس از کودتای ۱۳۹۹ رضاخان سردار سپه در یک اطلاعیه اعلام کرد: «با کمال افتخار و شرف اعلام می‌کنم که مسبب کودتا منم. سوم حوت کودتایی بود که به وسیله من انجام یافت و فکر آن دفعتا و یکباره به مغز من خطور نکرد، بلکه دیدن حال زار برادران و خواهران ایرانی خصوصا نفقات قشونی مرا وادار کرد که دست به کودتا بزنم».

کتاب «سفرنامه خوزستان و مازندران رضاشاه» در شهریور ۱۳۸۳ در آلمان توسط مجله تلاش به چاپ رسید. سفرنامه خوزستان در سال ۱۳۰۲ در زمانی که رضاشاه هنوز رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ بود و سفرنامه مازندران در سال ۱۳۰۵ پس از به سلطنت رسیدن وی نوشته شد. در سفر مازندران، علاوه بر فرج‌الله‌خان بهرامی، شاهپور محمدرضا ولیعهد و علی دشتی نماینده مجلس و مدیر روزنامه شفق سرخ نیز او را همراهی می‌کردند. داریوش همایون در چاپ جدید بر آن پیش‌گفتار نوشته و توضیح داده است که این کتاب در همان سالها بطور محدود چاپ و نایاب شد. آنگاه در میانه دهه پنجاه یک‌بار دیگر به چاپ رسید. سفرنامه‌ها گفتار رضاشاه و به قلم فرج‌الله‌خان بهرامی رئیس دفتر وی است. سفرنامه خوزستان به فتنه شیخ خزعل در جنوب و توطئه‌های انگلیس پرداخته و سفرنامه مازندران مصائب و مشکلات ایران را برای رسیدن به قافله تمدن و پیشرفت تصویر می‌کند. بهتر است

تفکر قرار می‌گیرد. در پاسخ این پرسش که چه تفکری و چه فلسفه سیاسی پشت این یا آن جریان خوابیده است جز با عناوینی چون «طرفداری از مبارزه چریکی»، «کمونیسم طرفدار شوروی» و یا «احزاب فرمایشی» روبرو نمی‌شویم که البته بیجا نیست چرا که در واقع تفکری نیز وجود نداشته است. سر تا سر، دنباله روی، الگو برداری و یا وابستگی محض به دستگاه دولتی و یا به کشورهای دیگر بوده است و کیست که نداند دنباله‌روی و الگو برداری و وابستگی نیازی به تفکر ندارد. آیا یکی از دلایلی که اپوزیسیون آزادیخواه ایران در طول ۲۵ سال نتوانسته است در برابر یک حکومت قرون وسطایی صفوف خود را بباراید در همین عدم تفکر و نبود فلسفه سیاسی نیست؟ آیا در این نیست که آنچه هم وجود دارد، نادیده گرفته می‌شود؟ آیا در این نیست که جریان‌های چپ نه تنها برای تکوین نظریه چپ دمکرات تلاش نمی‌کنند، بلکه همچنان به گذشته پر اشتباه و لاغر خود افتخار و همچنان با رژیم گذشته مبارزه می‌کنند؟!

اگر چپ ایران نتوانسته اندیشه‌پردازی را در خود پرورش داده و از میان خود برکشد که بتواند اندیشه چپ دمکرات را در ایران تئوریزه کند، در عوض راست دمکرات در طول سالیان چهره‌هایی را پرورش داده که شاخص‌ترین آنان داریوش همایون است او معتقد است:

«رویه معمول در کشورهای عقب افتاده و رژیم‌های غیردمکراتیک که انتشار اخبار کارهای بد و نه خود آن کارها را مجازات می‌کنند، در حکم راندن جامعه به اعماق فساد و عصیان است. بدکاران بی پروا نیروی کار ملت را به هدر می‌دهند و سراسر اجتماع را خدمتگزار منافع خصوصی خود می‌سازند و به مردم نیز اجازه داده نمی‌شود آنها را رسوا کنند. نتیجه، ایجاد یک فلسفه به کلی غیر اخلاقی در اجتماع است که از حکومت ناکسان ناشی می‌شود» وی انجمن‌ها و شوراهای شهر و محل را در کنار مطبوعات و احزاب مهمترین عامل مشارکت مردم در امر حکومت می‌داند و می‌نویسد: «وقتی مردم بتوانند با ورقه‌های رأی، خود را از حکومت‌های بد رهایی بخشند، طبعاً به فکر وسایل دیگر نمی‌افتند... انتخابات آزاد آخرین درمانی است که برای سرخوردگی و یأس مخرب افراد مردم از یک طرف و آمادگی آنها برای اقدامات انقلابی از طرف دیگر می‌توان یافت».

لیکن آنچه در این اظهار نظر بیشتر برای ما مهم است زمان بیان و انتشار آن است. همایون این سخنان و مشابه آن را نه دیرپوز و امروز و نه درباره اصلاحات در جمهوری اسلامی، و نه پس از وقوع انقلاب اسلامی و نه حتا در سال ۱۳۵۶ و در «فضای باز سیاسی» آن دوران، بلکه زیر عنوان «تحول تدریجی» در دی ماه ۱۳۳۹ در روزنامه اطلاعات نوشته است. داریوش همایون یکی از صدها «بچه‌های رضاشاه» است که علی‌نقی عالیخانی در خاطرات خود به آنها اشاره می‌کند. خود عالیخانی نیز که در دوران سه نخست وزیر، اسدالله علم، حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا وزیر اقتصاد و مدتی نیز رئیس دانشگاه تهران بود از همان «بچه‌ها» است که نماینده تفکر لیبرال در زمینه اقتصاد بود. «بچه‌های محمدرضا شاه» اما دنباله رو کسانی شدند که اصولاً با تفکر سیاسی و فلسفی بیگانه بودند و آنچه می‌خواندند و یا می‌آموختند بیشتر به شوخی شباهت داشت که نمی‌توانست سرانجامی غم‌انگیز نداشته باشد.

اگر چپ نتوانست از دل آرمانهای آزادیخواهانه و عدالت‌جویانه خود که سالها بر آن پرپر زد و سوخت، هنوز یک اندیشه دمکرات و چپ بزیابد، اندیشه راست دمکرات در ایران اما از عمق آرزوهای بزرگ «رضاشاه» توانست آرمانهای آزادی و عدالت را از انحصار چپ به در آورد و به پشتوانه دانش و عملکرد خود، آن را سرلوحه احزاب راست دمکرات قرار دهد. چپ نه تنها نباید از این امر عصبانی شود و خونسش به جوش آید و تمام تلاش و همت خود را برای کوبیدن و از میدان به در کردن راست دمکرات به کار گیرد، بلکه

بدهد. یکی از آن سموم مهلک، رخصتی است که لابلایانه از دربار قاجار در مداخل مستقیم اجانب به امور داخلی این مملکت داده شده و تقریباً ظهور این خانواده مصادف می‌شود با مداخلات اجانب در کار این مملکت که شرح این قضیه مبسوط و تفسیر آن به عهده مورخین آتیه موکول خواهد بود. من فقط به ذکر این جمله مبادرت می‌کنم که در تمام ایام زمامداری خود به هر موضوعی که خواسته‌ام وارد شوم و به اصلاحی دست بزنم، فوراً مداخله اجنبیان و اعتراضات آنان موجب تعویق امر و وقفه کار شده است».

«ژنرال قونسول انگلیس از من وقت ملاقات خواست. پذیرفتم. وارد شد. از طرز دخول او به اتاق دریافتیم که دیگر کار از رویه‌های معمولی خارج دیده و عصبانی شده‌اند. چون این حالت را مشاهده کردم، بر دقت افزودم. زیرا که معلوم بود در چنین حالتی اعماق قلب و نیت خفته خود را مکشوف خواهد داشت. بعد از نشستن بلافاصله مراسله‌ای به دست من داد و گفت «وزیر مختار انگلیس از بغداد مخابره کرده و مأموریت داده است که در شیراز تبلیغ کنیم» در ضمن مطالعه اظهار نمود که «علاوه بر رساندن این مراسله مأموریت دیگری نیز به من داده‌اند به این قرار که اگر مدلول این مراسله را پذیرفتید، رسمیتی نخواهد داشت والا چون خزعل رسماً تحت‌الحمايه دولت انگلیس است و ما مجبوریم از تحت‌الحمايه خود قویاً مواظبت و محارست کنیم، ناچاریم که با شما نیز به طور رسمی وارد مذاکره شده و از ورود شما جلوگیری و از ورود قوای نظامی شما به خاک خوزستان ممانعت کنیم. انگلیس در خوزستان علاوه بر موقعیت سیاسی، وضعیت خاصی دارد. لوله‌های کمپانی نفت که در طول کارون کشیده شده، ممکن است در این لشکرکشی و منازعات صدمه ببیند. بنابراین هر پیشامدی که رخ بدهد، مسئولیت مستقیم آن متوجه دولت ایران و شخص شما خواهد گردید و ما مجبور به مدافعه و مداخله خواهیم شد». تلگراف نیز تقریباً حاکی از همین مطالب بود. فقط مطالب قدری نرم‌تر نوشته گشته و سعی شده بود که با نصیحت و اندرز قضیه خاتمه یابد.

تلگراف را خواستم نگاه بدارم. قونسول اصرار کرد که من مأمورم فقط ارائه بدهم و شفاهاً مطلب را بگویم. مجاز نیستم تلگراف را بگذارم.

چون گوش من نظیر این صحبت را نشنیده است و عادت ندارم از هیچ کس این قبیل مداخلات را ببینم، حالت‌م تغییر کرد. آن نشاط و فرحی که در اول مجلس از دیدن احوال دیگرگون و عصبانیت قونسول به من دست داده بود، یکباره مبدل شد به یک تلخکامی و غضب فوق‌العاده که دنیا را در نظرم تاریک کرد. گویی از صدای این نماینده اجنبی تمام دستورها و اوامری که در ظرف یکصد سال از طرف بیگانگان به زمامداران این مملکت داده شده در گوشم طنین انداخت و سپاهکارهای اولیای امور گذشته یکی پس از دیگری در برابر چشمم گسترده شد و پرده ضخیم کتیفی تشکیل داد. این بار نوبت عصبانی شدن به من رسید. بدواً به قونسول گفتم:

«اما در خصوص لوله‌های نفت که بهانه این قبیل مداخلات عجیبه کودکانه قرار داده‌اند، من شخصاً ملتزم و متعهد می‌شوم هرگاه از حرکت قشون و جنگ بدان صفحات صدمه وارد شود، شخصاً غرامت بدهم. راجع به مذاکراتی که کردید، من جدا اعتراض می‌کنم و تذکر می‌دهم که اگر من بعد به این لهجه و به این طرز با من طرف گفتگو بشوید، ترجیح خواهم داد که رشته مناسبات خود را با تمام مأمورین دولت انگلیس پاره کنم. خوزستان یکی از ایالات ایران است و خزعل یک نفر رعیت ایران. اگر او خود را تحت‌الحمايه معرفی کرده، خائن است و من نمی‌توانم در این قبیل موارد لاقید باشم. لهذا اجازه نمی‌دهم که در حضور من اینطور صحبت بشود» و این کلمات را با تمسخر و استهزا گفتم. قونسول بیشتر از جا در رفت. تمام متانتی که در نژاد این قوم

آرمانهای انسانی را که با همه اشتباهاتش خدمات بی‌نظیری به ایران کرده است و به نفرت و کینه او را «قلدر» و «بیسواد» نامیده‌اند، از زبان خودش بخوانیم:

درباره جمهوری:

پس از سرکوب خزعل، در راه بازگشت از خوزستان و عراق در قزوین تلگرافی به دست او می‌رسد: «حاج‌شیخ عبدالنبی که از مجتهدین فاضل تهران است، به خیال اینکه بعد از توطئه آخوندها بر ضد جمهوریت و بر خلاف من و پس از اقدامات شرم‌آوری که غالب آقایان از راه منفعت‌طلبی یا از فرط بی‌فکری و بی‌مغزی مرتکب شده بودند، مبدا هنگام ورود به تهران در صدد تدمیر و تنبیه آنها برآیم، تلگرافی به من نموده و خواهش کرده بود که نسبت به علمای تهران طریق موافقت پیموده، ملاطفت خود را دریغ ندارم و در ورود به مرکز که علما دیدن خواهند آمد، ایشان را بپذیرم. من که به سبکسری و نفع خواهی این طایفه از قدیم و جدید آشنایی کامل دارم، و همیشه نسبت به اقدامات آنها بی‌اعتنا بوده‌ام، این بار دعوت شیخ را که شخصی بی‌غرض بود و لیاقت داشت که لفظ روحانی در حقش اطلاق گردد پذیرفته و تلگراف مساعد مخابره کردم. این جواب مکمل ایدال آنها شد، تصور نمی‌کردند با وجود آن مشکلات که تولید کرده بودند، باز من مدارا کنم».

وقتی به تهران می‌رسد نه تنها از جانب آخوندها که به شدت از بقای نهاد سلطنت دفاع می‌کردند، بلکه با اصرار گروه «منورالفکرها» نیز روبرو می‌شود:

«در میدان سپه ازدحام فوق‌العاده بود. حرکت ابداء مقدور و میسر نمی‌شد. از اتومبیل پیاده و بر اسب سوار گردیدم. این هنگام، همه‌مهمه مبهمی در میان مردم پیدا شد. هر چند درست مفهوم نمی‌گشت ولی بعد از پرسش معلوم گردید که طبقات منورالفکر



تهران به پاداش فتح خوزستان و سایر خدمات من و برای جبران مذلت صد و پنجاه سال سلطه قاجاریه، عهد کرده‌اند که چون من به میدان سپه رسیدم اتومبیل را به دوش کشیده، یکسر به عمارات سلطنتی ببرند و همان روز تاج و تخت را به من تفویض کنند. این اقدام را که ناشی از احساسات طوفانی ملت بود غیر معقول دیده، امر قطعی دادم که هر کس به چنین کاری مبادرت کند، به تنبیه و سیاست سخت دچار خواهد شد. بعد از این فرمان، همه‌مهمه مردم به تدریج خاموش گردید و کم‌کم آهنگ ناامیدی و حرمان به خود گرفت».

شیخ‌خزعل نیز در نامه‌ای به ثقه‌الاسلام میرزا عبدالحسین نجل آیت‌الله شیرازی به سردار سپه «تهمت» برقراری جمهوری می‌زند: «... بر امور به طوری استبداد به خرج داده که نظیر آن دیده نشده، به این هم اکتفا نموده به جمهوریتی که از آن جز اخلال در احکام دین و تغییر مذهب جعفری به طرق بلشویکی و امثال آن چیز دیگری مقصود نداشتند، شروع به مقدمات اعلان‌ش نمودند»

درباره دخالت اجنبی:

«مزاج ایرانی یکصد و پنجاه سال است که با تمام معنی و مفهوم مسموم گشته و باید فکر کرد که چه تزریقات سریع‌الانری باید پیدا کرد که این مریض مسموم یکصد و پنجاه ساله را بهبودی

نظر تاریخ و از لحاظ موقعیت جغرافیایی، ایرانی حقیقی باید تصورش کرد، با خارجیان قرارداد داشته، از آنها پول و تنگ می‌گرفته و برای درهم شکستن قوای ایران، مانند چرخه‌ی از چرخهای معدن نفت، متحرک بلااراده بوده است.

تأسفم از این بود که یک دولت معظم و ثروتمند و متمدنی مثل انگلیس با وجود محبت همیشگی ملت ایران و با وجود سیاست متین و موافق و ملایم دولت من، مأمورینی به نقاط مهمه ایران فرستاده است که شب و روز کارشان طرح نقشه برانگیختن قبایل، وارد کردن قشون، تأدیه وجه، تسلیم اسلحه به طوایف، منع جریانهای اداری ایران، ضعیف ساختن قوای دولتی و وارد کردن خسارت و تلفات به خزانه مملکت و به قشون مملکت است»

درباره دربار قاجار:

«هنگام عزیمت به کرمانشاه در حوالی خرابه‌های سیاه‌دهن قزوین بعضی از ملتزمین رکاب او (احمدشاه) را از مسافرت‌های متواتر به فرنگ تقبیح کرده بودند. اما شاه به رییس کابینه من و چند نفر دیگر صریحا گفته بود که او برای تماشای خرابه‌های سیاه‌دهن و غیره خلق نشده. هر روزی که در ایران باشد، یک روز از تماشای مناظر دلگشای نیس و پاریس عقب خواهد ماند!»

«مرحوم اعتمادالسلطنه مرد صاحب نظر و متبعی بوده، آثار و علائم و نوشتجات او را می‌پسندم. اخیرا در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد که به دیدن کتابها مشغول بودم، کتابی مینی بر یادداشتهای یومیه اعتمادالسلطنه به دست من افتاد. بردم منزل و یکی دو شب به دقت مطالعه کردم. این کتاب دو جلد است و یادداشتهایی است که این شخص از گزارشات یومیه دربار نوشته و با خط زینش پاک‌نویس شده است. هر کس بخواهد وضعیت دربار ناصرالدین را بفهمد، بهترین نمونه آن همین دو کتابی است که اعتمادالسلطنه نوشته است. کتابها را باید دید و آنوقت به خوبی فهمید که این مملکت چرا به این روز سیاه نشسته است. چرا گرد و غبار مذلت، فقر و مسکنت، تباهی و تبه روزگاری چهره آن را آزرده ساخته؟ چرا مراحل تنبلی و تن پروری و وقاحت و بی‌آزرمی و بی‌فکری و بی‌علاقگی و اجنبی‌پرستی اندام عده‌ای از سکنه این مرز و بوم را سیاه‌پوش ساخته است؟ چرا یک ثلث ایران از بدن مملکت مجزا و به دست اجانب داده شده و در تجزیه هر یک از قسمتها چه تأثیری در دربار ظاهر و تا چه درجه به این تجزیه و تقسیم، با نظر لایابالی‌گری و بی‌قیدی و بی‌اعتنایی نگریسته شده است... تمام ایام زندگانی پادشاه وقت از دو کلمه خارج نمی‌شد: زن و شکار!

پنجاه سال صحبت زن و شکار حقیقتا تعجب آور است! پنجاه سالی که موقع نمو تمدن و علوم در اقطار عالم بوده و چنانچه به دیده تحقیق و تدقیق و موشکافی شود، نمو ترقی و تمدن در اروپا و آمریکا و مخصوصا در ژاپون مربوط به همین پنجاه سالی بوده که بشریت و مدنیت چهار اسبه به طرف تعالی و تجدد می‌دویده و دربار ایران در این ایام تمام فضایل خود را صرف امیال نفسانی می‌کرده است... چیزی که در یادداشتهای مرحوم اعتمادالسلطنه بیشتر نظر مرا جلب می‌کرد این بود که تقریبا در آخر یادداشت هر روزی این عبارت را تکرار می‌کند: «شکر خدا را که هنوز زنده‌ام!» معلوم می‌شود فضیلت و تقوی، ذوق و قریحه، صنعت و ابتکار و علم و دانش اساسا مورد تکدیر و تدمیر دربار و صاحبان آن بوده است و این بیچاره کمتر روزی بوده که به زندگی خود مطمئن و امیدوار باشد.»

درباره تمامیت ارضی و امنیت ملی:

«من نمی‌توانستم در مرکز مملکت بنشینم و بینم که جراید

ضرب‌المثل است از دستش رفته، کاملا عصبانی گردید. من برای اینکه به او حالی کرده باشم که تندی و عصبانیت و تمام مأموریت‌ها و یا دداشتهایی که او حامل است به قدر بال مگسی مرا واپس نمی‌نشانند، در حضور خود قونسول، امیرلشکر را احضار کردم و با اینکه خیال داشتم سه روز دیگر در شیراز مانده و استراحتی بکنم، امر به حرکت دادم و گفتم تمام همراهان را مسبوق نمایند که فردا صبح به طرف خوزستان خواهیم رفت.

نمی‌خواهم بگویم که این امر و تصمیم من در این موقع در قونسول عصبانی انگلیس چه تأثیری کرد. ایدا انتظار نداشت که از یک رییس‌الوزرای ایرانی این طور مکالمه و این قسم ترمز بشنود و ببیند. در مدت صد و پنجاه سال عمال انگلیس عادت کرده بودند که هر سری را در مقابل خود خم شده بیابند، بلکه نقشه‌هایی را که اصلا جرئت تعقیب آن نمی‌رفت، از طرف اولیای امور ایران فراهم شده و استقبال شده ببینند، تا چه رسد به یک حکم قطعی و امر صریح.»

«به نظر من خارجی خارجی است و همسایه همسایه. تا مشفق‌اند و بی طرف و خیرخواه، دست دوستی ما به جانب آنها دراز است و به محض اینکه در خانه ما سنگ بیندازند و آتش بریزند، تیر تنفر ما به سوی آنها گشاده خواهد شد.»

«نمی‌دانم چه وقت این ملت عمقا عوض خواهد شد! کی می‌شود که افراد اهالی در مقابل تهدیدات، در برابر اتهامات، با یک میزان منطقی ایستاده و سقم را از صحیح تجزیه کنند! چهار سال است جان در کف نهاده شبانه روزی ۱۵ ساعت کار کرده و تحمل همه قسم سختی نموده و بالاخره مملکت را به این حالت امروزی رسانده‌ام. قشون خارجی را طرد، دست مداخله آنها را کوتاه و استقلال سیاسی مملکت را تثبیت کرده‌ام. هنوز جمعی پیدا می‌شوند که از یک خبر واهی به جنبش آمده و تصور می‌کنند من بعد از این همه زحمات و تجارب، تازه دخالت اجنبی را در امر مملکت خود پذیرفته و کار یک قطعه ایران با میانجیگری بیگانگان فیصله خواهم داد! خارجی چه حقی در خاک ما دارد؟ توسط در مصالحه، وقتی برای دولت بیگانه صورتی دارد که دو مملکت با هم جدالی داشته باشند و او را میانجی قرار دهند. خزعزل یک نفر رعیت ایران است. فقط زمامداران ایرانی باید او را تنبیه کنند یا ببخشند... شخصی که مسئول امور مملکت خود است چرا باید تقاضاهای بیگانگان را بپذیرد؟ چه اجباری دارد؟ چه محرکی دارد؟ جز ضعف نفس. زمامدار وطن پرست باید قبلا موضوع را مطالعه کند. قوانین و حدود اختیارات خود و آن نماینده خارجی را کاملا تشخیص بدهد و آن وقت به اتکال حق و انصاف با جرئت و استظهار کامل سر بلند کرده و بگوید: «آقای ایلچی، جناب نماینده یک دولت عالم متمدن، چه می‌فرمایید؟ به چه حق، به چه سبب، با من که مسئول حقوق یک مشت مردم آسیایی هستم این طور صحبت می‌نمایید؟ از من که نماینده یک قوم شرقی کهن و تازه از دریای خونین انقلاب بیرون آمده، هستم چرا این تقاضاهای نامشروع و بی‌انصافانه را می‌کنی؟ از چه رو مایل به اختلال امور و در هم شکستن قوای مملکتی هستی که تازه می‌رود نضجی بگیرد؟»

«من که در میدان جنگ تربیت شده‌ام، همه چیز حتا سیاست را مثل گلوله توپ می‌دانم که به طرف شخص مبارز می‌آید. اگر ترس در دل راه دادی و عقب‌نشستی و به پناهی گریختی، کار تمام است و اگر با پیشانی باز و سر پرشور جلو رفتی، گوی از میدان ریزده‌ای.»

«ترس همیشه برادر مرگ است، بلکه پدر مرگ زیرا که مرگ از ترس به وجود می‌آید. مایوس و مرعوب یعنی مرده! خارجیان همیشه این خلق مرا امتحان کرده‌اند و در قضیه خوزستان نیز کاملا به تحقیق رسانیدند.»

«بهت من از این بود که یک ایل قدیمی و نجیبی مثل بختیاری که در مرکز ایران قرن‌هاست بساط تنعمش گسترده بود و حقیقتا از

می‌ریزد به اطراف پراکنده می‌نماید. این رود که چون از برداشتن مانع راه خود عاجز است و بیهوده زیر لب غریش خفیفی می‌کند، خیلی شبیه است به آن شیخ پیری که الان در کشتی خود نشسته و از پیدا شدن سدی در مقابل هوس جاه‌طلبی و امارت‌جویی خود می‌غرد و چاره‌ای جز سرافکنندگی ندارد. صدای آرام رود کارون نمی‌گذارد از یاد شیخ غافل بشوم. این شیخ که به واسطه طول زمان اقتدار، تملق‌گویی اطرافیان و رنگ‌آمیزی مدعیان خاکها و آبهای عالم، سابقه خود را فراموش کرده و به هیچ تنزل و اطاعتی معتاد نیست و این تمول و تمکن را موروثی پنداشته و در این اواخر میل تشکیل امارت مستقله را در دماغ او ایجاد کرده‌اند، امشب چه فکر می‌کند؟

این شخص وقتی که موقعیت یک هفته قبل خود را با امروز می‌سنجد، چه حالی پیدا می‌کند؟ هفته قبل، متنفذین و مقامات تهران را زرخرد خود می‌دانست، تمام قشون هند و نفوذ مستخرجین نفت را پشت سر خود می‌پنداشت، صفحه خوزستان را امارتی می‌دید از طرف شمال محدود به کوهستان بختیاری (و شاید نواحی اصفهان) و از طرف مشرق به خاک فارس، یعنی رود کارون را نهر کوچکی می‌دید که در میان خانه شخصی او در حرکت است و محض استفاده او از کوه‌رنگ سرازیر می‌شود و برای سلام به او می‌غرد و به قصد پایبوس او راه را کج کرده و به محمره می‌رود... من در ظرف یک ماه چند صد فرسنگ را پیموده، کوه و دشت و دریا را درنوشتم و شخصا به میدان آدم و هیچ چیز مرا از ورود به قلبگاه خصم باز نداشت. اینک من در اهواز هستم و او در میان رود کارون، عمارت امارتش فرو ریخت. کارون به یاد مظالم او دشنامش می‌دهد. هیچ قوه‌ای از داخل و خارج به فریاد او نرسید. هیچ جریان پلتیکی مجال نفوذ نیافت. مثل شاهین به سینه او چنگ فرو بردم. او را عفو کردم و فردا باید در خانه غصبی خودش از من رخصت یافته، خاضعانه بخشایش بطلبد و از مقام امارت به موقعیت یک نفر مرد زارع مطیع متمول تنزل کند. در مقابل چشمش مالیه، عواید دولت را جمع آورد، قشون، ولایت را نظم بدهد، گمرک در واردات و صادرات نظارت کند و عدلیه به عرایض مردم برسد. من حق دارم در این باب مبالغه کنم و بسط مقال بدهم زیرا که هر چند امر خوزستان به زودی خاتمه یافت، اما کاری خرد نبود. این تنها شیخ محمره نیست که مغلوب می‌شود بلکه تمام سرکشان ایران‌اند که در شخص خزعل معدوم می‌گردند. تنها خاک خوزستان نیست که دوباره با رشته‌های قوی به ایران اتصال می‌یابد، بلکه تمام بنادر جنوب است که بعد از سالیان دراز می‌فهمند صاحبی و مرکزی هست و قوه‌ای وجود دارد. این شکست تزریقات خارجی است در بنادر خلیج فارس، و این معرفی قدرت دولت است در سرکوبی متمرکبین و حفظ تجارت و مؤسسات خارجی و رعایت استقلال دولت در مقابل ملوک‌الطوایف».

درباره خرافات:

«محمدعلی میرزا بهترین جانشین شاه سلطان حسین، در موقع هجوم مجاهدین به تهران برای هلاکت ایشان، زنان حرم را به خواندن اوراد و اذکار به گلوله‌های خمیر و دادن به مرغها وا می‌داشت و بهتر از این، تاکتیکی در مغز تهی خود فراهم نمی‌دید».

در راه اهواز «پسر شیخ خزعل با چهره سیه فام در اتومبیلی نشسته و برای هدایت ما جلو افتاد. به خاطر گذشت که همیشه راهنمایی غراب را مشنوم می‌دانسته‌اند و من امروز به مبارکی و با فتح و فیروزی طی مسافت می‌کنم و یادم آمد که اگر

بین‌النهرین و شامات، خزعل را امیر بالاستقلال خوزستان معرفی نمایند... از ذکر این حقیقت صرف نظر نمی‌کنم که با وجود این خودسری و شرارت خزعل و با وجود تلگرافی که به مخالفت من به مجلس شورای ملی مخابره کرده بود، با وجود آنکه در ضمن کلمات و نگارشات، عقاید وطن‌پرستانه مرا مجروح ساخته بود، معهذا بی میل نبودم که این موضوع طوری خاتمه پذیرد که منجر به اردوکنشی و خونریزی نشود. به دو دلیل:

اول آنکه خزانه دولت تهی است و توانایی آن را ندارد که از عهده مخارج اردوی کاملی که من مجبور به تجهیز آن هستم برآید و چون در بودجه وزارت جنگ هم این وجوه پیش بینی نشده، تدارک آن مورث اشکال عمده خواهد بود.

دویم با وجود آنکه قسمت عمده عمر خود را در جنگ گذرانده‌ام، معهذا در این موقع راضی نبودم که نطع خونریزی در صفحه خوزستان گسترده شود، زیرا بالاخره غالب و مغلوب ایرانی هستند و هر نفری که کشته شود، عاقبت از نفوس این مملکت کسر شده است و قلبا میل نبودم در ایران دو صف ایرانی متشکل و جنگ داخلی شروع شود و خارجیان دامن‌زن آتش این معرکه باشند و تماشا کنند. پس متظاهر به این عقیده گشتم که اگر خزعل مدلول تلگراف و شرارت خود را تکذیب کند و معذرت جوید، از تقصیر او صرف نظر خواهم کرد».

«مثل این است که در طبیعت من دشمنی غریبی بر ضد نا امنی ایجاد گردیده و من برای قلع و قمع اختلال کنندگان و سرکشان خلق شده‌ام. زیرا که بر من مسلم شده که اساس هر اصلاح و اقدامی در این مملکت علی‌العجاله بسط دامنه امنیت و آرامش است. مادام که مردم فراغت نداشته و از نعمت امن و راحت برخوردار نباشند، مجال آنکه به خود آیند و احتیاجات زندگانی خویش را درک کنند و در صدد چاره جویی برآیند نخواهند داشت».

«شب اول در اهواز- امشب موقعیت من خالی از غرابت نیست. تنها در قصر دشمن نشسته‌ام و میزبان من با چند هزار نفر مسلح که دارد، هراسان شده و به ساحل پای نهاده، کشتی خود را در وسط کارون نگاه داشته است. مهمان یک نفر است و باید میزبان را با وجود قوای بسیاری که دارد امان بدهد. این ورود



رضاشاه همراه با ولیعهد محمدرضا در بازدید از مدرسه دخترانه

بی‌باکانه من به قلب دشمن و ترسیدن از یک شهر مسلح، بیش از هزار توپ و صد هزار قشون در مرعوب کردن خصم مؤثر شده است.

خزعل را هر چه دل داده و تحریک کرده‌اند، حرکتی ننموده است. نسیم شب، خروش شکایت‌آمیز کارون را که از بالای سد فرو

سرقه مال خلق است. کسی که دوست و رفیق خود را بدون هیچ گناهی به چاهسار بلا افکنده و خنده زان پشت به او کرده و پیش می‌رود و چون از او بپرسند می‌گویند پلتیک پدر و مادر ندارد و یا سیاست برادری و رفاقت نمی‌فهمد، از حیوان هم پست‌تر است. این بدبختها حتا به خودشان هم بدی می‌کنند زیرا که بعد از مدتی نه دوست و نه دشمن به قول آنها اعتماد نمی‌کند و هیچ نقشه‌ای را تا آخر نمی‌توانند پیشرفت بدهند. این پناه بردن به پلتیک و دروغ و خیانت را سیاست نام گذاردن از ضعف نفس است. کسی که جرئت ندارد در مقابل دشمن یا در برابر خطر بایستد و بگوید این است عقیده من، این است تکلیف تو، همیشه به این قسم دورویی و خیانت مبادرت می‌ورزد و زود است که خداوند راستی و پروردگار درستی او را به کیفر خیانتش می‌رساند».

«قطعا آن وحشی امی را زودتر می‌توان به اخلاق حسنه متخلق نمود تا یک نفر ظاهر فریبی را که یک عمر به دروغ و تزویر و مکر و حيله و ریب و ریا و تملق و چاپلوسی و بالاخره به بد اخلاقی و بی‌شرفی معتاد گشته است... سالها نهال تذبذب و تزویر و چاپلوسی و دروغ را آبیاری کردند، من میوه آن را باید بچینم».

درباره عشق به وطن:

«جبال برف‌آلود ایران مدتی بود که نمایش داشت و افق بی‌تغییر عراق را چون دیواری جلیل و مزین به آسمان مربوط می‌ساخت. اما درشکه در رسانیدن ما به خاک وطن، مثل این بود که تعللی دارد یا شدت شوق، حرکت او را در چشم من کند و تعلل آمیز جلوه‌گر می‌ساخت. مدتی هم که در گمرکخانه تلف شد بیشتر آتش اشتیاق مرا شعله‌ور گردانید. عاقبت به خاک ایران رسیدیم. چنان شور و سروری در من ایجاد گردید که بی‌اختیار از درشکه فرود آمده بر خاک افتادم و بر زمین بوسه دادم. در هیچ واقعه این قدر رقت نکرده بودم. خاک این سرزمین مقدس، گویی توتیایی بود که چشم انتظار کشیده ما را روشنی بخشید... از حب وطن راسخ‌تر هیچ ریشه محبتی در قلب انسان فرو نرفته است... به به از این نسیم سرد و برنده که از کوهسار ایران به دشت عراق می‌گذرد! به به از این اتلال و تپه و ماهورهای پراکنده که مرتع عشایر ایران را در سینه و دامان خود نشو و نما می‌دهند! به به از این رود حلوان «الوند» که دره‌های قصرشیرین و «قلعه سبزی» را می‌بوسد! فی الحقیقه هر چیز کوچک و بی‌اهمیتی که در موقع عادی ایدا نظر را جلب نمی‌کند، این هنگام چنان در برابرم چهره‌نمایی می‌نمود که مثل عزیزترین یادگارها همواره در نظرم مجسم خواهد ماند... خدا عمر بدهد که این وطن جذاب و عزیز را به قدری آباد کنم که حتا خائنان راحت‌طلب سست عنصر عیاش [کنایه به احمد شاه است] هم آن را ترک نگویند و خارجه را بر آن ترجیح ندهند».

«در مقابل آن جامعه‌ای که بلندترین مقام را به من مفوض کرده، و مرا مسئول نظم و عهده‌دار رفاهیت خود قرار داده است، من نیز موظفم که صیانت وطن را بر حفظ جان خود رجحان بدهم و بر همه ثابت و مستقر سازم که: همه چیز برای وطن.»

درباره نفت:

«در سال ۱۹۰۱ (شهر صفر ۱۳۱۹) امتیاز نفت تمام ولایات ایران به استثنای خراسان و استرآباد و مازندران و گیلان و آذربایجان به مستر ویلیام ناکس دارسی داده شده است که تا شصت سال به استخراج مبادرت ورزد و از عواید، صدی شانزده به دولت ایران سهم دهد. [رضا شاه در سال ۱۳۱۱ این قرارداد را بطور یکجانبه لغو کرد. اعتراضات شدید انگلیس با بی‌اعتنایی دولت ایران روبرو شد.]»

ناصرالدین شاه حاضر بود، و این خیال از ذهنش می‌گذشت حتما پسر شیخ را راهنما قرار نمی‌داد. اعتقاد او به اوهام و تطیر به حدی بود که روزی در موقع سان یک نفر سوار پیش آمد که بگذرد. اتفاقا کلاه از سرش افتاد. شاه این را به فال بد گرفت و از ادامه سان صرف نظر کرد. یقین دارم در این موقع نه فقط پسر شیخ را راهنما قرار نمی‌داد، بلکه از سفر خوزستان می‌گذشت. اما من هیچ وقت به این قبیل موهومات اعتقاد نداشته و شعر عنصری را همواره به خاطر می‌آورم که می‌گوید:

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
رود به دیده دشمن به جستن پیکار
نه رهنمای به کار آیدش، نه اخترگر
نه فالگیر به کار آیدش، نه فال شمار

مخصوصا محض مخالفت و بی‌اعتنایی به خرافات و اوهام در موقع حرکت از تهران، هر چند یکی دو نفر از همراهان، مرا به تأخیر یکی دو روزه موعظه کردند، نپذیرفتم و در ۱۳ عقرب حرکت کردم. این روز و این برج را برای سفر مناسب نمی‌دانستند و من اعتنایی به موهومات آنها نکردم. امروز هم که ۱۳ قوس است مخصوصا به من خاطرنشان کردند که از عزیمت به شهر اهواز خودداری نمایم».

«اعتقاد به اقبال و طالع از ضعف دربارها در این موارد رسوخ یافته است. این کلمات نقلی است که متملقین و خوشامدگویان در مجلس شاه و وزیر می‌باشند و جز گمراه کردن زیرکان و سست عنصر کردن مستعدان نتیجه‌ای از آنها گرفته نمی‌شود. من معتقدم که اساس زندگانی بر عزم و اراده و جسارت و شهامت گزارده شده، منتهی از راه معقول و با پیش‌بینی دقیق».

درباره تملق و چاپلوسی و دروغ و دورویی:

«...تصمیم گرفتم که متملقین اطرافی خود را به چشم حقارت نگاه کنم و به وسائل مختلفه اصول تملق و چاپلوسی را که فرع عدم علم و صنعت و لیاقت ذاتی و ضعف نفس است، بر کنم. عزم کردم که دربار مملکت را از وجود متملقین که خطرناکترین و گمراه کننده‌ترین عناصرند، پاک سازم... اکثر مردم پیشرفت کار خود را در خوشامدگویی و مدهانه می‌دانند. من عملا و حقیقتا منافع خویش را در جسارت و شهامت و صراحت اخلاق و استقامت فکر تشخیص داده‌ام. یقین دارم بعدها نیز نتیجه این استواری رأی و راستی بیان و اندیشه، نصیب و عاید من خواهد گشت».

«من طبعاً از اشخاص سخن‌چین و سعایت پیشه متنفر و منزجرم. [در اشرف (بهشهر)] فقط یک نفر شیخ نام و متقلب پیدا شده بود که سپردم او را طرد نمایند تا نامی و سعایت نیز در ضمن سایر اصلاحات به کلی از قاموس اجتماع ایران محکوم و معدوم شود».

«وکلاک مذنب مجلس نیز تلگرافات بلندبالا و با حرارت کرده و بعد از آن که خزعل را بر زمین افتاده دیدند، از لگد کوفتن بر سر او هیچ مضایقه ننموده بودند. واقعا این دورویی و خیانت که سیاسیون خودروی تهران آن را پلتیک می‌گویند، از جمله زشت‌ترین کارهای انسان است و به هیچ‌وجه شایسته یک نفر ایرانی نیست. ایرانی که در دنیا معروف است دروغ‌گویی را معصیت کبیر و ذنب لایغفر می‌شمرد و حتا از خیال دروغ هم اجتناب می‌کرد، البته از این قسم اشخاصی که فکر و قولا و فعلا دروغ می‌گویند و فریب می‌دهند بیزار و متنفر است. در نظر من این مردمان پلتیکی یا سیاسیون دروغی، پست‌ترین افراد انسانی‌اند زیرا که به اسم سیاست و تعقیب نظریات عمیق پلتیکی مثل شریرترین و دزدترین مردم دروغ می‌گویند و دزدی می‌کنند. دزدی در اعتماد و حسن نظر مردم خیلی خطرناکتر از

ایران بگوید. این قبایل بلا استثنا چه بخواهند و چه نخواهند محکوم و مجبورند که آستانه مدرسه را بیوسند و از درب خروج مدرسه، وارد صحنه عمل و زندگانی شوند... در این حدود [اطراف شوش] هیچ اثری از تمدن دیده نمی‌شود. طرز زندگی اهالی به بهایم بیشتر شباهت دارد تا انسان». در روستاهای مازندران زیبا و موطن رضاخان وضع بهتر نیست:

«اساسا لباس ما و طرز راه رفتن و برخورد ما برای اهالی این حدود تازگی مخصوصی دارد و زنهای بچه‌های خود را بغل گرفته در سر راه می‌نشینند که از تماشای اتومبیل و حرکت آن محروم نمانند. همین‌قدر که یکی از همراهان توجه به یک کلبه و قهوه‌خانه می‌کند، زنهای بچه‌های ده عموما و همین‌طور بعضی از مردها فوراً فرار کرده و خود را در خانه‌های ده و یا گوشه‌های پنهان می‌نمایند. مانند آنکه به یک موجود غیر منتظره‌ای برخورد کرده‌اند... این زن و مردی که در تصادف به یک نفر غیر

محلی مشغول فرار هستند، غالباً عور و لخت و برهنه‌اند. آیا مافوق این وضعیت، بدبختی دیگری هم به تصور آنها می‌آید؟ اینها دیگر دارای چیزی نیستند که ترس و وحشت داشته باشند! دیگر از چه می‌ترسند؟»

«در کیاکلا چیزی که دقت مرا کاملاً جلب کرد این بود که از تمام خانه‌های ده، تنها کوچه و درب خانه‌ای که جارو و تمیز شده بود، فقط دو سه خانه‌ای بود که آرامنه در آنجا سکنی داشتند و از اطفال ده نیز که در کوچه‌ها مشغول بازی بودند، فقط دخترهای کوچک این سه چهار خانواده آرامنه را دیدم که موهای خود را شانه زده‌اند. بقیه بچه‌ها تمام شبیه به اشخاصی بودند که در اعصار ماقبل تاریخ زندگی می‌کرده‌اند... منظره محصلین مدارس و چهره‌های بی گناه آنها از هر چیز بیشتر مرا متأثر می‌کند اما تأثیری که پایه آن فقط بر روی شوق و آمال بزرگ گذارده شده است و بالاخره همین نسل است که باید غرور ملی و عرق وطن‌پرستی در دیباچه دفاتر زندگی آنها نقش بندد».

ولی در تهران هم بهتر از این نیست:

«اگر صلاح می‌دانستم در این سفرنامه که مربوط به مازندران است، شمه از گزارشات محلات جنوب تهران، نهضت‌های چاله‌میدانی و ابراز عقاید عمر و زید نوشته شود، مشاهده می‌شد که نور فکر اکثریت فعلی تهران چندان مشعشع‌تر از مازندران نیست».

در باره لزوم توسعه و پیشرفت:

«اقرار می‌کنم که در این راه، فقر فکری محیط، فقر خزانه مملکت، جهل و بی‌اطلاعی جامعه و از همه بدتر معتاد شدن افراد در طی سالیان سال به تحمل خواری و اعتیاد به تزویر و دروغ‌گویی و ریب و ریا و مجذوب ماندن به آقایی و سرپرستی اجانب، چنان کار را بر من دشوار و سخت ساخته بود که مشکل بتوانم از عهده توصیف و تشریح آن برآیم...

... من وطن خود ایران را به خوبی می‌شناسم. ایالات و ولایات و شهرها و قصبات مهم آن را تماماً دیده‌ام و حتا در اغلب قراء و

داری بدوا در قصرشیرین شروع به استخراج معدن کرد ولی به واسطه دوری راه و مصارف لوله کشی، دست بازداشت و در صد فروش حق خود به سرمایه داران آلمانی برآمد. بحریه دولت انگلیس که کاملاً به اهمیت نفت ایران برای جهازات خود پی‌برده بود، مانع از فروش شد و وسایل خرید سهام و تشکیل کمپانی را فراهم آورد و دولت انگلیس خود نصف سهام را برداشت. سپس در خوزستان مشغول کار شدند. هنگامی که باز می‌رفتند نا امید شوند، یکی از چاهها فوراً عجیبی کرد و دریایی از نفت بیرون ریخت به قسمی که آلات و اشیاء غرق نفت و عمله جات مشرف به هلاک شدند. از آن وقت به بعد توسعه غربی در

کار داده‌اند. این امتیاز نیز از عجایب کارهای قاجاریه است. هیچ نکته جدی و عمیقی در امتیازنامه دیده نمی‌شود که دلالت بر تعمق و تفکر درباریان ایران داشته باشد، مگر یک نکته که خنده آور است. شاه و وزیرای ایران بعد از گم کردن مرکوب به فکر پالانش افتاده و به کمپانی گفته‌اند چون دولت علیه از نفت «قصرشیرین» و «دالکی» و «شوشتر» سالی دو هزار تومان استفاده می‌کرده، و پس از این امتیاز از آن محروم خواهد ماند، باید مبلغ مزبور را کمپانی جبران نماید. مسیو داریسی هم حاتم‌بخشی کرده، و دو هزار تومان را علاوه بر حق الشرکه بر عهده گرفته است به خزانه عامره تقدیم دارد»

درباره عقب‌ماندگی مردم:

«اگر لرها به این طرز و اسلوب بی‌موضوع خو گرفته و نفهمند که در چه مرحله زشتی امرار حیات می‌کنند، من با نهایت دلسوختگی مجبورم که آنها را از این سرگردانی همیشگی خلاص کنم و برادران خود را به طرف تمدن و انسانیت سوق دهم... لرستانیها عموماً از اول تا آخر باید رویه انسانها را پیش بگیرند. باید به تدریج قراء و قصباتی از خود درست کرده با کمال فراغت خاطر و آسایش خیال با عیالات خود به کار زندگی و تعالی و ترقی بپردازند. این رویه حالیه، همه آنها را نابود خواهد ساخت. به همین لحاظ و از روی کمال دلسوزی مجبور از افتتاح راه خرم‌آباد به خوزستان شدم و تمام طوایف باید از موقعیت خود استفاده کرده در عوض سرگردانی در بیابانها، شروع به مراوده با خوزستان و بروجرد و اطراف نموده از راه تجارت و مراوده، قدر زندگانی را بفهمند... از این به بعد اگر از کسی اقدام بی رویه‌ای ناشی شود، یا یک طایفه و عشیره‌ای در مقام تجاوز نسبت به هم برآیند، امر خواهم داد که آن طایفه را از صغیر و کبیر محو و نابود ساخته و همه را به سزای اعمال خود برسانند. از این به بعد گناه احدی عفو و اغماض نخواهد شد و این آخرین عفوی است که به متجاوزین خوزستان و اشرار لرستان داده می‌شود... اصول چادرنشین و صحرانوردی و خانه بر دوشی باید وداع ابدی با



مملکت مشروطه، وزراء، وکلا، مأمورین دولت و سایر طبقات حدود معین و وظایفی دارند که قانونا موظف به اداره کردن حدود خود هستند. اما در ایران متأسفانه این‌طور نیست. سلطان مملکت باید هیئت دولت را به کار وا دارد، مجلس شورای ملی را هم به انجام تکالیف آشنا کند. تجار، ملاکین، شهرنشینان و حتا زارعین را هم به کار بگمارد. در تمام مدت شبانه روز نیز مواظب حدود و انجام وظایف آنها باشد والا همیشه همان حال رخوت و سستی و سردی و بی‌علاقگی و فورمالیته بازی که دیرزمانی است ادارات ایران نمونه برجسته آن محسوب شده‌اند، حکمفرما خواهد بود».

«اکثریت سکنه روی زمین همانهایی هستند که بر طبق مقتضیات محیط نشو و نما کرده و دایره عقول و افهام خود را از موازی خوردن و خوابیدن و راه رفتن و تأمین معاش کردن وسیع‌تر نمی‌بینند. من تصور می‌کنم که عقل و فکر برای غور در طبیعت، مجاهده، کوشش و تصمیم در دماغ انسان به ودیعت گذارده شده است. شبهه‌ای نیست که اقلیت مردم از عقل و فکر خود در غور و تحقیق استفاده می‌کنند. در بین آنها نیز اشخاصی دیده می‌شوند که از سعی و کوشش نیز امساک نمی‌ورزند. اما مرد مصمم کمتر در میان مردم وجود پیدا می‌کند. تصمیم گرفتن کار آسانی نیست و اجرای تصمیم چندین بار از اخذ تصمیم دشوارتر است. از اینجاست که یک نفر مرد مصمم قادر است که یک مملکتی را به تغییر ماهیت مجبور سازد. مرد مصمم تابع عوامل ظاهری طبیعت و مقتضیات محیط نمی‌شود. او محیط را به مقتضیات فکری خود مطیع و آشنا می‌سازد. اوست که یک مرحله‌ای از سعادت را به استقبال بشریت فرستاده، و یک قدم بشر را به طرف سعادت می‌راند و رهبری می‌کند».

«در ضمن این یادداشتها از تذکار یک موضوع مهمی که هیچ گوشی فعلا در ایران طاقت شنیدن آن را ندارد، خودداری نمی‌کنم:

امتداد خط آهن ایران و متصل ساختن بحرخرز به دریای آزاد و خلیج فارس جزو آمال و آرزوهای قطعی من است. آیا ممکن است که خط آهن ایران با پول خود ایران و بدون استقراض خارجی و در تحت نظر مستقیم خود من تأسیس شود؟ آیا ممکن است که مملکت پهناوری مثل ایران از ننگ نداشتن راه‌آهن خلاص شود؟ آیا در این موقعی که دیگران در خطوط آسمان در طیران هستند و تمام اراضی آنها مشبک از خطوط آهن است، ممکن است که مملکت من هم از ننگ و عار بی‌راهی نجات یابد؟

آرزو و آمال غریبی است! خزانه مملکت طوری تهی است که از مرتب پرداختن حقوق اعضا دوایر عاجز است و این در حالی است که من نقشه امتداد خط آهن ایران را در مغز خود می‌پرورم، آن هم با سیصد کرور تومان مخارج و بدون استقراض!

باید دید که در پس پرده غیب چه مقدر شده است. البته من این فکر خود را به احدی ابراز نمی‌کردم، زیرا احدی با این فقر خزانه، این فقر جامعه و این وضعیت درهم و برهم تحمل استماع آن را نداشت و تصور آن از حدود مخیله هر کس خارج بود. معهذاً دیروز که دشتی، مدیر روزنامه شفق سرخ به اتفاق بهرامی رییس کابینه من به دفتر اداری من در عمارت وزارت جنگ آمده بودند و من مشغول مطالعه نقشه جغرافیایی ایران بودم، این فکر خود را به آنها گوشزد کردم و هر دو را متذکر ساختم که اگر دست روزگار پیش‌بینی کاملی برای ادامه عمر من نکرده باشد، شما دو نفر شاهد باشید که امتداد خط آهن ایران یکی از آمال دیرینه من بوده و دقیقه‌ای از خیال ایجاد آن منصرف نبوده‌ام. هر دو به سلامتی من دعا کردند. صمیمانه هم دعا کردند. ولی من در چهره هر دو حس کردم که این آرزو را یک امر غیر عملی و فقط در حدود آمال و آرزو فرض کرده‌اند».

«خط آهن ایران باید البرز را بشکافد و از همین جا عبور کند. مسافرن اقصی بلاد اروپا و آمریکا باید از قله البرز و تونل‌های همین نقطه سرازیر شده و خاطره‌های خود را از تماشای مناظر

دهکده‌های آن بیتوته کرده‌ام. تصور می‌کنم احدی در ایران به قدر من به جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهالی واقف و آشنا نیست زیرا افراد برجسته و مشخص آن را در هر ضلعی از اضلاع مملکت باشند، شخصا می‌شناسم و به اصول زندگانی، طرز تفکر، ایمان و عقیده، تخیلات و توهمات آنها واقفم. معهذاً بعد از قبول سلطنت ایران، اولین سفری که در خاطر من نقش بست، مسافرت به مازندران بود به دو دلیل:

اول- تا راه مازندران به تهران باز نشود، تهران نمی‌تواند آسایش نعمت داشته باشد. مازندران است که بزرگترین روزه اقتصادیات را به روی تهران می‌گشاید...

دوم- مازندران خانه من است. مسقط‌الرأس من است. احساسات و عواطف من طبعاً به طرف مازندران صعود می‌کند و هزاران احساس و عاطفه هم طبعاً از مازندران به طرف من در پرواز است...

تهران در مجاورت مازندران مانند مفلسی است در همسایگی گنج طلا... [در جای دیگر می‌گوید: «تهران را از روز اول برای مرکزیت و پایتخت انتخاب کردن، شاید مبتنی بر یک فکر عمیق نبوده و جهات مشخص و خانوادگی داشته است ولی فعلاً که خواه‌ناخواه مرکز مملکت واقع شده، با هر وسیله‌ای هست، باید برای آن فکر رودخانه و آب سرشار کرد... ابرها مانند مرغهای عظیم الجثه در فضا حرکت می‌کنند و بر سنگها نشسته در خاک فرو می‌روند. اگر البرز اجازه می‌داد که گروهی از این مرغان بزرگ به فضای تهران هم بیایند، چه خرمی و انبساطی که در آن اراضی خشک تولید نمی‌شد!» اهالی مازندران بیش از پنجاه سال بعد سپاس خود را به این تعاریف با کمترین مشارکت در تظاهرات انقلاب اسلامی نشان دادند!] هیچ فراموش نمی‌کنم روزی را که برای بازدید اطراف راه و تعیین خط‌سیر، یکه و تنها تا دو فرسخی فیروزکوه آمده بودم. همین نقطه‌ای که فعلاً پل فردوس ساخته شده و روزی صدها اتومبیل و مسافر از روی آن عبور می‌کنند. در تهران تصور می‌کردند که من به عمارت بیلاقی خود در شمیران برای رفع خستگی رفته‌ام. هیچ کس فکر نمی‌کرد یکه و تنها تا حدود فیروزکوه، راهی که هنوز ایجاد نشده و خیال ایجاد آن نیز هنوز از دماغ من تجاوز نکرده است، آمده باشم تا محل ساختمان پلی را تعیین کنم که عبور رودخانه از ذیل آن را تسهیل سازد و جاده را در بهار و مواقع طغیان آب از خطر سیل و خرابی مصون بدارد. تنها کسی که در این گردش با من بود، فرج الله بهرامی رییس دفتر مخصوص من بود که نهار مختصر مرا هم مشارالیه با مرکوب خود حمل می‌نمود.»

«هر کس به هر کاری گمارده می‌شود، باید به جزئیات و دقایق آن امر مطلع گردد. خاصه پادشاهی که دامنه وظایف او حتا به سرحدات مملکت هم محدود نیست. در مملکتی که اهالی آن دچار رخوت و بی‌علاقگی و عدم رشد علمی و سیاسی باشند، هر شخص آگاهی را واجب است که به حدود کارهای خود اکتفا نکند و اصول فداکاری و مجاهدت را در تمام دقایق امور نصب‌العین خود سازد زیرا که در چنین ممالکی چرخ‌های مملکت با توازن و توافق کار نمی‌کند تا هر چرخ وظیفه خود را اجرا نماید و مطمئن باشند که سایر چرخ‌ها نیز کار و حرکت خود را انجام می‌دهند، در این صورت آن چرخ‌ها که در حرکت و در کار است، فی‌الواقع باید سایر ماشین‌های خفته و از کار مانده مملکت را هم به گردش در آورد.

به قوانین ثابت طبیعی هم اگر مراجعه کنیم، در ظاهر امر، جز حرکت و انرژی و تبدیل و تحول - که باز نتیجه حرکت است - چیز دیگری نمی‌بینیم و بالنتیجه، زندگی عبارت است حرارت و حرکت. بدین لحاظ حقیقتاً جای هزاران افسوس و تحسر است که سکنه یک مملکتی پشت پا به قانون قطعی حیات زده، مختصر حرارت و حرکتی از آنها دیده نمی‌شود... افسوس جز سکوت و سکون و رخاوت و بی‌علاقگی چیزی در اطراف من نیست. البته در یک

ملکوتی مازندران بیارایند.

آیا انجام این آرزو و آمال محال و ممتنع خواهد بود؟ آیا به انجام آرزوی خود موفق خواهیم شد؟».

کنافت منزه سازم. فکر این نزهت و صفای ثانوی است که فعلا عبور از این باتلاق، و تمام باتلاقیهای اجتماعی را بر من آسان می‌کند. سعادت و آسایش و تنعم شخص من در آن است که ایران را از زیر این خرابه‌های سهمگین برکنار بینم.

سعادت من آن وقتی است که غبار مذلت از چهره بی‌گناه این مملکت بشویم و آبروی از دست رفته او را به او برگردانم. منتهای آسایش و تنعم من در این است که حق مظلوم را از ظالم گرفته و ملت خود را ببینم که در امن و امان و آسایش زندگانی کرده و حقوق مادی و معنوی آنها، از تاول و دستبرد هر صاحب نفوذ و هر صاحب اقتداری مصون بماند و مردم هیچ ملجاء و پناهی برای خود سراغ نگیرند مگر حق و قانون.

تمام لذت من در این است که تمام طبقات مملکت در مقابل قانون صورت تساوی به خود گرفته و امتیاز بر یکدیگر از راه تقوی و فضیلت باشد نه این امتیازات مسخره‌ای که تا به امروز مخصوصا در این یکصد و پنجاه سال اخیر چهره ایران و ایرانیان را سیاه و مکدر ساخته است.

چه لذتی بالاتر از این که اصول مداهنه و تزویر یعنی تملق و چاپلوسی در یک جامعه‌ای بمیرد و جای خود را بدهد به صراحت لهجه و تقوی و فضیلت و صفای قلب؟»

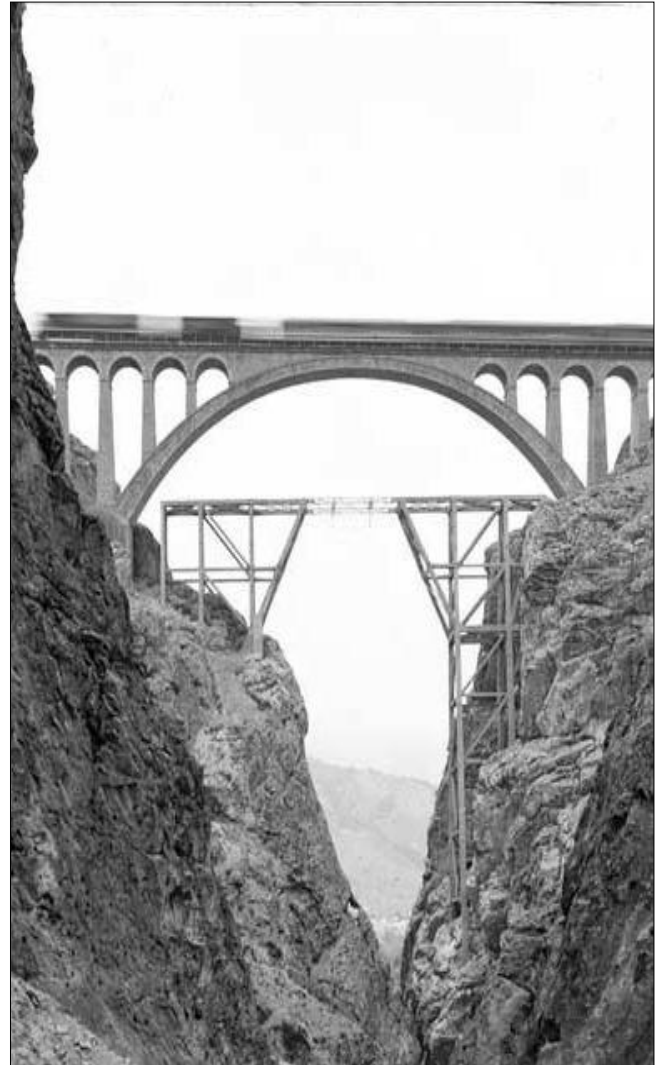
«کرارا گفته و باز تکرار می‌کنم که من به مدنیت جدید کاملا و بدون هیچ شبهه‌ای معطوفم، ولی هرگز مایل نیستم که از ایران قدیم و یادگارهای خوب آن سلب ماهیت نمایم. ایران من و وطن مقدس من از آن نقاطی است که روزی سرمشق تمدن بوده و بر زیر هر یک از خرابه‌های علائمی در اهتزاز است که افتخارت آن برای نسل ایرانی و نژاد ایرانی، قابل فراموشی و زوال نیست... دکترگوستاو لوین طبیب و فیلسوف معروف فرانسوی راجع به تطورات و تبدلات ملل شرح زیبایی دارد که دشتی مدیر جریده شفق سرخ آن را از عربی ترجمه کرده بود و بهرامی رییس دفتر مخصوص من آن را چندی قبل به نظر من رسانید. من دستور دادم که خود مشارالیه از طرف من مأموریت طبع آن را بر عهده بگیرد و در مطبعه قشون با مخارج من آن را طبع نماید. مشارالیه نیز این مأموریت را انجام و کتاب مزبور را با کتاب دیگری موسوم به اعتماد به نفس که باز ترجمه آن مدیون به زحمات دشتی است، طبع و منتشر ساخت.»

«از خداوند استعانت می‌طلبم که مرا به انجام آمال و آرزوهای خود که یکی از آنها تأسیس کارخانجات است در ایران، موفق فرماید.»

«منورالفکرها و متجددین قوم به پوشیدن لباس اروپایی ابراز مباهات و شهرت می‌کنند اما هنوز یک نفر خود را نشان نداده که در یکی از رشته‌های علوم اروپایی احراز تخصص کرده باشد... تا ابد منفعل و شرمگین بمانند آن اشخاصی که طرف صد و پنجاه سال تمام مملکت را فدای امیال نفسانی خود کرده، باب علوم و معرفت را از هر جهت بر روی اهالی مسدود و بالاخره آخرین سوغات تمدن اروپا را محدود کردند به یک واگون پودر و سرخاب!»

درباره حفظ طبیعت:

«برای چه این درختان عظیم را این طور لابلایانه قطع می‌کنند؟ ذغال می‌خواهند؟ بسیار خوب! چرا به جای این درختها نهال تازه‌ای غرس نمی‌کنند؟ با این ترتیب ممکن است تمام جنگل این حدود از بین برود و تبدیل شود به یک قطعه خاک!... مگر این جنگلها (غیر از قطعاتی که متعلق به صاحبان معین است) مال دولت و مملکت نیست؟ خیر، اصلا دولت و مملکتی اخیرا در ایران نبوده که به این کلیات و جزئیات دقت کند! والا چگونه می‌شد که هر ذغال‌فروشی با کمال بی‌پروایی مالیه مملکت را اینطور به عنوان ذغال آتش زده، با ثمن بخش به نفع خود بفروشد؟ اغلب این درختهایی را که این طور لابلایانه قطع می‌کنند، چوبهای



«آیا روزی خواهد رسید که مردم ایران از همین راه پر محنت و پر مشقت [راه بهشهر به بندر گز] با یک وجد و نشاط و سهولت مخصوصی سوار قطار راه‌آهن شده و این مناظر دلغریب جنگل و دریا را منظر نگاه خود سازند؟ آیا روزی خواهد آمد که در این راه پرخطر و خفت آور، مردم ایران در عوض ساعتی نیم فرسخ، ساعتی هفتاد و هشتاد کیلومتر و در روی جاده شوسه حقیقی با اتومبیل‌های مجلل خود طی طریق نمایند؟... حالا تمام آمال و آرزوی من در اطراف این دو کلمه سیر می‌کند: از تمدن قدیم و جدید، مدنیت مخصوص و جامعه‌ی تشکیل دادن، و ایران را به جانب آن مدنیت راندن و در سایه آن آرمیدن. آیا این آرزو و آمال سر خواهد گرفت؟ آیا عمر من کفاف بر آمدن این همه آمال و آرزو را خواهد داد؟ آیا برای قطع این راه مهیب و عمیق به قدر کفایت وسایل کار در دست خواهم داشت؟ آیا با این خزانه تهی و با این فقر فکری اهالی، تحمل این قدر محنت و مصیبت و مشقت ممکن است؟ واقعا خود من هم نمی‌توانم فکر بکنم!

قدر مسلم این است که دست قهار تقدیر امانتی را از لای خرابه‌ها، بدبختی‌ها، سیاه‌کاریها و سیاه‌روزگاریها بیرون کشیده و به دست من سپرده است. باید این امانت را از گرد و غبار و دود و

موقع تجاوز بیگانگان و اتفاقات غیر منتظره، کسی ملزم به حفظ خانه و قوت لایموت خود باشد».

«پاسی از شب گذشته بود که به اطاق خود مراجعت کردم. شبها را مطابق عادت معمول خود، تنها می‌نشینم. این هم از آن عاداتی است که از بدو طفولیت به آن معتاد شده‌ام. روی هم رفته بیشتر ساعات زندگانی یومیه من به تنهایی می‌گذرد. شبها را عموماً در اطاق خود تنها زیست می‌کنم. و عجب این است که به این تنهایی چون طبیعت ثانوی من شده، خوشوقت هم هستم. روزها را هم غیر اوقاتی که در دفتر اداری خود هستم، و اشخاصی نزد می‌آیند، و یا بر سبیل لزوم کسی را می‌طلبم، بقیه را تنها، اعم از شهر و بیلاق، راه می‌روم و فکر می‌کنم. شبها به واسطه سکوت طبیعت و نبودن سر و صدا بر تفکرات من افزوده می‌شود و غالباً ناراحت می‌شوم. از بدو جوانی به بیشتر از چهار ساعت خواب معتاد نشده‌ام. اگر حواسم مشغول نباشد و بتوانم چهار ساعت بخوابم، این چهار ساعت خواب طبیعی من است و به کلی رفع خستگی مرا می‌نماید. اما این اوقات بیش از سه ساعت خواب ندارم و در ورود به استراحتگاه باز غالباً قریب به نیم ساعت یا سه ربع در فکر هستم.

به وضعیات این مملکت از سر تا ته که نگاه می‌کنم، به جزئی و کلی اصلاحاتی که در هر رشته و هر شعبه باید به عمل آید و همین‌طور به مسئولیت خود در مقابل این همه خرابی که توجه می‌کنم، حقیقتاً گاهی مرا رنجور می‌نماید.

هیچ چیز در این مملکت درست نیست. همه چیز باید درست شود. قرنهای این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده‌اند. من مسئولیت یک اصلاح مهمی را بر روی یک تل خرابه و ویرانه بر عهده گرفته‌ام. این کار شوخی نیست و سر من در حین تنهایی گاهی در اثر فشار فکر در حال ترکیدن است.

مگر خرابی یکی، دو، ده و هزار است که بتوان یک حد و سدی برای آن قائل شد. آیا کسی باور خواهد کرد طرز لباس پوشیدن را هم من باید به اغلب یاد بدهم؟ هنوز در ایام سلام که روز رسمی و دارای پروگرام معینی است، اشخاصی را می‌بینم که انصافاً از حیث لباس، استحقاق عبور در هیچ خیابان و پس‌کوچه را ندارند. اغلب از وکلای مجلس شورا و وزراء که طبعاً برگزیدگان جماعت هستند، هنوز لباس پوشیدن را بلد نیستند و من در حین انعقاد سلام و رسمیت جلسه باید حوصله به خرج داده و معایب اندام آنها را به آنها گوشزد نمایم.

چند روز قبل در تهران که برای سرکشی انبار غله و تأمین آذوقه شهر رفته بودم، شخصی را دیدم که با لباس خواب و زیر شلواری و پای لخت روی سکوی عمارت خود نشسته و به سیگار کشیدن مشغول است و زن و مردی را که از پهلوی او عبور می‌کنند، با نهایت لاقیدی می‌نگرد و ابدا خیال نمی‌کند که احترام جامعه مخصوصاً زنها، برای هر فردی لازم است. مجبور شدم که از اتومبیل پیاده شده و با دست خود این عنصر بی‌ادب و غیر محترم را تنبیه نمایم.

اکثریت این مردم هنوز میل ندارند که درب عمارات خود را جارو کرده، دو قدم از زباله‌های منزل خود دورتر بنشینند.

صرف نظر از ادوار انحطاط و غلبه‌های عرب و مغول و غیره، یکصد و پنجاه سال است که عده‌ای از افراد مملکت در سر حد اعلا فساد اخلاق نشو و نما کرده و به آن انس و خو گرفته‌اند. در بجهت این مذلت است که من باید رقابت بین‌المللی را راجع به امور سیاسی و اقتصادی مملکت خود فکر کنم. حقیقتاً گاهی این افکار گوناگون برای خود من هم خنده آور می‌شود.

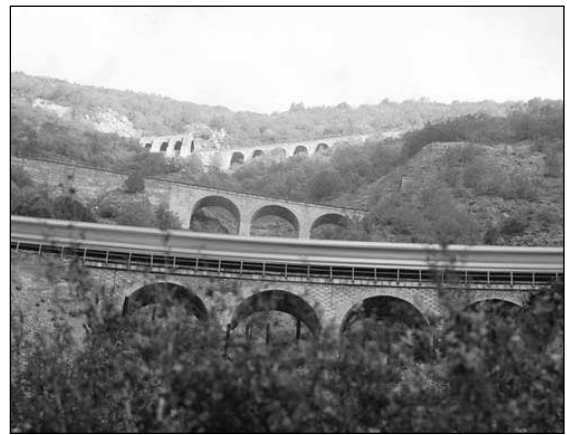
همه چیز را می‌شود اصلاح کرد. هر زمینی را می‌شود اصلاح نمود. هر کارخانه‌ای را می‌توان ایجاد کرد. هر مؤسسه‌ای را می‌توان به کار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فسادی

صنعتی است و قیمت آنها یک فصل مهم از خزانه مملکتی را تشکیل خواهد داد... جنگل‌های مازندران خاصه قسمت سوادکوه بر تمام نواحی بحر خزر ترجیح دارند. متأسفانه تا آنجا که اهالی دسترسی دارند به قلع و قمع آنها پرداخته و در غرس نهال هم توجه نمی‌کنند که این محصول گرانبها کم نشود. در ممالک دیگر با هزار زحمت و مخارج بی‌شمار غرس اشجار می‌کنند اما اهالی ایران در برانداختن جنگل‌های خود بر یکدیگر سبقت و پیشی می‌گیرند».

درباره عدالت اجتماعی:

«ملت عبارت از کیست و چیست؟ حقیقت ملیت و وطن‌پرستی از کجا ناشی می‌شود؟ ... در یکی از کتابهایی که اخیراً در اروپا به طبع رسیده و ترجمه آن به دست من رسید مؤلف چهار شرط اصلی و چند شرط فرعی را قید می‌نماید که بدون وجود آنها اساس ملیت و قومیت هیچ وقت آنطور که لازم است مستحکم و مستقر نخواهد ماند. یکی از آن چهار شرط اصلی همین اراضی و زمین است که باید آحاد اهالی را به آن علاقمند ساخت. علی‌ای حال، از سپردن اراضی به دست خورده مالک صرف نظر نباید کرد. این یک اصلی است که همه جا باید از آن پیروی کرد. به همین لحاظ من خیال می‌کنم که باید خالصجات دولت را نیز بین رعایا تقسیم نمایم و با یک صورت منظمی امر به فروش آنها صادر نمایم زیرا در آن واحد سه نتیجه ثابت به دست خواهد آمد: اول آنکه اراضی دایر و آباد می‌شود و طبعاً مملکت آباد خواهد شد.

دویم اشخاص و افراد مقید به وطن‌پرستی و ملزم به نگاهداری خانه خود می‌شوند.



سوم امید و استظهار و عدالت که از شروط اصلی زندگانی بشر است در جامعه تعمیر خواهد یافت. من در اینجا بدون آنکه نظر خصوصی و شخصی به یک مملکت معینی داشته باشم چون از روی اصول و کلیات حرف می‌زنم، اینطور نتیجه می‌گیرم که با دلایل فوق و مقایسات فوق، مشکل می‌دانم در یک مملکتی که اصول اشتراک و کمونیسیم حکمروایی کند، اصول وطن‌پرستی در آنجا ریشه بگیرد. زیرا اولاً امیدی برای اشخاص باقی نمی‌ماند، و نبودن امید در انسان اول مرگ و خاتمه زندگی است. همه در مدار زندگی خود، بیش از یک دفعه حس کرده‌اند که انسان نا امید حتا حاضر به خوردن غذا و پوشیدن یک نیم تنه کهنه هم نیست و فقط از راه نومیدی و اضطراب است که مقدمات انتحار و خودکشی یک فردی آغاز می‌شود. ثانیاً علاقه مادی از حیث خانه و آب و ملک و ضیاع و عقار برای کسی باقی نمی‌ماند که در

سیاسی دومی که باید اصول زندگی دنیایی مردم را راهنمایی کند، می‌رود دنبال عوام فریبی و رباگویی و تزویر و دورویی که این نیز به نوبه خود در سست نمودن ایمان عامه تأثیر بسزایی دارد. دو سال قبل که سمت ریاست وزرا را داشتم و برای سرکشی به قشون به منطقه‌ای مسافرت کرده بودم، شیخ‌الاسلام آنجا را دیدم که جلوی مستقبلین افتاده و در تبریک ورود من بلاغت و فصاحت مخصوص به خرج می‌دهد ولی در تمام مذاکرات او کوچک‌ترین کلمه‌ای که بوی ایمان و اعتقاد و پرهیز و آخرت از آن استشمام شود، از دهان او شنیده نمی‌شد. در ضمن معلوم کردم که این شخص بدون اجازه و فرمان، لقب شیخ‌الاسلام را برای خود تخصیص کرده است. دلیل این تقلب را از او مؤاخذه کرده بودند. جواب مضحکی داده بود، گفته بود: چون در تمام ایران شرط اول شیخ‌الاسلامی بی‌سواد است، من که بالمره سواد خواندن و نوشتن ندارم، لهذا از تمام شیخ‌الاسلام‌ها شیخ‌الاسلام‌ترم!...

...فلان رییس که در مرکز سیاست مملکت قرار می‌گرفت، صراحت لهجه را عمدا در خود خفه می‌کرد، و بر خلاف معتقدات خود متظاهر به آخرت‌پرستی می‌شد و عوام‌فریبی را ترویج می‌کرد. فلان وزیر و فلان رییس‌الوزرا که رسماً و وجدانا مأمور انتظام ادارات و اصلاح دنیای ایران بودند، دم از آخرت و هول قیامت می‌زدند و با ریش و عبا و طرز لباس در قلوب عوام تهیه منزل می‌کردند. اما فلان معمم ظاهرالصلاح که دیگر احتیاجی به تهیه این مقدمات نداشت، مخفیانه عیش شبانه و بانگ نوش به این استقبال آخرت می‌فرستاد و به کلی مجذوب می‌گشت به آن نکاتی که در قاموس تقوی و پرهیزکاری و ایمان و اعتقاد به خدا و رسول هنوز فهرستی برای آن تدوین نشده است».

چرا برای برای پرداختن به اندیشه راست دمکرات به آرمانهای رضاشاه نقب زدیم؟ زیرا رضاشاه بود که پیاده کردن برنامه مشروطه‌خواهان را آغاز نمود. آن هم نه از زمانی که به پادشاهی رسید، بلکه چهار سال پیش از آن و هنگامی که به فرماندهی کل قوا و سپس به رییس‌الوزرای رسیده بود. فراموش نکنیم که انقلاب مشروطه یک انقلاب ملی و راست‌گرا بود! انقلابی که شعار آزادی و تجدد را در سر لوحه خود داشت و در سایه آن نیروهای دمکرات و سوسیالیست زاده شدند. آرمانهای مشروطه آرمانهای راست لیبرال بود و رضاشاه بود که تقریباً پس از دو دهه رکود پس از انقلاب مشروطه در جهت تحقق آنها گامهای عملی برداشت و به بخش عظیمی از آنها از جمله آزادی زنان، حقوق اقلیت‌های مذهبی، تأسیس مدارس و دانشگاه، ایجاد راه‌آهن و جاده و کارخانه جامه عمل پوشانید.

اگرچه رضاشاه تا به آخر به نظرات مستقل و لیبرال خود پای‌بند نماند و هر بار در تنگناهای سیاسی یا به سوی خارجی غلتید و یا در برابر ترقی‌خواهان قرار گرفت و حتا به سرکوب آنان پرداخت، لیکن چیزی بیش از سخن داریوش همایون در این زمینه که در پیش گفتار سفرنامه‌های رضاشاه آورده است، نمی‌توان گفت:

«او خود را دگرگون کرده بود و کشور را نیز سراپا دگرگون کرد اما آن گام اضافی را نتوانست رو به بزرگی بردارد. در تحلیل آخر، سنگینی واپس‌ماندگی مادی و فرهنگی جامعه تازه بیدار شده از خواب سده‌ها بر او نیز افتاد و بدتر از همه توفان جنگ جهانی دوم ناگاه و نا آگاه در خودش پیچاند. سرنوشت تاریخی او از یک جنگ جهانی به جنگی دیگر ورق خورد. ولی با همه کاستیها و پایان غم‌انگیزش، چند رهبر سیاسی و چند کشور دیگر توانسته بودند در آن فاصله از چنان کارهای نمایان برآیند؟»

که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده و نسلا بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سنوآت متممادی است که روی نعل این مملکت تاخت و تاز کرده‌اند. تمام سلول‌های حیاتی آن را غبار کرده، به هوا پراکنده‌اند و حالا من گرفتار آن ذراتی هستم که اگر بتوانم باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بذل توجه نمایم. اینهاست آن افکاری که تمام ایام تنهایی مرا به خود مشغول و یک ساعت از ساعات خواب مرا هم اشغال کرده است».

درباره جدایی دین از حکومت:

«... آنچه از همه مهمتر و غیر قابل عفو است، اختلاط سیاست است با مذهب که تمام سلاطین صفویه شریک در این اشتباهند و شاه عباس مخصوصاً این اشتباه را خیلی غلیظ کرده است. اگرچه این اختلاط و امتزاج کاملاً حکایت از ضعف قوای مرکز می‌نماید، ولی سلاطین صفویه به مناسباتی که در این سفرنامه جای ذکر آن نیست، تا یک درجه معتمدا یا از روی بی‌فکری و اشتباه این خلط مبحث را تعقیب و گاهی هم تشدید می‌کرده‌اند. دلایلی که شاه عباس و سایر سلاطین صفویه را در تعقیب این موضوع مهم بخواهند تیرنه نمایند، به نظر من وافی و رسا نیست. زیرا در قضایای تاریخی عمر یک نفر و عمر یک سلسله را نباید مآخذ قرار داد، بلکه عمر تاریخ را باید در نظر گرفت که اتخاذ یک تصمیم نارسا تا چه مدت و زمانی ممکن است یک جامعه و امتی را بیچاره و فرسوده نماید.

شبهه و تردیدی نیست که مذهب و سیاست دو اصل مقدسی است که در تمام موارد جزئیات این دو اصل باید مطمح نظر زمامداران عالم و عاقل باشد و دقیقه‌ای از آن غفلت نوززند ولی اختلاط آنها با یکدیگر نه به صرفه مذهب تمام می‌شود نه به صرفه سیاست اداری و بالمآل در ضمن این اختلاط و امتزاج، هم مذهب سست و بلااثر می‌گردد و هم سیاست رو به تمامی و اضمحلال می‌رود. اگر چه ضربت این تصمیم مهلک را خود سلسله صفویه در زمان سلطان حسین بهتر از همه دیدند، مع هذا نتیجه این تصمیم غیر عاقلانه را نباید در دوره صفویه ملاحظه کرد، بلکه باید با تاریخ همراه آمد و تأثیرات آن را در ایام سلطنت قاجار تماشا نمود که پایه مذهب و سیاست بر روی چه منوالی چرخید و به چه فلاکتی منتهی شد.

آنهایی که مذهب و سیاست را مخلوط به هم نمایند هم انتظامات دنیا را مختل کرده‌اند و هم انتظارات آخرت را تخریب نموده‌اند. گاهی هم بالمره نتیجه، بر عکس مقصود به دست می‌آید یعنی روحانیون کشیده می‌شوند به طرف دنیا، و سیاسیون به طرف آخرت و این همان اختلالات عظیمه ایست که اصول زندگی مردم را دچار تزلزل کرده، آنها را می‌راند و به جانب ریا و تزویر و دروغ‌گویی و فساد و دورویی.

نتیجه این اختلاط ناصواب تا به این حد ممتد می‌شود که مثلاً فلان مجتهد روحانی که کار اصلی او تصفیه اخلاق عمومی است ماهی هشتصد و پنجاه تومان از خزانه دولت می‌گیرد که عمارات سلطنتی را حلال نماید تا مردم مجاز باشند که در آنها نماز بخوانند. در عوض فلان وکیل مجلس شورای ملی، که وظیفه او ورود در سیاست اداری است، در پشت تریبون شمایل پیغمبر را باز می‌نماید که مردم به اسلامیت و آخرت پرستی او تردید نیاورند و او بر اثر این تزویر و تقلب مجال داشته باشد که علایق مادی خود را تأمین و بالاخره موقعیت او به هر درجه و پایه‌ای هست، دچار تزلزل و ارتعاش نگردد.

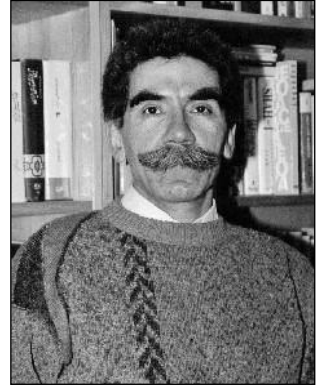
روحانی اولی در عوض قناعت و توجه به آخرت که عین تزکیه نفس است، فریفته دنیا و پول و ظواهر امور شده، ایمان و عقیده مردم را دچار شدیدترین تردید و اصول تقوی و پرهیزکاری را مجروح و لکه‌دار می‌نماید.

عهدنامه یک عشق، عشق نامه یک عهد

❖ **سفرنامه خوزستان گزارشی به تاریخ و ملت است، و سفرنامه مازندران برنامه‌ای برای ملت و تاریخ.**

❖ **سفرنامه خوزستان گزارشی از رویدادها و تحرکات نظامی و دیدارهای سیاسی است که باید در واقع کارنامه سردار سپه و دستاوردش از این سفر دانست که وی ماهرانه و مشتاق و البته به سزاواری، از آهن اعتبارش میخ آخری برای تابوت قاجاریه و از طلای افتخارش نشان محبوبیتی بر شنل خویش ساخت.**

❖ **آتاتورک به تعمیر و نوسازی کوشک دو اشکوبه‌ای پرداخت که نیمه بالای آن بر اثر آتش سوزی آسیب دیده بود. رضاشاه اما می‌بایست از زاغه‌ای گرگ زده، منزلی بسازد. آتاتورک و رضاشاه هر دو ناسیونالیسم، سکولاریسم، اتانسیسم و مدرنیسم را برگزیدند. آتاتورک شاکر یافت و رضاشاه شاکی. برنامه آتاتورک، کمالیسم نام گرفت و برنامه رضاشاه، غریزدگی.**



بهمن امیرحسینی

است، و سفرنامه مازندران برنامه‌ای برای ملت و تاریخ.

سفرنامه خوزستان گزارشی از رویدادها و تحرکات نظامی و دیدارهای سیاسی است که باید در واقع کارنامه سردار سپه و دستاوردش از این سفر دانست که وی ماهرانه و مشتاق و البته به سزاواری، از آهن اعتبارش میخ آخری برای تابوت قاجاریه و از طلای افتخارش نشان محبوبیتی بر شنل خویش ساخت. گزاره نیست که این سفرنامه را اراده و پیروزی آن بنامیم.

در سفر مازندران، رضاشاه که از دغدغه سرکوب دشمنان کشور رهایی یافته، شرحی از موقعیت جغرافیایی و شرایط آب و هوا و چگونگی شهرها و روستاها و آدمیان می‌گذارد. تصویری که در این سفر از وضعیت ویرانی شهرها و نحوه به اصطلاح زندگی ایرانیان بدست داده می‌شود را جز اندوه نمی‌توان نام نهاد.

بر شانیه‌های این دو - اراده و اندوه - اما سنگینی نگاه‌یست که نبض سفرنامه است و چون مآه نخلستان‌های خوزستان و میه بیسه‌های مازندران در شرح هر گام سفر جاری است. نگاهی بر دیروز و آنروز ایران زمین که چون هرم آفتاب بر صخره صخره وازگان کتاب می‌تابد و از مهر به میهن گرم و سرشار می‌سازد. این نگاه به فردا همانا بیان اندیشه والا و خواست و برنامه‌های بزرگ رضاشاه برای کشورش است که در شرایط زمان سفر چاره‌ای جز آرزو نامیدنشان نداریم و سایه امید بر کویر زندگی ایرانیان می‌افکند.

این آرزوها را - که البته فقط آرزو نماندند - مانیفست رضاشاه می‌دانیم، صرفنظر از اینکه با تعریف آکادمیک و لغت نامه‌ای آن همخوانی دارد یا نه و آیا با تعریف واژه دکتربین سازگارترست یا نه؟ و یا ترکیبی از هر دو است؟ آرزوهایی که چند صباحی بعد به همت عشق بی‌همتای این سرباز ایرانی به میهنش، جامه‌ی انجام پوشید و ملتی، مبهوت فرماندهی او و توان و کار خود، معجزه‌اش دانست و امروز هم پس از هشتاد سال کماکان می‌دانند و سده‌ها خواهد دانست. گفتیم ملت و این شامل هر آن ایرانی می‌گردد که به میهنش و مردمانش مهر می‌ورزد و جز آن در سر ندارد. نیازی به گفتن ندارد که خفاشان خلقی و افعیان

هر چند ریشه لاتینی واژه مانیفست به «صورت کالاهای یک کشتی» می‌رسد، اما از دو سه سده‌ی گذشته، ما آنرا جز به معنای «برنامه یک مکتب هنری یا ادبی، و یا یک حزب و سازمان سیاسی» نمی‌شناسیم.

امروز اما ایرادی هم نیست اگر دامنه شمول آنرا گسترده‌تر گرفته و از هدف سیاسی - اجتماعی و برنامه سازندگی یک فرد نیز با عنوان مانیفست یاد کنیم. درحقیقت مانیفست احزاب را هم، بیش از دو سه نفر نوشته‌اند - معروف‌ترینش را دو آلمانی در ۱۸۴۸ - و برای اجرا به دیگران سپرده‌اند.

وقتی مانیفست در کاربرد سیاسی‌اش، برنامه‌ای به منظور تغییر و ساختن جامعه‌ای بهتر، نو و پیشرفته معنا بدهد، روح غالب و هدف نگارش سفرنامه‌های خوزستان و مازندران رضاشاه را چه می‌توان نامید جز اراده مانیفست ترقی ایران عقب مانده‌ی آغاز دهه سوم سده بیستم؟

مطمئناً وقتی رضاشاه گزارش سفرهای خوزستان و مازندران را می‌نوشت دغدغه اینرا نداشت که هشتاد سال بعد کسی می‌تواند از سفرنامه‌هایش مانیفستی بیرون بکشد یا نه؟ و تازه پس از آن نیز آیا کسانی با این تعبیر موافق و خوشنودند یا نه؟ دنیای او دنیای دیگری بود. دنیای بحث‌های بی‌پایان و دنیای اگر و شاید نبود. دنیای نیاز و خواست پیشرفت بود و لزوم اجرا و انجام.

سفرنامه خوزستان یادگار دوران سردار سپه‌ی و شرح سفری تاریخی و سرنوشت ساز در کشورمان است و سفرنامه مازندران ره‌آورد نخستین سفر وی پس از پذیرش پادشاهی و آغاز سازندگی ایران می‌باشد.

یادداشت‌های این دو سفر به روشنی نشان شرایط متفاوت سیاسی اجتماعی جامعه را بر خود دارند و گرچه هر کدام شرح سفر به بخشی از کشورمان هستند اما حال و هوای بسیار تغییر یافته‌ای را ارائه می‌دهند: التهاب و دل نگرانی‌های سردار سپه در سفر خوزستان، جای به آرامش و برنامه‌ریزی‌های رضاشاه در مازندران می‌دهد. سفرنامه خوزستان گزارشی به تاریخ و ملت

امت را در این بحر مهر به ملت راهی نیست.

آسیبی به وجود مبارك نرسد... غافل از آنکه در واژه نامه حضرت اشرف، ترس را ننگاشته اند. و در پاسخ این بیت فردوسی را می شنوند که:

جهانجوی را، جان به چنگ اندر است
وگر نه، سرش زیر سنگ اندر است

و اینگونه بود که وقتی سردار سپه از این سفر به تهران برگشت، مردم که شاخک های «مرد میدان سنج» شان تیز و حساس است، قصد آن کردند که او را از میدان توپخانه بر دوش کشیده و مستقیم به کاخ برند. کاری که البته چند ماه بعد در صورت قانونی خود انجام گرفت. آنروزان می دانستند که پس از امیرکبیر ایران کوهمردی چنین بر خود ندیده است. همچنانکه ما امروزان.

در سفرنامه خوزستان، تلگراف های متبادله بین سردار سپه و کفیل نخست وزیر و شماری از وزیران، شرح گفتگوهای انجام شده با نمایندگان دولت انگلیس منجمه کاردارهای آن در اصفهان، بوشهر و بصره، و نیز تلگراف های رد و بدل شده بین وزارت خارجه ایران و سفارت انگلیس آورده شده است. افزون بر آن گزارش های فرماندهان ارتش به فرمانده کل قوا، چند نامه از احمدشاه قاجار از فرانسه به ولیعهد محمدحسن میرزا در تهران و برعکس، تلگراف های شیخ خزعل به مجلس شورای ملی و سردار سپه، و ترجمه ی چند مطلب از روزنامه های عراق در باب خزعل نیز در آن یافت می شود که بر آگاهی ما از جزئیات غائله خزعل می افزاید و کتاب را از جهت ارائه سند غنی تر می سازد.

دید درست رضاشاه و بی باکی اش در رد طمع های پایان نیافتنی دولت فخمه انگلیس بر خاک کشورمان را شماری از تلگراف های متبادله بین نمایندگان دولت انگلیس و وزارت خارجه ایران به تماشا می گذارند. این مکاتبات و نیز نامه نگاری های هیات وزیران با سردار سپه نشان می دهند که اگر عزم راسخ و روحیه بالای وی نبود، دولت ایران توان و جرئت فرستادن نیرو به خوزستان برای دفع شورش خزعل را نداشته و آن بخش از کشورمان با کمک انگلیسیان که به حمایت کامل از مقاصد خائنانه خزعل برخاسته بودند، بزودی از پیکر ایران کنده می شد.

کنسول انگلیس در شیراز در دیدار با رضاشاه که در راه رفتن به بوشهر است، از سوی مقامات بالاتر خود اعلام می کند: چون خزعل رسماً تحت الحمايه دولت انگلیس است و ما مجبوریم از تحت الحمايه خود قویاً مواظبت و محارست کنیم، ناچاریم که با شما نیز به طور رسمی وارد مذاکره شده و از ورود شما جلوگیری و از ورود قوای نظامی شما به خاک خوزستان ممانعت کنیم. انگلیس در خوزستان علاوه بر موقعیت سیاسی، وضعیت خاصی دارد. لوله های کمپانی نفت که در طول کارون کشیده شده، ممکن است در این لشگرکشی و منازعات صدمه ببیند. بنابراین هر پیشامدی که رخ بدهد، مسؤولیت مستقیم آن متوجه دولت ایران و شخص شما خواهد گردید و ما مجبور به مدافعه و مداخله خواهیم شد.»

و مامور دولت فخمه شاهد چنین برخوردی می شود: بدو به قونسول گفتیم: «اما در خصوص لوله های نفت که بهانه این قبیل مداخلات عجیبه کودکانه قرار داده اند، من شخصاً ملتزم و متعهد می شوم، هرگاه از حرکت قشون و جنگ، بدان صفحات صدمه وارد شود شخصاً غرامت بدهم.

راجع به مذاکراتی که کردید، من جداً اعتراض می کنم و تذکر می دهم که اگر من بعد به این لهجه و به این طرز با من طرف

سفرنامه ها را می باید مفرشی آکنده از اندوه، آرزو و اراده ی این مسافر عاشق دانست که به امانت به قافله تاریخ می سپارد تا در شهرهای ماورای فردا - یکی شان شهر امروز ما - به سرای بیداران برساند تا از این میراث، سودایی برای رهایی میهن سازیم.

یادداشت های رضاشاه با سفرنامه های میسیونرها و سوداگران و ماموران سیاسی دولت های اروپایی که آشنایی سطحی و گذرایی با این مرز و بوم داشته و داستانهایی بر پایه برداشت های نادرست خود از روحیه و رفتار مردمان در درازای سفرشان سرهم کرده اند و نه با شوق که با تحقیر بر ما نگرسته اند و هدفی جز پرکردن توبره خود و دولت های فخمه نداشته اند، تفاوت بزرگ دارد. هم در هدف، هم در دید و شناخت: من وطن خود ایران را به خوبی می شناسم. ایالات و ولایات و شهرها و قصبات مهم آنرا تماماً دیده ام، و حتی در اغلب قراء و دهکده های آن بیتوته کرده ام. تصور می کنم احدی در ایران به قدر من به جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهالی واقف و آشنا نیست، زیرا افراد برجسته و مشخص آن را، در هر ضلعی از اضلاع مملکت باشند شخصاً می شناسم و به اصول زندگانی، طرز تفکر، ایمان و عقیده، تخیلات و توهمات آنها واقفم. بر پایه این شناسایی، هر جا انتقادی می شود، که کم و کند هم نیست، چون از دل برآمده است لاجرم بر دل هم می نشیند و آینه دارمان برخلاف سنت، نه سنگ که حرمت می یابد.

در سفر به خوزستان، سردار سپه که عمری را در خدمت نظام گذرانده توانایی های ذاتی خود منجمه درک دقیق شرایط، استقامت در کسب هدف و شیردلی اش را بی مضایقه می نمایاند. در این سفر بود که رضاخان سردار سپه، خوزستان را به آغوش وطن برگرداند. طبیعی است که فداکاری افسران و سربازان ارتش ایران در این اقدام، ارجمند و ستودنی است. ولی فراموش نکنیم که این ارتش تنها بر پایه مدیریت و اقتدار آن سرباز ایرانی جان گرفت و مثمر ثمر گردید. پاسخ آن پیرمرد به نادرشاه که «من بودم ولی تو نبودی» را به خاطر داشته باشیم.

این سفر هنوز به پایان نرسیده بود که سرایش اسطوره رضاشاه آغاز شد. و آن هم نه بدست یاران و شیفتگان که توسط دشمنان. فردای روزی که سردار سپه به تنهایی و چند ساعت زودتر از همراهان به اهواز وارد می شود خزعل در دیدار با رییس دفتر ایشان آقای بهرامی متوحشانه می پرسد: خواهش دارم قطعاً به من اطلاع بدهید که آیا حقیقتاً حضرت اشرف وارد اهواز شده اند و شخصاً این جا تشریف دارند؟ شما با چه جرئت و با کدام پیش بینی این طور بیباکانه وارد اهواز شده اید؟... فی الحقیقه نمی توانم باور بکنم که حضرت اشرف شخصاً به اهواز آمده باشند. اگر صحت داشته باشد، چنین منهور جسوری در عالم نیست. و این تنها، حرف و نظر خزعل نبود. پیش از ورود سردار سپه به اهواز، قنسول روس خود را شتابان به اردوی ایشان رسانده و نظر منفی خود و توصیه در نرفتن به اهواز را از طریق اطرافیان به اطلاع رسانده بود: «این قونسول روس بود که محض دولتخواهی و محبت می خواست حضرت اشرف را مطلع سازد که صلاح نیست در این موقع بی محابا وارد اهواز شوید، زیرا که شیخ قوایی در اهواز جمع آورده و تمام هواداران او مسلح اند و در و بام کوچه و معبر را گرفته اند، و اگر وارد شوید همگی را دستگیر خواهند کرد. زنهار، از ورود به اهواز خودداری نمایید و از کید دشمن ایمن مشوید. حال، ما از حضرت اشرف استدعا می کنیم، صرف نظر فرموده وارد نشوید و ترجمی بفرمایید، که همه تلف نشویم و

مجازات نشدند و معلوم است اگر پشت‌گرمی نداشتند به این هتاکه‌ها هرگز جرئت نمی‌کردند. من دیگر ممکن نیست عقیده به‌سردار سپه داشته باشم، ولو اینکه هزار قسم بخورد. فقط از تأمینات کتبی و قطعی دولت انگلیس متقاعد می‌شوم... شرط اول من این است که يك نفر سرباز ایرانی در اینجا نماند... مکرر می‌گویم تا زنده هستم مصالح دولت انگلیس را حفظ می‌کنم و خدمات من به آن دولت، که به آن افتخار دارم، بر آنها مخفی و پوشیده نیست... برای اثبات خیانت یک فرد به کشورش آیا نیازی به سندهای دیگر هست؟

❖ **مردم ترکیه که از ۱۹۳۴ مصطفی کمال‌پاشا را آتاتورک به معنای پدر ترک می‌نامند، امروزه نه تنها در ترکیه که در مغازه‌ها و قهوه‌خانه‌های مهاجران ترک در اروپا نیز با آویختن تصویر او نام و یاد و خاطره خدماتش را گرامی می‌دارند. و فرداست که سکه‌های منقش به او از دکان‌های دیاربکر تا بارانداز بارسلون در رواج باشند. و ما؟ و ما؟ و ما همچنان مجذوب جلال آل‌فلم و معلم انقلاب و کیغور «سنگی بر گوری» و «فاطمه فاطمه است». بیهوده نیست که امروز خیمه در مرداب ولایت زده‌ایم. آیا تنها باید چشم‌انمان را بشویم؟**

برپایه همین خدمات به دولت فخریه امپراتوری انگلیس است که کنسول آن کشور در اهواز در تلگرافی به سفارت انگلیس در تهران اشعار می‌دارد: شیخ اعزام هر یک از قوای ذیل را به منزله تجاوز به منطقه و اراضی خود خواهد نگریست:

- ۱- قشون.
- ۲- پلیس.
- ۳- حاکم.
- ۴- مأمور عدلیه.
- ۵- تحصیلدار مالیاتهای غیرمستقیم.

و سردار سپه که عازم بازگرداندن خوزستان به آغوش میهن و شاهد سنگ‌اندازی و مخالفت‌های ماموران انگلیس است می‌پرسد مقصود از این نقشه چیست؟ و هوشمندانه پاسخ می‌دهد: استقلال معادن نفت جنوب و کوتاه کردن دست ایرانی از منافع آتیه آن.

من نمی‌توانستم در مرکز مملکت بنشینم و بینم که جراید بین‌النهرین و شامات، خزعل را امیر بالاستقلال خوزستان معرفی نمایند.

قشون من نمی‌توانست اجازه دهد که امیر مصنوعی جدیدالولاده، با تقدیم مختصر پولی به‌شاه و اعطای مبلغی به‌خائنین مجلس و مرکز، و اخذ دستور صریح از مقامات خارجی، اعلان تحت‌الحمایگی خارجی را رسماً بدهد، و یکسره، ایران را ایرانیت را از مد نظر دور و فراموش نماید.

گفتگو بشوید، ترجیح خواهم داد که رشته مناسبات خود را با تمام مأمورین دولت انگلیس پاره کنم. خوزستان یکی از ایالات ایران است و خزعل يك نفر رعیت ایران. اگر او خود را تحت‌الحمایه معرفی کرده، خائن است و من نمی‌توانم در این قبیل موارد لاقید باشم. لہذا اجازه نمی‌دهم که در حضور من این طور صحبت بشود.» و این کلمات را با تمسخر و استهزا گفتم...

منی‌خواهم بگویم که این امر و تصمیم من در این موقع در قونسول عصبانی انگلیس چه تأثیری کرد. ابدأ انتظار نداشت که از يك رئیس‌الوزرای ایرانی این طور مکالمه و این قسم ترمز بشنود و ببیند. در مدت صدوپنجاه سال عمال انگلیس عادت کرده بودند که هر سری را در مقابل خود خم شده ببینند، بلکه نقشه‌هایی را که اصلاً جرئت تعقیب آن نمی‌رفت، از طرف اولیای امور ایران فراهم شده و استقبال شده ببینند، تا چه رسد به يك حکم قطعی و امر صریح. قونسول انگلیس گمان می‌کرد با یکی از ضعیف‌القلیهای دربار قاجاریه سروکار دارد، که هروقت یکی از ناپیهای سفارت، ملازمش را بفرستد و تهدیدی بکند، آن شب به خواب نرود و فردا هر امری را به موقع اجرا گذارد. و رضاشاه نه در حرف که در عمل نشان داد که واژه‌هایش صاعقه‌اند، نه بادبزین.

سند زیر نشان دهنده واقعی نظریات دولت انگلیس در باره خوزستان است. کسانی که رضاشاه را دست‌نشانده انگلیس‌ها می‌دانند چنانچه قصدشان ابراز و ارضای تمایلات دلفکنمایی‌شان نیست با خواندن این سند و دهها سند دیگر در همین زمینه، زبان در کام خواهند کشید. در تلگراف کنسول انگلیس در اهواز به سفارت انگلیس در تهران می‌خوانیم که: خوانین بایستی از دو کار، یکی را اختیار کنند، یا به دولت ایران تسلیم شوند، یا فاشافاش طغیان نمایند. در صورت اول، قشون ایران عاقبت وارد معادن نفت خواهد شد و گمان نمی‌کنم بدر از این موقعیتی برای کمپانی باشد. در صورت اجرای شق ثانی، به اعتقاد من نظر به عمل فوق خوانین مغلوب خواهند گردید. عاقبت‌الامر خود آنها حاضر می‌شوند که خسارت عمده به معادن نفت وارد آوردند تا ما را مجبور به مداخله علنی و جدی نمایند.

چون فقط از طرف طوایف بختیاری ممکن است خساراتی به اراضی نفت‌خیز وارد آید، من پیشنهاد می‌کنم که در ابتدای ظهور مقدمات اغتشاش، يك دسته از قشون ما وارد میادین نفت شود. این دسته قشون، دارایی کمپانی را حفظ می‌نماید و حضور آنها را می‌توان هم برای مساعدت بختیارها و هم برای امداد قشون ایران، به حساب آورد.

این عده را می‌توان به منزله يك قوه میانجی قرار داد که از طرف دولت فخریه بریتانیا شیخ محمدره را در مقابل دولت ایران صیانت نماید. اگر بهانه برای اعزام قشون به دست نیاید، و سپاهیان دولت ایران برای اشغال اراضی و قلمرو شیخ ابراز عزم راسخ نمایند آن وقت ما بایستی شورشی در میانه هواداران خزعل تولید کنیم تا از طغیان آنها خطرانی برای لوله‌های نفت پیش بینی بشود. سپس با پیاده کردن قشونی در اهواز، نقشه وزیر جنگ را باطل نموده و بر او سبقت بجویم.»

خزعل نیز در نامه‌ای که به ماموران دولت انگلیس نوشته است از رفتار سردار سپه ناراضیتی نشان داده و اعتراض می‌کند که:

سردار سپه... يك روز از ارسال يك نفر حاکم برای آبادان سخن می‌رانند. روز دیگر تعیین کارگزاری را برای آن محل اشاعه می‌دهد. يك روز می‌خواهد مأمور بلدیة برای محمدره بفرستد. ابدأ روزی نمی‌گذرد که به کار من مداخله نکند. روزنامه‌جاتی که در تمام این مدت علیه من و دولت انگلیس قیام نموده بودند، هیچ يك از آنها

مثلاً اهل بوشهر با تحمل گرمای سخت و هوای بد، هنوز استطاعت ندارند که کوچه‌های شهر خود را پاک و آباد سازند، و از دنیای متمدنی که در دروازه آن قرار گرفته‌اند اندکی استفاده نمایند. اگر داخله خاک امن باشد، تمام بنادر خلیج فارس کم و بیش قابل ورود به‌صورت مال‌التجاره و توقف سفاین هستند. نقص این بندرگاهها علاوه بر امنیت داخله و فقدان راههای بزرگ تجارتي مخصوصاً يك رشته راه‌آهنی است که اگر کشیده شود و مرکز بنادر را به‌بلاد معتبره داخل فلات متصل کند اهمیت خلیج فارس و بنادر جنوبی ایران صد درجه بیشتر خواهد شد....

اوضاع زندگانی و لباس و میزان فکر و ذوق اهل بنادر به‌غایت نأسف‌آور است. در این موقع که قایق متزلزل، ما را در میان آب و هوا حرکت می‌داد، در کمال خلوص از خداوند مسألت نمودم که مرا موفق دارد، مطابق آرزوی دیرین خود، بنادر ایران را آزاد و آباد کنم و این خلیج پربرکت را که اکنون دیوار زندان ایران محسوب می‌شود، مبدل به‌دروازه‌ای کنم که ثروت و علوم و صنایع دنیای متمدن از آن به‌داخله مملکت ورود نماید....

فوق‌العاده نأسف‌خیز است، که در تمام دوره سلطنت قاجاریه، کسی به‌فکر تهیه چند کشتی معتبر در این گذرگاه مهم نیفتاده، امر این شریان بزرگ تجارتي را مهمل گذاشتن و به‌تفرج در چمن سلطانیه و شکار جرگه اطراف تهران و عشرت «عشرت‌آباد» پرداختن شخص را متعجب و خشمناک می‌کند. آیا می‌شود خلیج فارس را فراموش کرد؟ واقعاً زمامدار مملکت چقدر باید در خواب باشد که این موقع مهم را نبیند!...

پس از آنکه سردار سپه در اهواز، بر کار خزعل مهر اضمحلال کوبید و خوزستان را به میهن بازگرداند، با فراغت خاطر بیشتری به امر چگونگی ساختن ایران می‌پردازد. دزفول شهر دورافتاده‌ای است که تا خط آهن کشیده نشود و راه خرم‌آباد کاملاً مفتوح و مأمون نگردد امید ترقی برای آن نیست.

در این موقع، زاید نمی‌دانم عطف توجهی به‌جانب ساکنین لرستان کرده، اعم از طوایفی که در حوالی دزفول سکنی دارند، و یا عشایر و قبایلی که در دوردست متوقف هستند، و در ضمن نصیحت و اندرز، به‌همه آنها عموماً خطاب می‌کنم که قشون دولت، نه تنها آنها را رعایای این مملکت و جزو این مملکت دانسته و با هیچیک از آنها طرفیت ندارد، بلکه باید چشم و گوش خود را باز کرده، بدانند و بفهمند و دقت کنند که مقصود من و تمام زحمتی که در این راه می‌کشم، و تمام مقاومتی که در انتظام لرستان به‌عمل می‌آورم صرفه آن عاید خود آنهاست، و برای آن است که آنها بهره‌مند شده لذت امنیت و عدالت را چشیده، و از این زندگی وحشیانه و این اسلوب زشت و نامطبوع خلاصی و رهایی یابند.

اگر لرها به‌این طرز و اسلوب بی‌موضوع خو گرفته و نفهمند که در چه مرحله زشتی امرار حیات می‌کنند، من با نهایت دلسوختگی مجبورم که آنها را از این سرگردانی همیشگی خلاص کنم و برادران خود را به‌طرف تمدن و انسانیت سوق دهم. همین‌قدر که مختصر آسایش و سکونی برای آنها حاصل شد، آن وقت همه خواهند فهمید که من همیشه با نظر پدران به‌آنها نگاه کرده و همه آنها را از خود و بسته خود دانسته‌ام. دزدی و ولگردی و غارت و چپاول و بیابان پیمایی، کار انسان نیست. لرستانیها عموماً، از اول تا آخر باید رویه انسانها را پیش بگیرند. باید بتدریج قراء و قصباتی از خود درست کرده باکمال فراغت خاطر و آسایش خیال با عیالات خود به‌کار زندگی و تعالی و ترقی بپردازند. این رویه حالی، همه آنها را نابود خواهد ساخت. به‌همین لحاظ و از روی کمال‌دلسوزی مجبور از افتتاح راه خرم‌آباد به‌خوزستان شدم،

و به‌باری خدا برعزم و اراده آهنین خود تکیه کرده، راه جنوب را پیش گرفتم.

امری که بیش از هر چیز در این موقع باریک عزم مرا در حرکت قوت می‌دهد و قدم به‌قدم برسرعت من می‌افزاید، همانا عشق سرشار خدمت به‌مملکت و هموطنان عزیز است که همه‌وقت خاطر مرا اسیر خود می‌دارد.

مثل اینست که در طبیعت من دشمنی غریبی بر ضد ناامنی ایجاد گردیده و من برای قلع و قمع اختلال‌کنندگان و سرکشان خلق شده‌ام. زیرا که بر من مسلم شده که اساس هر اصلاح و اقدامی در این مملکت علی‌العجاله بسط دامنه امنیت و آرامش است. مادام که مردم فراغت نداشته و از نعمت امن و راحت برخوردار نباشند، مجال آنکه به‌خود آیند و احتیاجات زندگانی‌خویش را درک کنند و در صد چاره‌جویی برآیند نخواهند داشت.

قصد رضاشاه همانگونه که خواندیم بسط دامنه امنیت و آرامش بوده است و نه ایجاد رعب و گرفتن انتقام. کما اینکه وقتی خزعل شرفیاب می‌شود و پای بوسی می‌کند، چنین می‌شنود: «برو مطمئن باش که نه طمع به‌مال و نه قصدی به‌جان و آبروی تو دارم. به‌هیچوجه درصدد افنای تو نیستم. به‌يك شرط که من بعد خود را ایرانی بدانی و چشمت به‌طرف تهران باشد نه جای دیگر. زیرا که هر کس به‌خارج تکیه کند، ایرانی نیست و کسی که از نعمت ایران برخوردار است، نمی‌تواند در باطن دشمن ایران باشد و زنده بماند. پس اگر بعدها رویه سابق را ادامه بدهی، تنها مجازات تو اعدام است. برو...»

سفر خوزستان همانگونه که خواندید سفری با هدف مشخص نظامی و سیاسی بود. هدفی که دستیابی به آن امری قطعی و بر آسمان نوشته شده نبود. با این وجود رضاشاه در طول راه هم خرابی‌ها و ناتوانی‌ها را دیده است و هم هرگاه که فرصتی دست داده است در اندیشه ساختن و ساختن کشور فرو رفته است. در بوشهر سوار کشتی کوچک و نامطمئنی می‌شوند تا به خوزستان بروند. تا به مقصد برسند رضاشاه کاری جز اندیشیدن و راه‌حل یافتن بر بدبختی‌های کشور و مردمان ندارد. برحرامان وطن خود از نعمت دریانوردی و حکومت بر این عنصر سیال محزون گشتم. متأسفانه در عهدی که ممالک روی زمین بیش از پیش به‌اهمیت دریاها واقف شده و بر سر تصرف يك مشت آب شور، خونها می‌ریختند و خاکها از دست می‌دادند، سرنوشت ملت ایران به‌دست پادشاهانی طماع و خودخواه و غافل افتاده بود که دیده کوتاه‌بین آنها از حدود «چشمه‌علی» و رودخانه «جاجرد» دورتر نمی‌دید. به‌شکار رفتند و سرسره‌بازی کردند و بر عده زنان و خواجه‌سرایان افزودند و گذاشتند که دول اروپا نه تنها آبهای دوردست را برادرانه یا خصمانه تقسیم کنند، بلکه به‌دریای مخصوص ایران و راه منحصر به‌فرد مملکت آنها نیز وارد شوند، و دست بی‌احترامی دراز کنند. دریایی که در اعماق آن گنجهای بی پایان خفته و سطح آن گذرگاه ذخایر و مصنوعات روی زمین است، متأسفانه هیچ بهبودی در اوضاع ساحل نشینان خود خاصه ایرانیان بنادر حاصل نکرده است. ثروت بی پایان از پیش چشم آنها می‌گذرد و از دست آنها عبور می‌کند و ذره‌ای احوال معاش و علمی آنها خوبتر نمی‌شود. فی‌الحقیقت چقدر نأسف‌آور است و چقدر شبیه است، وضع ایرانیان مقیم بنادر و جزایر خلیج فارس به‌ماهی که در امثال گویند، همواره غریق بحر است و همیشه خشک لب و آرزومند آب. در تمام عالم اشخاصی که در ساحل دریاها هستند به‌زودی توانگر می‌شوند، اما روزبه‌روز اهالی بنادر خلیج‌فارس گدائر می‌گردند. زیرا که سیاست بی عمق و سبکسرانه قاجاریه، این هموطنان زحمتکش ما را مزدور یا تماشاچی اجانب کرده است.

گردد، خاصه پادشاهی که دامنه وظایف او حتی به سرحدات مملکت هم محدود نیست. در مملکتی که اهالی آن دچار رخوت و بی‌علاقگی و عدم رشد علمی و سیاسی باشند، هر شخص آگاهی را واجب است که به حدود کارهای خود اکتفا نکند، و اصول فداکاری و مجاهدت را در تمام دقایق امور نصب‌العین خود سازد. زیرا که در چنین ممالکی چرخ‌های مملکت با توازن و توافق کار نمی‌کند. تا هرچرخ وظیفه خود را اجرا نماید، و مطمئن باشد که سایر چرخ‌ها نیز کار و حرکت خود را انجام می‌دهند، در این صورت آن چرخ که در حرکت و در کار است فی‌الواقع باید سایر ماشین‌های خفته و از کار مانده مملکت را هم به‌گردش درآورد.

این وجوب عدم اکتفا به تحدید وظایف که رضاشاه در استدلالش می‌کوشد، را نباید ناشی از بی‌اعتنایی او به اصول مشروطه نوپای ایران آنروز دانست. آنچه سبب می‌شود تا رضاشاه یک تنه بار سهمگین تصمیم‌گیری‌ها و مخاطرات آنرا بر دوش کشد، تنها و تنها حاصل شناخت کامل او از جامعه‌ای است که وجب به وجب خاک آنرا گشته و برای حفظ آن خاک و تغییر آن جامعه، از جان مایه گذاشته است. افسوس جز سکوت و سکون و رخاوت و بی‌علاقگی چیزی در اطراف من نیست. البته در يك مملکت مشروطه، وزراء، وكلا، مأمورین دولت و سایر طبقات حدود معین و وظایفی دارند، که قانوناً موظف به اداره کردن حدود خود هستند. اما، در ایران متأسفانه این‌طور نیست. سلطان مملکت باید هیئت دولت را به کار وادارد، مجلس شورای ملی را هم به‌انجام تکالیف آشنا کند. تجار، ملاکین، شهرنشینان و حتی زارعین را هم به کار بگمارد. در تمام مدت شبانه‌روز نیز مواظب حدود و انجام وظایف آنها باشد والا، همیشه همان حال رخوت و سستی و سردی و بی‌علاقگی و فورمالیته بازی که دیرزمانی است ادارات ایران نمونه برجسته آن محسوب شده‌اند، حکمفرما خواهد بود.



رضاشاه در توضیح آنچه که در نظر دارد برای ترقی کشور انجام دهد، آشکارا به این نکته اشاره می‌کند که همت گماشته است تا در هر کاری که فایده‌ای برای ایران ببیند وارد گشته و با هر قسم وسایلی که در اختیار داشته باشد آن کار را به انجام رسانده و تسلیم مملکت نماید و بقول خودش کشتی بی‌بادبان و شارع و به استعاره مولوی کشتی بی‌لنگر کشور را به ساحل نجات بکشانند. یعنی که انبوه ویرانی و گسترده‌گی پس‌ماندگی چند سده‌ای و کمبود فرصت - بیشتر تاریخی ولی فردی هم -، جایی برای موش دوانی و تبصره بازی‌های چند ژنگول میرزای منعم از نام و نان سفره فاجار نمی‌گذارد. همانگونه که در زمین

و تمام طوایف باید از موقعیت خود استفاده کرده در عوض سرگردانی در بیابانها، شروع به‌مراوده با خوزستان و بروجرد و اطراف نموده از راه تجارت و مراوده، قدر زندگانی را بفهمند.

رضاشاه در هر دو سفرنامه به نقش اساسی انسان در تغییر شرایط زندگی اشاره می‌کند و علت اصلی عقب‌ماندگی جامعه ایرانی را در خود روحیه و اندیشه ایرانیان دانسته و در نتیجه تنها راه چاره را نیز در درمان آنها می‌داند. رضاشاه در هر موقعیتی نمونه‌ای از آن روحیه بدست می‌دهد و راه‌حلی را هم فقط در تعلیم و تربیت کودکان و نوباوگان کشور می‌داند و بس. در سفرنامه خوزستان می‌خوانیم: چنانکه تمام ایرانیان عقیده دارند فقط باید متذکر شد که مزاج ایرانی یکصدوپنجاه سال است که با تمام معنی و مفهوم مسموم گشته و باید فکر کرد که چه تزیقات سریع‌الاثری باید پیدا کرد که این مریض مسموم یکصدوپنجاه ساله را بهبودی بدهد. و این مسمومیت اخلاقی و روحی را بارها نشان داده است. رضاشاه در سفرنامه مازندران نیز وقتی از ولایت پرنعمت و گنج‌وار مازندران و سختی تهیه مواد اولیه زندگی برای تهران که مفلسش می‌نامد سخن می‌گوید، به نقش مردمان در ساخت جامعه و تامین رفاه و آسایش زندگی پرداخته و می‌نویسد « تنها مانع رسیدن آن گنج به‌این مفلس سلسله جبال "البرز" است که چون دیواری عظیم ولایات شمالی را از فلات خشک ایران مجزی داشته، و راه عبورومرور را مسدود کرده است. اما به‌نظر من مانعی دیگر وجود دارد که بزرگتر از کوه "البرز" باید حسابش کرد، و آن سستی و تنبلی اهالی است.» و خردمندانه تذکر می‌دهد که عوامل طبیعی و کیفیات جغرافیایی هر کشوری سختی‌هایی برابر انسان می‌گذارند ولی اهمیت و شرف انسان در این است که با بهره‌گیری از اندیشه خود بر نیروی سهمگین طبیعت استیلا یابد. و اشاره می‌کند که ملت‌هایی که امروز زندگی خود را آسان ساخته‌اند روزی دچار همین دشواری‌ها بوده‌اند و تنها با بهره از تدبیر و کار فراوان و بی‌چشمداشت به امداد غیبی توانسته‌اند بر طبیعت پیروز گشته و کوه و باتلاق و رودخانه را به زیر مهمیز اراده‌شان درآورند. و بدینسان فرد ایرانی را متوجه مزاج مسموم و کوتاه‌بینی و کم‌کاری‌های گذشته و در نتیجه وظایف بی‌شمار آتی‌اش می‌سازد.

اتلاق سستی و تنبلی به اهالی، ویژه تهران و مازندران نیست. تمامی مرز پرگهر را در بر می‌گیرد؛ به قوانین ثابتة طبیعی هم اگر مراجعه کنیم، در ظاهر امر، جز حرکت و انرژی و تبدیل و تحول - که باز نتیجه حرکت است - چیز دیگری نمی‌بینیم، و بالتجیه، زندگی عبارت است از حرارت و حرکت. بدین لحاظ، حقیقتاً جای هزاران افسوس و تحسر است که سکنه يك مملکتی پشت‌پا به قانون قطعی حیات زده، مختصر حرارت و حرکتی از آنها دیده نشود.

از خصلت‌های برجسته نویسنده سفرنامه‌ها، صراحت و بیان بی‌پرده و مستقیم است. که ناشی از شجاعت و بی‌نیازی رضاشاه به تزویر، و ایمان به درستی راهی که در پیش گرفته است می‌باشد. و در نتیجه با عدول از اصول خویش، نخست به خود و سپس به ملتی که چشم بر او دوخته است خیانت نمی‌کند. رضاشاه در عین حال نه تنها کسی نبود که فقط از دیگران کار و خدمت بطلبد و خود پای بر پای انداخته و به نعم زندگی بپردازد، بلکه با توجه به دقت، وظیفه شناسی و علاقه‌ای که به درستی انجام کارها داشت و مسئولیتی که برای خود قابل بود و بر دوش نهاده بود، حدی برای کار و وظایفش قابل نبود. این خصلت بود که پادشاهان پهلوی را از آنسوی بام انداخت. هرکس به هرکاری گمارده می‌شود، باید به‌جزئیات و دقایق آن امر مطلع

با نظریاتی که اندیشیده‌ام و افکاری که پیش‌بینی کرده‌ام، یقین قطعی دارم که پس از سه چهار سال دیگر، بودجه مملکت را با تعادل ثابتی موزون، و گریبان مملکت را از استقراض‌های خائنه و خانه‌برانداز دوره‌های سلف، آسوده و مستخلص خواهیم نمود...

خط‌آهن ایران و متصل ساختن "بحرخرز" به دریای آزاد و "خلیج فارس"، جزو آمال و آرزوهای قطعی من است. آیا ممکن است که خط آهن ایران، با پول خود ایران، و بدون استقراض خارجی، و در تحت نظر مستقیم خود من تأسیس شود؟ آیا ممکن است که مملکت پهناوری مثل ایران از ننگ نداشتن راه‌آهن خلاص شود؟ آیا در این موقعی که دیگران در خطوط آسمان در طیران هستند، و تمامی اراضی آنها مشبک از خطوط آهن است، ممکن است که مملکت من هم از ننگ و عار بی‌راهی نجات یابد؟ ...

آرزو و آمال غریبی است! خزانه مملکت طوری تهی است که از مرتب پرداختن حقوق اعضاء دواپر عاجز است، و این در حالی است که من، نقشه امتداد خط‌آهن ایران را در مغز خود می‌پرورم، آنهم با سیصد کرور تومان مخارج، و بدون استقراض!

تهران را از روز اول برای مرکزیت و پایتخت انتخاب کردن، شاید مبتنی بر یک فکر عمیق نبوده و جهت مشخص و خانوادگی داشته است، ولی فعلاً که خواه‌نخواه مرکز مملکت واقع شده، با هر وسیله‌ای هست، باید برای آن فکر رودخانه و آب سرشار کرد.

رود "جاجرود" از شهر "تهران" ۶۰۰ متر ارتفاع دارد. ارتفاع "تهران" نیز از سطح دریا یکهزار و دویست متر است (۱۳۰۰)، به این لحاظ ممکن است که آب این رودخانه را به "تهران" برد، زیرا تهران به واسطه نداشتن رودخانه بزرگ البته نمی‌تواند که زیبایی منظر و لطف طبیعی و نظافت جامع را دارا باشد. ولی انجام این نقشه به علت خسارتی که به زراعت "ورامین" وارد می‌گردد، و مخارجی که برای حفر مسیر رودخانه و عبور دادن از کوه لازم خواهد شد فعلاً میسر نیست...

نشیب جاده تقریباً از حد اعتدال خارج است. دود کوره‌های ذغال هم که در کمر کوه از سوزاندن درختان، برای تهیه ذغال برمی‌خیزد، با مه آمیخته می‌شود و یک خط آبی‌رنگی در وسط مه سفید ترسیم می‌کند.

برای چه این درختان عظیم را این طور لابلایانه قطع می‌کنند؟ ذغال می‌خواهند؟ بسیار خوب! چرا بجای این درخت‌ها نهال تازه‌ای غرس نمی‌کنند؟ با این ترتیب ممکن است تمام جنگل این حدود از بین برود، و تبدیل شود به یک قطعه خاک! چنانکه علائم و آثار اضمحلال جنگل کاملاً در این حدود آشکار شده است.

مگر این جنگل‌ها (غیر از قطعاتی که متعلق به صاحبان معین است)، مال دولت و مملکت نیست؟ خیر، اصلاً دولت و مملکتی اخیراً در ایران نبوده که به این کلیات و جزئیات دقت کند! والا چگونه می‌شد که هر ذغال فروشی با کمال بی‌پروائی، مالیه مملکت را اینطور به عنوان ذغال آتش زده، با ثمن بخش به نفع خود بفروشد؟ اغلب این درخت‌هایی را که این طور لابلایانه ذغال می‌کنند، چوب‌های صنعتی است، و قیمت آنها یک فصل مهم از

❖ رضاشاه را تنها در زمان حیاتش بزرگ نامیدند که بگویم حاصل ترس بود یا تملق. امروز هم بزرگ نامیده می‌شود که بیش از شش دهه از درگذشتش می‌گذرد و ملکش با دگران است. رضاشاه را بزرگ می‌نامند و می‌نامیم از آنجا که آرزوهای بزرگ داشت و کارهای بزرگ کرد، آرزوها و کارهای بزرگ برای ایران. او را بزرگ می‌داریم چون میهنمان را دوست داریم. هرچه هم بیشتر از زمانه او دور می‌شویم بیشتر به بزرگی او پی می‌بریم. در کوهپایه‌های اطراف دماوند، آنچه دیده نمی‌شود دماوند است و آنچه به چشم می‌آید سنگ است و صخره، که گاه دیواری گلین و گاه گذر گاوی آنرا هم از چشم می‌رباید. حال آنکه ده فرسنگ دورتر از تهران، حوالی رباط‌کریم و پرندک، اگر نگاه کنی تنها دماوند پیداست. تازه آنجاست که می‌فهمی دماوند اصلاً یعنی چه؟ شرطش اما نگاه کردن است. دماوند کلاغ نیست که بخواهد نگاهت را با قارقار بخرد. بر دیدنش تلاش کنی، می‌یابی. رضاشاه هم نیازی به اثبات ما ندارد. برای درک بزرگی‌اش باید دیدی همه جانبه داشت

لرزه‌هایی که طبیعت پی در پی بر مردم کشورمان نازل می‌کند و کرور کرورمان را می‌کشد جایی برای غسل و کافور نمی‌ماند، حتا در حکومت اسلامی نایبان امام و وارثان رانت خوار رسالت.

نگاه دقیق، بی‌غرض و تاریخی به یادداشت‌های رضاشاه، اگر بخشی بکار شناخت بهتر او و آرمان‌هایش بخورد، فایده ارجح و اکبرش پی‌بردن به سخافت آنچه در پریروز تاریخ بوده‌ایم و فراموشش کرده‌ایم است. تلخه‌ی نکبتی که رضاشاه با ناخن و دندان از بن برید، پنج دهه بعد، به اعجاز ید بیضای حجج اسلام و اولیای طهارت و از آفتابه بلاهت پیروان خط امامشان آنقدر آب خورد و ریشه دواند که در روزگار امروزمان برای نمو هیچ نرگس و گندمی جایی نه که در دشت که در هیچ گلدانی نگذاشته و نمانده است. حدود دو میلیون تریاکی و بنگی و ده‌ها هزار کودک خیابانی و بساط تعزیه و تعزیر و حراج ایران و ایرانی، امروز دیگر همانقدر عادی شده‌اند که لچک و صیغه و قطع ید.

در واقع آرزوهای رضاشاه همان لیست کمبودها و نیازهای جامعه ایرانی آنروز است که وی در سفرنامه‌هایش رفع و دستیابی به آنها را هدف زندگی پُر کار و پُر بار خویش قرار می‌دهد. اشاره‌ای به برخی‌شان شاید زنگ بیداری ذهن تاریخی به خواب رفته‌ی ما قوم به حج رفته، شود:

عبارت از چهار اطاق و ایوانی است که تازه ساخته‌اند. مختصری در این نقطه توقف نمودم.

همراهان من در تصادف به این بنای محقر اظهار شادمانی فوق‌العاده می‌کنند و مبالغه‌ها می‌گویند. تا يك درجه حق دارند، زیرا اولین نشانه‌ای است که از تمدن و تجدد عصر معاصر به پیکر این صخره‌های عظیم و جبال مرتفع و دره‌های عمیق نصب می‌شود.

البته همراهان من به قدر وسعت دماغ خود، و به قدر وسعت دماغ پیشینیان ایران فکر می‌کنند. اگر گوش همراهان من طاقت شنیدن و اصغای افکار مرا داشت، به آنها می‌گفتم که عمارت دوسه اطاقی اعضاء طرق مورد استعجاب نیست. خطاهن ایران باید "البرز" را بشکافد و از همین جا عبور کند. مسافرن اقصی بلاد "اروپا" و "آمریکا" باید از قله "البرز" و تونل‌های همین نقطه سرازیر شده، و خاطره‌های خود را از تماشای مناظر ملکوتی "مازندران" بیاریند.

همراهانی که از دیدن چهارتا و نصفی اطاق اداره راهداری ذوق زده شده‌اند و سطح خواست و قلت همتمشان رضاشاه را می‌آزارد، ولی نمی‌افسرد، دو تا آسپیران و چهارتا لحاف‌دوز و چینی‌بندزن بازارچه سید اسماعیل نیستند که بشود از کنارشان گذشت و غبار غمی بر دل نشانند. همراهان، علیخان دشتی، نماینده مجلس شورای ملی و مدیر روزنامه شفق سرخ و دادگر نماینده مجلس شورا و جعفرقلی‌خان اسعدبختیاری و دو سه تا خان دیگر و سه تا امیرلشگر و چند تا سرتیپ و سرهنگ و یاورند که در رکاب شمشیر چوبی می‌زدند. همین نمونه کافی است تا به علو همت رضاشاه پی‌بریم و بدانیم که او با داشتن اطرافیان چینی سبک آرزو، با چه خون دلی در مملکت آجر روی آجر گذاشت و برای ملتش مدرسه و دانشگاه و راه‌آهن و کارخانه و آرتش و آتیه و آبرو پدید آورد.

گفتم که کوچک ابدالی همراهان، رضاشاه را نیفسرد. چرا که هم آنان را می‌شناخت و هم خود را؛ من به همراهان خود اعتراضی ندارم. اکثریت سکنه روی زمین همانهایی هستند که برطبق مقتضیات محیط نشو و نما کرده، و دایره عقول و افهام خود را از موازی خوردن و خوابیدن و راه رفتن و تأمین معاش کردن، وسیع‌تر نمی‌بینند.

من تصور می‌کنم که عقل و فکر برای غور در طبیعت، مجاهده، کوشش و تصمیم در دماغ انسان به‌ودیعت گذارده شده است. شبهه‌ای نیست که اقلیت مردم، از عقل و فکر خود در غور و تحقیق استفاده می‌کنند. در بین آنها نیز اشخاصی دیده می‌شوند که از سعی و کوشش نیز امساک نمی‌ورزند. اما مرد مصمم کمتر در میان مردم وجود پیدا می‌کند. تصمیم گرفتن کار آسانی نیست، و اجرای تصمیم چندین بار از اخذ تصمیم دشوارتر است. از این جاست که يك نفر مرد مصمم قادر است که يك مملکتی را به تغییر ماهیت مجبور سازد. مرد مصمم تابع عوامل ظاهری طبیعت و مقتضیات محیط نمی‌شود. او محیط را به مقتضیات فکری خود مطیع و آشنا می‌سازد. اوست که يك مرحله‌ای از سعادت را به استقبال بشریت فرستاده، و يك قدم بشر را به طرف سعادت می‌راند و رهبری می‌کند.

و روشن است که مرد مصمم ما اجازه نمی‌دهد که ابر رضایت ارزان یاران، بدر اراده او را بیوشاند؛ خطاهن بزرگ ایران، چه بخواهند و چه نخواهند، باید از همین هفت‌خوان رستم شاهنامه عبور کند. من این فکر را در مخیله خود راسخ خواهم داشت تا ببینم چه وقت بودجه مملکت را متوازن خواهم کرد، و غرش لکوموتیو را در همین دره‌های وحشت‌خیز طنین خواهم داد. پاراسلسوس می‌گوید کسی که به توت فرنگی می‌اندیشد از

خرانه مملکتی را تشکیل خواهد داد. باید در این باب فکر اساسی بنمایم...

و جای دیگر باز هم به ابراز تاسف رضاشاه از مساله انهدام جنگل‌ها و تصمیم وی بر پایان دادن به این امر بر می‌خوریم: جنگل‌های "مازندران"، خاصه قسمت "سوادکوه"، بر تمام نواحی "بحرخرز" ترجیح دارند. متأسفانه تا آنجا که اهالی دسترسی دارند، به قلع و قمع آنها پرداخته، و در غرس نهال هم توجه نمی‌کنند که این محصول گرانبها کم نشود.

در ممالک دیگر، با هزار زحمت و مخارج بی‌شمار غرس اشجار می‌کنند، اما اهالی ایران، در برانداختن جنگل‌های خود، بریکدیگر سبقت و پیشی می‌گیرند. البته در این مورد دستور و تعلیم لازم، بعد از مراجعت "تهران"، به وزارت فوائد عامه خواهم داد...

اما تنها وضعیت اقتصادی کشور و ویرانی طبیعت نیست که دردآور است و نیاز به دگرگونی دارد:

چه باید کرد! اگر عدلیه منظمی در مملکت وجود داشت، احتیاج نبود که در ضمن اینهمه گرفتاری، روزی هزار کاغذ قرائت نمایم! پس از رجعت به "تهران" باید فکری به حال عدلیه کرد، و راه تدقیق و تحقیق باز نمود که امورات در تحت نظر قانون درآید، و مجاری امور به دست قانون سپرده شود، و هرکس در حدود خود تکلیف خود را بفهمد.

در جای جای سفرها، نگاه تیز و اندیشه‌ی سازنده رضاشاه کاروانسالار ماست. از برنامه‌های بزرگ مملکتی چون ساختن راه‌آهن و پرداخت بدهی‌های کشور و نجات جنگل‌ها گذشته، حتا مسابلی که قاعدتا باید بدست راهدار محل حل شده باشد، ولی همچون همه مسابلی کوچک و بزرگ جامعه به حال خود رها شده ، ذهن پادشاه کشور را به خود مشغول می‌دارد:

من از این قسمت جاده خوشم نمی‌آید، و نپسندیدم. باید دستور بدهم که این قسمت را بعدها عوض کنند، و راه را از کنار "رودهن" به طرف "دماوند"، تسطیح نمایند که خطر اتومبیل‌رانی کمتر شود، و مردم سهل‌تر بتوانند عبور و مرور نمایند...

چند قدم پائین‌تر، رودخانه‌ای جریان دارد که آنرا "دلی‌چای" یا "روددیوانه" می‌نامند. در فصل بهار دیوانه‌وار طغیان می‌نماید و غیرقابل عبور می‌شود و راه را قطع می‌کند. در باز دیده‌های قبلی، در ضمن دستوره‌های کلی که برای ساختن راه می‌دادم، مخصوصاً قدغن کردم که پل مستحکم و بلندی براین رود ببندند. چون خبر ساختن آن رسید، گفتم که آن را "پل فردوس" بخوانند و اکنون "پل فردوس" سرآمد پل‌های این حدود است...

از گردنه‌ای که در يك فرسنگ‌ونیمی "سیدآباد" واقع است، راه سرازیر می‌شود و دره‌ها بر عمق و تندی خود می‌افزایند. "سیاه‌پیچ" قطعه‌ای از این قسمت راه است که در حین سرازیری اعوجاجی می‌یابد. و چون خاک و سنگ این قطعه از حیث رنگ و اعوجاج مورد توجه شوورها واقع شده، به "سیاه‌پیچ" شهرت گرفته است. امر دادم حتی‌المقدور این قطعه راه را بتراشند و وسیع کنند...

اما کار خراب‌تر از این حرف‌هاست. صحبت گندیدگی نمک است. اولین آبادی بعد از "رباط"، "دوگل" است که آسیا و منظره مصفائی دارد. سپس راه از تنگه عمیقی می‌گذرد که کوهها از دو جانب بر روی آن خم شده، و تقریباً جاده را شبیه به شکافی که در دیوار احداث شده باشد، نموده‌اند. تراشیدگی کوه و پیچ و خم راه و بستر رودخانه نمایش با عظمت و دلفریبی دارد. از پیچ که عبور کردیم، عمارت اعضاء طرق "عباس‌آباد" نمایان شد. این بنا

تماشای اتومبیل و حرکت آن محروم نماند. همین قدر که یکی از همراهان، توجه به يك کلبه و قهوه‌خانه می‌کند، زنها و بچه‌های ده عموماً، و همین‌طور بعضی از مردها، فوراً فرار کرده و خود را در خانه‌های ده و یا گوشه‌ای پنهان می‌نمایند. مانند آنکه به يك موجود غیر منتظره‌ای برخورد کرده‌اند.

ظلم و جور بی‌پایان عمال دولت، و ورود یکنفر فراس حکومت در يك سامان، چنان هول و هراسی در قلوب این بیچارگان تولید کرده، که اساساً همه از سیمای یکنفر غیر محلی متوحش، و جز تصور چپاول و غارت، فکر دیگری در دماغ آنها رسوخ نمی‌کند. اتفاقاً حق هم با این بیچاره‌هاست. سنوات دراز است که مملکت با این اسلوب اداره شده، و اهالی نیز جز با این خلق و خو عادت نگرفته‌اند... نتیجه آن اعمال، همین هول و هراسی است که الان من دارم در چهره این بینوایان عور و برهنه، تماشا و مشاهده می‌نمایم... این زن و مردی که در تصادف به يك نفر غیر محلی مشغول فرار هستند، غالباً عور و لخت و برهنه‌اند. آیا مافوق این

انگور چیزی نمی‌داند. و رضاشاه بر سفره ملت می‌هفت ساله می‌خواست.

آنوقت رفقای مسلح به دانش نوین می‌نویسند که رضاشاه راه‌آهن را به دستور انگلیس‌ها ساخت. و آدم می‌ماند که بر این کاهنان کاهدان نادانی چه باید نازل کرد؛ رعد بیداری یا برق رهایی. گو اینکه ابر سیاهکاری‌هایشان باران بیزاری بی‌مرز ملت را نصیبشان ساخته است و حتا لایروبی طویله اوژباس، که در قیاس با کارنامه دیروز و امروز رفقا باغ عدنی است، نیز داغ از پیشانی‌شان نخواهد زدود. گرچه آگاه‌ترین و شجاع‌ترین‌شان که البته از آن جماعت کنار کشیده و مورخی برجسته است - و احتمالاً به همین دلیل - مدتی است قاشق قاشق مشغول شده است.

هدف رضاشاه از این همه تلاش برای سازندگی ایران صرفاً آجر



وضعیت، بدبختی دیگری هم به‌تصور آنها می‌آید؟ اینها دیگر دارای چیزی نیستند که ترس و وحشت داشته باشند! دیگر از چه می‌ترسند؟.. به نظر می‌آید از حمله مغول - اگر نگوییم عرب -، تا گذار رضاشاه بر بیشتر نواحی ایران، زمان زمین را ترک کرده بود، به کیفر یا به قهر، و البته در هر دو حال به سزا.

این مملکتی است که با این صورت به‌دست من سپرده شده، و این است آن مملکتی که من باید در آن تغییر ماهیت بدهم، و اینها هستند آن مردمی که باید لباس عزت بپوشند و ابراز غرور ملی نمایند... به‌رئیس کابینه گفتم به‌تمام وزراء در "تهران" ابلاغ نماید که فقط به‌اقامت پشت میز وزارتخانه‌ها و امضای چند دانه کاغذ اکتفا نکنند. غالباً بروند به‌ولایات، و در داخله ایران متواتراً مسافرت کنند. مردم را ببینند و با آنها خلطه و آمیزش کنند. مملکت خود را قبل از همه چیز بشناسند، تا اوامری که من به‌آنها می‌دهم، و تصمیماتی که باید اتخاذ شود، بتوانند از روی عقل و

چیدن نبود. نیت او از نوسازی کشور تامین معاش و وسایل زندگی بهتر و خارج کردن ایرانی از شرایط زندگی شبه‌حیوانی مغروق در آن بود. راه‌آهن و دانشگاه و بیمارستان البته که برای زندگی ضروری هستند اما پیش از آن آدم‌ها می‌بایست دستکم به آدم بودن خودشان ایمان می‌داشتند. و رضاشاه در این راه گام برمی‌داشت. آدم‌هایی که غم خفتگی‌شان خواب در چشم‌تر نیما هم می‌شکست که اهل همان زمین و زمان بود، را صداک چکمه‌های رضاشاه از خواب پراند.

هنوز يك دستگاه اتومبیل که به‌این حوالی وارد می‌شود، زن و مرد دهکده‌ها دور آن جمع شده، و با صورت استعجاب به‌آن نگاه می‌کنند، و در اطراف این مرکوب، صحبت‌هایی با هم می‌کنند که حقیقتاً شنیدنی و نوشتنی است. اساساً لباس ما و طرز راه رفتن و برخورد ما، برای اهالی این حدود تازگی مخصوصی دارد، و زنها بچه‌های خود را بغل گرفته در سر راه می‌نشینند که از

کشوریش انجام داد بر پایه داشته‌های یک امپراتوری آسیایی - اروپایی بود که پای استوارش در آسیا قرار داشت و بر سر ما می‌کوبید و دست‌های نیرومندش را در تن اروپا فرو کرده بود. میراث دولتی که زمانی تا وین پیش رفته و مزه توپ‌هایش را در چالدران به ما چشاند و در تبریز نیز سکه زده بود. توانایی و تعرض نظامی عثمانی بود که سبب شد پایتختمان را از تبریز به قزوین و سپس اصفهان ببریم. بنیه نظامی و اقتصادی آن دولت حتا در لحظه سقوط نیز با دولت قاجار که از عهده نگهداری سرزمین خود در قفقاز و هرات و بحرین برنیامد قابل سنجش نبود. آتاتورک به تعمیر و نوسازی کوشک دو اشکوبه‌ای پرداخت که نیمه بالای آن بر اثر آتش سوزی آسیب دیده بود. رضاشاه اما می‌بایست از زاغه‌های گرگ زده، منزلی بسازد. آتاتورک و رضاشاه هر دو ناسیونالیسم، سکولاریسم، اتاتیسم و مدرنیسم را برگزیدند. آتاتورک شاکر یافت و رضاشاه شاکس. برنامه آتاتورک، کمالیسم نام گرفت و برنامه رضاشاه، غریزدگی.

مردم ترکیه که از ۱۹۲۴ مصطفی کمال‌پاشا را آتاتورک به معنای پدر ترک می‌نامند، امروزه نه تنها در ترکیه که در مغازه‌ها و قهوه‌خانه‌های مهاجران ترک در اروپا نیز با آویختن تصویر او نام و یاد و خاطره خدماتش را گرامی می‌دارند. و فرداست که سکه‌های منقش به او از دکان‌های دیاربکر تا بارانداز بارسلون در رواج باشند. و ما؟ و ما؟

و ما همچنان مجذوب جلال آل‌قلم و معلم انقلاب و کیفوری «سنگی بر گوری» و «فاطمه فاطمه است». بیهوده نیست که امروز خیمه در مرداب ولایت زده‌ایم. آیا تنها باید چشمانمان را بشویم؟

گرگ‌زدگی زاغمان آنقدر مشکل‌ساز نبود که اعتیادمان به ظلمت آن و جهادمان در ماندن در آن. وقتی پنجاه سال بعد گفتار عقب‌ماندگی هنوز روزهی «بازگشت به خویش» سر می‌داد، حساب جهالت جنت مکانان آن سال‌ها روشن است. همه چیز را می‌شود اصلاح کرد. هر زمینی را می‌شود اصلاح نمود. هرکارخانه‌ای را می‌توان ایجاد کرد. هر مؤسسه‌ای را می‌توان بکار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فساد که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده، و نسل‌ها بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سنوات متمادی است که روی نعش این مملکت تاخت و تاز کرده‌اند. تمام سلول‌های حیاتی آنرا غبار کرده، به‌هوا پراکنده‌اند و حالا، من گرفتار آن ذراتی هستم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بذل توجه نمایم.

در «کیاکلا... بچه‌ها تمام، شبیه به‌اشخاصی بودند که در اعصار ماقبل تاریخ زندگی می‌کرده‌اند... سیماهای زرد و مکدر و مالاریائی این اطفال بی‌گناه، همین اطفالی که باید آتیه مملکت را مزین سازند، هر شخص صاحب وجدان و فکوری را به‌لرزه در می‌آورد...

عصر وارد «ساری» شدیم... وضع معارف اینجا بسیار بد است. در این موقع، «مازندران» اصلاً رئیس معارف ندارد. مدارس دولتی چهار باب است به اسمی: پهلوی، شاپور، تأئید. و یک باب اناتیه، در سه مدرسه قدیمه، طلاب به تحصیل مشغول‌اند...

این مدارس، چنانچه از اسمی بعضی از آنها هم استنباط می‌شود، اخیراً افتتاح شده، و فقط عنوان افتتاح باب باید روی آنها گذارد، زیرا طول دارد تا بتوان اسم مدرسه به‌اینجا اطلاق کرد. اهالی، یک مقدار از ترس من، و یک مقدار بر اثر تشویق مستقیم و غیرمستقیم من، حاضر می‌شوند که اطفال خود را به‌مدرسه بگذارند.

اطلاع و ایمان و عقیده به‌موقع اجرا بگذارند. هم آنها بفهمند که چه مسئولیتی در مقابل من و اهالی دارند، هم اهالی بفهمند که وزراء و رجال مملکت خارج از دسترس آنها نیستند، و هر مطلبی دارند، بدون ترس و بیم و بدون وحشت و تضرع به‌اطلاع آنها برسانند، و اگر کسی به صحبت آنها واقعی نگذاشت، مستقیماً به خود من مراجعه نمایند و دادخواهی کنند. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار. دریغ که این سفرنامه‌ها را دست وارثان ورق هم نزد.

یک نواختی زمین، موانع جنگل، رطوبت و گرمی هوا از یک‌طرف، پشه و باتلاق و عفونت بعضی قسمت‌ها از طرف دیگر، تمام دشت «مازندران» را غیر قابل توقف می‌کند... برای ناسازگاری آب و عفونت هوا باید به‌وسائل صحتی متوسل شد. باید اهالی را وادار به یک رژیم صحتی کرد که بتوانند با این آب و هوا دوام بیاورند. عجالاً با طرز زندگانی این حدود، مردم زود تلف می‌شوند. به‌چهره مردم اینجا از وضع و شریف، با دقت تمام نگاه می‌کنم. یک نفر را نمی‌بینم که معاف از مالاریا باشد. تمام چهره‌ها گرفته و مکدر، رنگ‌ها زرد و پژمرده، تا جایی که اغلب از تند راه رفتن عاجز و ناتوان‌اند. در «کیاکلا» امر دادم دوآخانه‌ای دایر نموده‌اند. مریضخانه کوچکی هم نظر دارم اینجا بسازم...

قریه «کیاکلا» از دهات بزرگ این ناحیه است. اخیراً بر حسب دستور من، یک باب کارخانه پنبه پاک کنی در آنجا دایر شده است. لدی‌الورود، قبل از صرف ناهار، رستم به کارخانه، ساختمان، آلات و ادوات، ماشین‌های کارخانه، انبارها، نوع پنبه، ملزومات و اثاثیه کارخانه را تماشای کردم. لذتی را که از دایر شدن این مؤسسه در خود احساس کردم، از حد وصف قلم خارج است. اولین دفعه است که دست تمدن جدید، صنعت جدید و ماشین در این ناحیه وارد شده است...

از طبیعت مازندران و استعداد زمین‌های آن برای تولید فراوان محصول‌های گوناگون کشاورزی بارها در سفرنامه یاد شده و رضاشاه افسوس عاقل ماندن این سرمایه ملی را همچنان که در مورد‌های بسیار دیگری می‌خورد. آیا راه حل او امری نشدنی و خیال بافی است؟ حقیقتاً مأمورین و مستخدمین دوائر دولتی، که از روز اول پایه تحصیلات آنها بر روی انکاء و اتکال به‌غیر گذارده شده، و از صبح تا به‌شام وزارتخانه‌ها را برای قبول تقاضای استخدام مستأصل می‌نمایند، اگر شعور آن را داشته باشند که در عوض آن التماس‌ها و عجز و زاریها توجه به‌این اراضی کرده و زندگانی پرمفعت و مستقل برای خود تشکیل بدهند، هم خدمت به‌خود کرده‌اند، هم خدمت به‌وطن و مملکت خود، و هم به‌استحکام استقلال جامعه خود.

اگر قرار باشد برای ادای مطلب نمونه‌هایی در زمینه‌های دیگر را هم بیاوریم باید از روی چندصد صفحه سفرنامه رونویسی کنیم. بالاتر آمد و چاره‌ای جز تکرار نیست که نه فقط برای شناخت رضاشاه و تاریخ دیروز کشورمان، که برای شناخت خود و توانایی‌های بکار گرفته و نگرفته‌مان باید و باید این سفرنامه‌ها را بخوانیم و بخوانیم و بخاطر بسپاریم که بقول سپهری کارما این است که میان گل نیلوفر و قرن، پی آواز حقیقت بدویم. پیش از آن اما به قول همو چشم‌ها را باید شست.

همزمان با قدرت‌یابی و آغاز پادشاهی پهلوی در ایران (۱۹۲۵ - ۱۹۲۱)، می‌دانیم که تاریخ ترکیه نیز برگی دیگر خورد و افسری هم در آنجا زمام امور را بدست گرفت (۱۹۲۳ - ۱۹۲۰). آنچه مصطفی کمال پاشا پس از شکست عثمانی در جنگ جهانی اول و انقراض آن، با دیکتاتوری و قاطعیت برای بهبودی وضع مردم

رضاشاه از همراهان سفرش بخاطر آنکه توسن خیالشان را همپای اسب آرزوهای وی نمی‌راندند و درک ضرورت و امکان ساخت راه‌آهن نمی‌داشتند و تنها دشواری‌های غول آسا را می‌دیدند، دلگیر بود. اما این به معنای آن نیست که او از درک ارزش کار و میهن‌پرستی افرادش برنمی‌آمد و از سپاس و تشویق‌کنندگان کار غافل بود. در هر دو سفرنامه، رضاشاه بارها از خدمات و میهن‌پرستی افسران ارتش ایران تقدیر نموده است. برای نمونه پس از خلع خزعل و دفع غائله او، می‌خوانیم که رضاشاه از سرتیپ فضل‌الله‌خان (سپهبد زاهدی بعدی) رییس اردوی اعزامی به اهواز به عنوان ماموری جدی و عاقل که در شکست دادن هواداران خزعل کمال رشادت و فداکاری نموده، نام برده و حکومت خوزستان را به وی می‌سپارد. همینطور پس از بازگشت به تهران نیز از خدمات و ابراز لیاقت سرتیپ مرتضی‌خان (سپهبد یزدان‌پناه بعدی) و سرهنگ کریم‌آقا بوذرجمهر (سرلشگر بوذرجمهری بعدی) و... در اجرای وظایفشان اظهار قدرشناسی می‌نماید. مهر رضاشاه همواره شامل حال دیگر عاشقان ایران بود همچنان که خائنان کشور را از قهرش بی‌نصیب نمی‌گذاشت. برخوردهای رضاشاه در دوران پادشاهی با اطرافیان را نیز باید بدرستی از این زاویه دید.

کمی بعد که رضاشاه در «گمش تپه» به دیدن دبستان‌های نویناد می‌رود، ضمن شادی و رضایت از حضور کودکان در مدرسه و شوق آنان به آموختن، به انتقاد از وزارت معارف می‌پردازد و دیدگاه‌های خواندنی و پرازیش خود درباره برنامه تعلیم و تربیت در دبستان‌ها را بیان می‌کند. افسوس که تکرار همه آنچه رضاشاه برای سربلندی کشور و آینده ایران آرزو و برنامه ریزی نموده و در سفرنامه‌ها آمده است در این صفحه‌ها امکان پذیر نیست. ولی جای شادی و سپاس است که به همت مسئولان تلاش، سفرنامه‌ها در تابستان امسال تجدید چاپ شده و اکنون در اختیار همگان قرار دارند.

من از این مدارس، بیشتر از هرکس لذت می‌برم، و به‌ایجاد آن نیز بیشتر از هر کس اهمیت می‌دهم... به‌مدارس اینجا باید زیاده براین اهمیت داده شود، و بر تعداد آن نیز در هر سال بیفزایند. پروگرام مدارس اینجا، با تناسب محل و وضعیت اهالی بد طرح نشده، و باید بتدریج پروگرام جامع‌تری ترسیم و در دسترس محصلین و اهالی گذارده شود. سپردم که به‌وزارت معارف تذکر لازم بدهند.

➤ نگاه دقیق، بی‌غرض و تاریخی به یادداشت‌های رضاشاه، اگر بخشی بکار شناخت بهتر او و آرمان‌هایش بخورد، فایده ارجح و اکبرش پی‌بردن به سخافت آنچه در پریوز تاریخ بوده‌ایم و فراموشش کرده‌ایم است. تلخه‌ی نکبتی که رضاشاه با ناخن و دندان از بن برید، پنج دهه بعد، به اعجاز ید بیضای حجج اسلام و اولیای طهارت و از آفتابه بلاهت پیروان خط امامشان آنقدر آب خورد و ریشه دواند که در روزگار امروزمان برای نمو هیچ نرگس و گندمی جایی نه که در دشت که در هیچ گلدانی نگذاشته و نمانده است. حدود دو میلیون تریاکی و بنگی و ده‌ها هزار کودک خیابانی و بساط نعزیه و تعزیر و حراج ایران و ایرانی، امروز دیگر همانقدر عادی شده‌اند که لچک و صیغه و قطع ید.

به‌اعماق قلب اولیاء اطفال که مدافه شود، به‌مدارس طرز جدید خوش بین نیستند، و تصور می‌کنند که در این مدارس کفر و زندقه به‌آنها می‌آموزند. هنوز نمی‌فهمند که بین کفر و علم فواصل زیاد موجود است. البته فعلاً ابتدای امر است، و باید ممانشات کرد. دیری نخواهد گذشت، که حقیقت امر بر همه آشکار و ملتفت خواهند شد که بعد از این، زندگانی بدون مدرسه و تحصیل، امری است محال و محال و محال.

متاسفانه این سنخ افکار در ایران منحصر به «مازندران» و مازندرانی نیست. گرفتاری باطنی من در «تهران»، که مرکز مملکت است کمتر از «مازندران» نیست. اگر صلاح می‌دانستم، در این سفرنامه که مربوط به «مازندران» است، شمه‌ای از گزارشات محلات جنوب «تهران»، نهضت‌های چاله‌میدانی، و ابراز عقاید عمر و زید نوشته شود، مشاهده می‌شد، که نور فکر اکثریت فعلی «تهران»، چندان مشعشع‌تر از «مازندران» نیست. همان بهتر که از این مقوله چیزی گفته نشود، و این افکار و اخلاق یأس‌آور در قلب خود من بیادگار باقی بماند.

مقصد نهایی رضاشاه در سفر به شمال ایران بازدید از ترکمن صحراست. و به صراحت و قاطعیت ویژه خود می‌گوید که هدفش تنها دیدار از دبستان‌های آنجاست و بس. سفرش نه سفر انتخاباتی است، نه برای نمایش قدرت و اطفای طغیان، زیرا که قبلاً اشرار و یاغیان را سرکوب نموده و اکنون با شوق و شور بسیار می‌رود تا به درس و مدرسه بچه‌های ایران و در حقیقت برنامه‌ریزی آینده ایران برسد. در برابر این همه عشق به میهن و کوشش برای ساختن آن تنها می‌توان سر کرنش پایین آورد.

جای خوشوقتی است که همان اشرار دیروز، اخیراً صورت سایر رعایای ایران را به خود گرفته، تمام مشغول زراعت و فلاحت‌اند. من می‌روم تا مدارسی را که برای تربیت اطفال آنها تشکیل داده‌ام، تماشا نمایم... من هم، اگر بعد از صدها و هزارها سال، به‌منکوب کردن و خلع سلاح کردن چند هزار یاغی، موفقیتی حاصل کرده‌ام، البته مباهاتی ندارم، زیرا باید آنها خلع سلاح و منکوب و مخذول می‌شدند. مباهات من، فقط در این است که ملت خود را به‌اصول مدرسه آشنا می‌سازم، و از طریق مدرسه است که آنها را به جاده مستقیم هدایت می‌کنم.

حالا هم قصد من از رفتن به‌صحرای ترکمان، معاینه مدارس آنجاست نه چیز دیگر. می‌خواهم با چشم خود بینم، این قبایلی که در طی قرون پیشمار آواره صحرا بوده‌اند و بیابان‌گردی شعارشان بوده است، امروز در پشت میزهای رنگین نشسته‌اند و دارند اصول تاریخ و جغرافیا را حفظ می‌کنند. و آنها که دریدر بدنبال آب و آبادانی در سیر و سفر بودند، امروز در بنبوچه مزارع شاداب خود آرمیده‌اند.

اشرار و یاغیان مخذول و منکوب شدند، و باید هم بشوند. اصول چادر نشینی و صحرانوردی و خانه بردوشی، باید وداع ابدی با ایران بگوید. این قبایل بلااستثناء، چه بخواهند و چه نخواهند، محکوم و مجبورند که آستانه مدرسه را ببوسند، و از درب خروج مدرسه، وارد صحنه عمل و زندگانی شوند.

اکنون بسیار خوشوقتم که برطبق راپرت‌های واصله، بچه‌های ترکمان‌ها قریحه و استعدادی از خود نشان می‌دهند، و در راه تعلیم و تعلم پیش می‌روند. فی‌الحقیقه منظره این اطفال ترکمانان که مشغول تحصیل هستند، حظ وافر برای من خواهد داشت، و با شوق و شغف می‌روم که استعداد آنها را شخصاً بیازمایم.

رضاشاه در ترکمن‌صحرا پس از دیدار از دبستانی که سرتیپ فضل‌الله‌خان زاهدی پس از قلع و قمع اشرار تراکه در آنجا بنیاد نهاده اظهار رضامندی می‌نماید. در آغاز سفر مازندران دیدیم که

در ایران به‌قسمت تعلیم اهمیت داده شده، و تربیت را فرع تعلیم، و یا اقلأ در درجهٔ دوم قرار داده‌اند. در حالتی که اگر معکوس عمل را تعقیب نمایند، به نتیجهٔ منتظره خواهند رسید، یعنی اول تربیت و بعد تعلیم.

موضوع به‌قدری مهم است که اگر زیاده براین هم در اطراف پروگرام مدارس، بسط مقال داده شود، جا خواهد داشت. این پروگرام رفع احتیاجات مرا نخواهد کرد. من میل دارم تکیه‌گاه آمال خود را فقط پروگرام مدرسه قرار بدهم. این شرحی را که وزارت معارف و شورای معارف، به عنوان پروگرام تحمیل به‌مدارس کرده‌اند، نه مطابق با احتیاجات من است، نه مطابق با احتیاجات ساکنین مملکت من و نه مطابق با وضعیت آب‌وهوا و اقلیم و جغرافیای طبیعی و سیاسی مملکت.

واضح‌تر باید بگویم، احتیاجات من و انتظارات من از پروگرام مدرسه، آن نیست که ناپلئون بناپارت از مدارس فرانسه، و امپراتوری سابق آلمان از مدارس آنجا انتظار داشت، یعنی در این صدد نیستیم که از مدرسه، "سربازخانه" را استخراج نمایم، ولی در عین حال به‌این صدد هم نیستیم که تذبذبهای دوران صفویه را به‌صور مختلف تمدید و تعقیب نمایم.

دراین صورت افرادی را انتظار دارم، مغرور و مستقل‌الوجود و آزادفکر و وطن‌پرست، که هم به‌درد خودشان بخورند و هم به‌درد مملکت، و پروگرام مدارس قطعاً باید برزمینه‌ای طرح شود که بتواند منظور فوق را ایجاب نماید. اگر غیر از این باشد، نبودن مدرسه رجحان دارد بر مدرسی که يك عده‌ای محتاج و علیل را می‌پرورانند.

کراماً تذکر داده و باز تصریح می‌کنم که تهی بودن خزانه مملکت، و گرفتاریهای اولیهٔ من، هنوز به‌من مجال نداده است که کاملاً به‌طرف معارف بذل انعطاف نمایم. دستور دادم از امسال، همه ساله به‌بودجهٔ معارف بیفزایند، و زمینهٔ کار را فراهم سازند، تا در موقع خود مقرارتی را که در خاطر خود دارم، امر بدهم.

و همین دید و مهر بزرگ به آینده ایران است که از مس سربازی ساده، برنز سرداری برجسته و پادشاهی بزرگ می‌سازد. رضاشاه را تنها در زمان حیاتش بزرگ نامیدند که بگویم حاصل ترس بود یا تملق. امروز هم بزرگ نامیده می‌شود که بیش از شش دهه از درگذشتش می‌گذرد و ملکش با دگران است. رضاشاه را بزرگ می‌نامند و می‌نامیم از آنجا که آرزوهای بزرگ داشت و کارهای بزرگ کرد، آرزوها و کارهای بزرگ برای ایران. او را بزرگ می‌داریم چون میهنمان را دوست داریم. هرچه هم بیشتر از زمانه او دور می‌شویم بیشتر به بزرگی او پی می‌بریم. در کوهپایه‌های اطراف دماوند، آنچه دیده نمی‌شود دماوند است و آنچه به چشم می‌آید سنگ است و صخره، که گاه دیواری گلین و گاه گذر گاوی آنرا هم از چشم می‌ریاید. حال آنکه ده فرسنگ دورتر از تهران، حوالی رباط‌کریم و پرنده، اگر نگاه کنی تنها دماوند پیداست. تازه آنجاست که می‌فهمی دماوند اصلاً یعنی چه؟ شرطش اما نگاه کردن است. دماوند کلاغ نیست که بخواند نگاهت را با قارقار بخرد. بر دیدنش تلاش کنی، می‌یابی. رضاشاه هم نیازی به اثبات ما ندارد. برای درک بزرگی‌اش باید دیدی همه جانبه داشت.

کسوف بیست و پنج ساله حکومت اسلامی، که حتا کار آن دیوار گلی را هم نمی‌کند، در کوشش بی‌هوده‌اش در پاک کردن و به فراموشی سپردن نام رضاشاه بزرگ و آرزوهای او همانقدر موفق بوده است که در زدودن دیگر عناصر تاریخ و فرهنگ ایرانی. رضاشاه در خاطره تاریخی ملتمان جاودان خواهد ماند همانگونه که نوروز.

من هر وقت صحبت از پروگرام مدرسه می‌کنم، فوراً عیب کلی و نقص عمدهٔ وزارت معارف در نظرم مجسم می‌گردد، که متأسفانه گرفتاریهای اولیه، هنوز به‌من فرصت و مجال نداده‌اند که چندی حواس خود را یکجا به‌طرف معارف، و مخصوصاً قسمت پروگرام مدارس متوجه دارم.

پروگرام مدارس ایران از روز اول روی پایه‌های غلط گذارده شده، و از روز اول نظریات غیر صائبی آن را تدوین کرده، و در ایام اخیر نیز، اگر توجهی بدان کرده‌اند، يك توجهات ناموزونی بوده که راه قابل انتظار آن، بالمره ناپیدا و مسدود مانده است. پروگرام مدارس برطبق احتیاجات اهالی تنظیم نشده، و جز ضعیف ساختن نسل آتیه ثمرهٔ دیگری ندارد. شورای عالی معارف تصور کرده است که تنظیم پروگرام عبارت است موادی چند که برای چند نفر طفل تهیه و آماده می‌سازند، و بکلی غفلت از این نکته مهم نموده‌اند که پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام مملکت.

پروگرام مدرسه و تحصیل، یعنی پروگرام افتخار و غرور، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام امتیاز و تفوق و برتری و آقائنی، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام نظم و دیسپلین عمومی، یعنی تشریک آمال ملی و وحدت آرمان ملی، یعنی استحكامات سرحدی، یعنی نخوت وطن‌پرستی، یعنی ترقی صنعت، یعنی افزایش علم و ایجاد ابداع و ابتکار، یعنی اتحاد و مشارکت، یعنی پیدایش حس کنجکاو و تدقیق، یعنی عزت نفس و استقلال وجود و تکیه ندادن به‌غیر، و بالاخره پروگرام مدرسه، یعنی به‌پای خود ایستادن و به‌بازوی خویش تکیه کردن...

البته وزارت معارف باید به‌این موضوع اساسی و مهم عطف نظر کامل کرده، طریقی را ببیندند که محتوی ایران آتیه و نسل معاصر باشد، نه آنکه طوطی‌وار موضوعات را یادگرفتن، و از حقیقت زندگانی بی‌اطلاع ماندن.

حقیقت ارتقا، و تعالی يك مملکتی را از روی پروگرام مدارس آن می‌توان سنجد و فهمید. فقط دیدن پروگرام مدارس کافی است که شخص را از هر تحقیق و تجسس خارجی بی‌نیاز نماید. پروگرام تحصیلی يك مملکتی، هر قدر هم که عریض و طویل باشد، نمی‌تواند از دو کلمه خارج باشد: تعلیم و تربیت.



رضاخان در لباس بریکاد قزاق

شاعر عمومی ایران، و مورد راز و نیاز تمام سکنه این مملکت واقع شده است.

من حافظ را بسیار می‌پسندم، و به‌خاطر خود می‌سپارم که یک روزی مقبره او، و همین‌طور مقبره سعدی و فردوسی را از این حالت ابتدال کنونی خارج، و آرامگاهی را برای این سه نفر گویندگان بزرگ دنیا دستور بدهم، که در خور لیافت و شنون اجتماعی آنها باشد.

همواره هنگام خواندن هر سفرنامه‌ای، طاووس هوس چتر می‌گشاید که کاش پژوهنده‌ای، سفرنامه و قلم بدست، مسیر دیروز را - پای بر جای پا - تکرار و گزارشی از امروز نصیب ما و فرادیمان نماید تا هم درک درد تاول و خستگی پای نخستین رهرو بر ما آسان و هم ذهن تاریخ تازه‌تر گردد. این دو سفرنامه، استثنایی بر آن کاش نبوده‌اند. فرضا اینکه بدانیم امروز باغ چهل ستون در شهر بهشهر (اشرف) در چه شرایطی است و آیا تنها نامی است بر جا مانده و باغی از مرکب بر صحن کاغذ، یا که بهشتی است چون روزگار اوجش فخر مازندران: شهر "اشرف" بهترین نمونه عزم شاه‌عباس صفوی است، و پس از "اصفهان" از هر نقطه‌ای بیشتر سلیقه این پادشاه را بیان می‌کند... قبل از ظهر وارد "اشرف" شدیم. خیابانی عریض از وسط شهر می‌گذرد. این جاده از جلوی عمارت سلطنتی، تا تپه "همایون" و کنار دریا امتداد دارد، قسمتی که در شهر واقع است، سنگ‌فرش نامرتبی داشته که برای ورود من تعمیرش کرده‌اند، ولی آن قسمت بیرون شهر، بکلی خراب شده و جز در بعضی نقاط اثری از سنگ‌فرش باقی نیست. منزلی که برای توقف من معین شده، عمارتی دوطبقه است، که سر در ابنیه سلطنتی محسوب می‌شود، چون مورد احتیاج اداره تلگرافخانه بوده، در سال ۱۳۲۸ (ه. ق.) مرمتی کرده‌اند. به‌این طریق که چند اطاق بزرگ را که روی طاق سردر بوده، کوچک نموده‌اند. اکنون ایوانی در وسط است، و چهار اطاق در دو طرف آن واقع شده است.

این محل که از طرفی برخایه عمارت صفویه، و از جانبی برسواحل دریا و تپه "همایون" و شهر "اشرف" مشرف است، منظری دلگشا دارد. واقعاً شهر "اشرف" دارای موقعی مخصوص است. جنگل و کوه از طرف جنوب، و دریا و دشت زراعتی از سمت شمال، آنرا احاطه کرده‌اند. وقتی که شخص از این سردرگذشته و به‌تماشای عمارت مخروبه قدیم قدم بگذارد، قبل از ورود به باغ چهل ستون، آب‌انبار بزرگی با سردر کاشی‌کاری در طرف راست مشاهده خواهد کرد، که گویند دو ثلث "اشرف" را آب می‌دهد. درب باغ تازه است و زینتی ندارد، اما به محض آنکه باز می‌شود و چشم به‌دورنمای عمارت می‌افتد، تاریخ و صنعت را توأم در نظر شخص مجسم می‌سازد.

خیابانی وسیع، از جلوی در تا پیش عمارت کشیده شده است. جدولی بزرگ مفروش از سنگهای قطور و عریض و طویل این خیابان را به‌دو قسمت منقسم می‌سازد. این جدول، به‌واسطه پستی و بلندی زمین، آب نماهای چندی دارد، که از ارتفاع دو ذرع آب نهر بر روی سنگی عریض با نقش‌های زیبا غلطیده و باز در جدول جریان می‌یابد.

حاشیه سنگهای این جدول سوراخهایی دارد که جای شمع بوده، و ظاهراً در شبهای جشن، به‌فاصله‌های خیلی کم، دو صف از شمع فروزان در میان گل می‌سوخته و عکس آن در جدول منعکس می‌گشته است.

تخته‌سنگهای این نهر بسیار خوب تراشیده شده است آنها را با میل‌های آهن به‌یکدیگر بسته‌اند، و ساروج محکمی آنها را بر زمین دوخته است. متأسفانه اهالی "اشرف"، محض استفاده از قطعات آهنی که مفصل سنگهاست، به‌زحمات بسیار بعضی از این احجار را شکسته، و آن آهن ناقابل را ریخته‌اند.

آرزوهای آنروز رضاشاه، آرزوهای امروز میلیونها ایرانی نیز هست که چون او از دیدن اینهمه فساد و نابسامانی غرق محنت و مصیبتند. حالا تمام آمال و آرزوی من در اطراف این دو کلمه سیر می‌کند: از تمدن قدیم و جدید، مدنیت مخصوص و جامعهی تشکیل دادن، و ایران را به‌جانب آن مدنیت راندن و در سایه آن آرمیدن. آیا این آرزو و آمال سرخواهد گرفت؟ آیا عمر من کفاف برآمدن این همه آمال و آرزو را خواهد داد؟ آیا برای قطع این راه مهیب و عمیق به‌قدر کفایت وسایل کار در دست خواهم داشت؟ آیا با این خزانه تهی و با این فقر فکری اهالی، تحمل این قدر محنت و مصیبت و مشقت ممکن است؟ واقعاً خود من هم نمی‌توانم فکر بکنم!

قدر مسلم این است که دست قهار تقدیر امانتی را از لای خرابه‌ها، بدیختی‌ها، سیاه‌کاریها و سیاه‌روزگاریها بیرون کشیده و به‌دست من سپرده است. باید این امانت را از گرد و غبار و دود و کثافت منزله سازم. فکر این نزهت و صفای ثانوی است که فعلاً عبور از این باتلاق، و تمام باتلاقهای اجتماعی را، برمن آسان می‌کند.

سعادت و آسایش و تنعم شخص من در آن است که ایران را، از زیر این خرابه‌های سهمگین برکنار بینم.

سعادت من آن وقتی است که غبار مذلت از چهره بی‌گناه این مملکت بشویم، و آبروی از دست رفته او را به‌او برگردانم. منتهای آسایش و تنعم من در این است که حق مظلوم را از ظالم گرفته، و ملت خود را بنیم که در امن و امان و آسایش زندگانی کرده، و حقوق مادی و معنوی آنها از تطاول و دستبرد هر صاحب نفوذ و هر صاحب اقتداری مصون بماند، و مردم هیچ ملجاء و پناهی برای خود سراغ نگیرند، مگر حق و قانون.

تمام لذت من در این است که تمام طبقات مملکت، در مقابل قانون صورت تساوی بخود گرفته، و امتیاز بریکدیگر از راه تقوی و فضیلت باشد، نه این امتیازات مسخره‌آمیزی که تا به‌امروز، مخصوصاً در این یکصدوپنجاه سال اخیر، چهره ایران و ایرانیان را سیاه و مکدر ساخته است.

چه لذتی بالاتر از این که اصول مداهنه و تزویر یعنی تملق و چاپلوسی در یک جامعه‌ای بمیرد، و جای خود را بدهد به‌صراحت لهجه و تقوی و فضیلت و صفای قلب؟

نه فقط آرزوهای مشترک که دردهای مشترک رضاشاه و مردم ایران هم سبب شده‌اند که ایرانیان او را از خود و برای خود و در کنار خود بدانند. رضاشاه مصادق برجسته و واقعی این دو شعر است:

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

و نیز این بیت :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق
ثبت است در جریده عالم وفای ما

اکنون که پای شعر به میان آمد، اشاره‌ای هم شود به اینکه رضاشاه با سروده‌های شاعران بزرگ کشورمان بیگانه نبوده و علیرغم کمی وقت به خواندن و بهره‌گیری از دیوان آنان می‌پرداخته است. در بین شعرای ایران و گویندگان این مملکت، تنها کسی که برضد سالوس و ریا بوده حافظ شیرازی است، که فی‌الحقیقه تمام سعیش این بوده که این پرده بی‌آزمی را از هم بردرد، و صراحت قول و حسن نیت و صفای قلب را جایگزین آن نماید، و به‌همین جهت است که چون حقیقتی در بیان او بوده،

دسته کرده بودند. سپس عمارت چهارمین را به‌ما نشان دادند. در اینجا چشمه‌ای می‌جوشید که قسمت اعظم باغ را مشروب می‌ساخت. گنبدی باشکوه در اینجا بنا شده که تمام سقفش را به‌خوبی نقاشی کرده‌اند، و دیوارهایش را تا محاذات راهرو، با کاشی هندی پوشانده‌اند. در مسافتی دور از این عمارت، روی بلندی، بنای کوچکی است که ظاهراً محل دیده‌بانی یا تماشگاه است. تمام این عمارت مشرف است بر صفحه دلپذیری، که "بحرخرز" در فاصله‌ای نسبتاً بعید، حاشیه آنرا تشکیل می‌دهد. از آنچه روزگار در سال‌های بعد بر سر آن یادگار ذوق و هنر صفویه آورد نا آگاهیم. اما امروزه در مملکتی که دانشگاه را به محل برگزاری نماز جمعه تبدیل کرده‌اند و زندان را دانشگاه می‌نامند و یک مشت دزد و وطن فروش، آپارتمان‌سازی را بر حفظ اعتبار میراث جهانی میدان نقش جهان ترجیح داده‌اند، بطور قطع باغ چهلستون بهشهر (اشرف) را هم نه به موزه هنر و تاریخ صفویه اختصاص داده‌اند و نه دانشکده هنرهای تجسمی را در آن جای داده‌اند. قاعدتا باید یا کمیته انقلاب شهر و زندان شده باشد یا وقف سکونت امام جمعه و نماینده ولی فقیه و یا سربازان گمنام امام زمان با همیاری آفازاده‌ای برادرانه بین خود به شیوه عساکر صدر اسلام تقسیم کرده و پاساژ ساخته‌اند.

میهن ستیزانی بی‌مایه که از چپ و راست بر طبل غرض می‌کوبند، رضاشاه را آدمی بیسواد و عامی شمرده‌اند. صرف نظر از نگاه نکته‌گیر و پاسخ مناسب رضاشاه به مشکلات جامعه هم‌روزگار خود و نیز تبحر وی در بندبازی سیاست و توانایی تردید ناپذیرش در کسب قدرت که نشان از هوشی یکتا و ذهنی ورزیده و کار آشنا دارد، در سفرنامه‌ها نیز اشاره‌هایی مکفی برای میزان آگاهی حضرات باسواد و درستی ادعاهایشان، مشتکی نمونه خروار، دیده می‌شود:

مرحوم اعتمادالسلطنه مرد صاحب‌نظر و منتبعی بوده، آثار و علائم و نوشتجات او را می‌پسندم. اخیراً در کتابخانه آستان قدس رضوی در "مشهد"، که به‌دیدن کتابها مشغول بودم، کتابی مبنی بر یادداشتهای یومیة اعتمادالسلطنه به‌دست من افتاد. بردم منزل، و یکی دوشب به‌دقت مطالعه کردم. این کتاب دو جلد است، و یادداشتهای آن است که این شخص از گزارشات یومیة دربار نوشته، و با خط زنتش پاک نویس شده است. هرکس بخواهد وضعیت دربار ناصرالدین را بفهمد، بهترین نمونه آن همین دو کتابی است که اعتمادالسلطنه نوشته است! کتابها را باید دید و آنوقت به‌خوبی فهمید که این مملکت چرا به‌این روز سیاه نشسته است؟ چرا گردوغبار مذلت، فقر و مسکنت، تباهی و تبه‌روزگاری چهره آن را آورده ساخته؟ چرا مراحل تبلی و تن‌پروری و وقاحت و بی‌آزرمی و بی‌فکری و بی‌علاقگی و اجنبی‌پرستی اندام عده‌ای از سکنه این مرز و بوم را سیاه‌پوش ساخته است؟ چرا يك ثلث ایران از بدن مملکت مجزا و به‌دست اجانب داده شده، و در تجزیه هریک از قسمتها چه تأثیری در دربار ظاهر و تا چه درجه به‌این تجزیه و تقسیم، با نظر لاابالی‌گری و بی‌قیدی و بی‌اعتنائی نگریسته شده است؟...

من شرح حال سلاطین ایران را، تا آن میزانی که در تواریخ مسطور است به دقت دیده‌ام و عمق افکار آنها را، تا درجه‌ای که از صفحات تاریخ بتوان استقصا، کرد سنجیده‌ام...

در جای دیگری در توصیف زیبایی‌های بین راه، باز نشانی از مطالعه می‌یابیم: من جنگل‌های "هندوستان" و "آفریقا" و "مناطق حاره" را ندیده‌ام، و شرح آن را فقط در کتاب‌ها خوانده‌ام. اما قسمت جنگل‌های "اروپا"، مخصوصاً "سوئیس"، تا آنجا که در سینما توگراف و کارت‌پستال‌ها دیده می‌شود، تصور نمی‌کنم مانند جنگل‌های "مازندران" بدیع و سرشار باشند... و این جمله

از دو جانب خیابان، دوصف درخت سرو برپای بوده، که امروز هم بعضی از آنها برپای است.

عمارت چهل‌ستون در آخر این خیابان است، اما سایبان بزرگی که برای نگاهداری تنباکو اخیراً در کنار استخر ساخته‌اند، قسمتی از منظره آن را از نظر می‌پوشاند و دورنما را ضایع کرده است. کوه جنگل‌پوش هم مثل این است که در پشت‌سر، دنباله همین باغ است. بی‌اندازه دورنمای باغ را عظیم جلوه می‌دهد. در سکوی جلوی عمارت، استخری بزرگ بوده که اکنون بی‌آب است. این استخرها از جمله لوازم عمارات دوره صفویه است و در جلو اغلب ایوانها و عمارت آنها موجود بوده، و عکس ستونها را در سینه خود منعکس و مکرر می‌ساخته است.

شکل سابق این چهل ستون معلوم نیست چگونه بوده، شاید شبیه به چهل‌ستون "اصفهان" بوده است. می‌گویند بیست ستون چوبی داشته، که چون عکس آن در استخر می‌افتاده چهل ستون جلوه می‌کرده است.

از این باغ، به‌باغ دیگر رفتیم که تقریباً با همین طرز بنا شده و موسوم است به حرم. هیچ کس در آن نبود، ولی چون متعلق به‌زنان بوده است، آنجا را مقدس می‌شمارند و اجازه نمی‌دهند کسی وارد شود. در جلو آن حوض بزرگی هست و سکونی مربع، که در هر زاویه‌اش يك نشیمن از مرمر گذارده شده است. چنار خیلی عظیمی در وسط است که شاخه‌های پهناور آن تمام عمارت را غرق سایه کرده است. آب‌نماهایی، نظیر آنچه ذکر شد، در این بنا هم موجود است.

✓ **پاراسلسوس می‌گوید کسی که به توت فرنگی می‌اندیشد از انگور چیزی نمی‌داند. و رضاشاه بر سفره ملت می‌هفت ساله می‌خواست.**

✓ **رفقای مسلح به دانش نوین می‌نویسند که رضاشاه راه‌آهن را به دستور انگلیس‌ها ساخت. و آدم می‌ماند که بر این کاهنان کاهدان نادانی چه باید نازل کرد: رعد بیداری یا برق رهایی. گو اینکه ابر سیاهکاری‌هایشان باران بیزاری بی‌مرز ملت را نصیبشان ساخته است و حتا لایروبی طویله اوژبایس، که در قیاس با کارنامه دیروز و امروز رفقا باغ عدنی است، نیز داغ از پیشانی‌شان نخواهد زدود.**

از این عمارت به‌قصر ضیافت‌گاهی وارد شدیم که به‌نام یکی از اولاد علی علیه‌السلام موسوم است. باکمال تعجب دیدم دیوار اطاق مزین به تصاویری است که فقط به‌یک نفر انسان خوشگذران لذت می‌بخشد. در این عمارت تصویر شاه‌عباس اول و ثانی و اشخاص دیگر نیز دیده شد، که اروپائیان کشیده بودند، ولی در کمال پستی و حقارت بود. در اطاقها زینت و اثاثیه‌ای به‌نظر نمی‌رسید، مگر قالی‌های گرانبها که برچیده، و در گوشه‌ای

سیاسی دویمی که باید اصول زندگانی دنیائی مردم را راهنمایی کند، می‌رود دنبال عوام‌فریبی و ریاگوئی و تزویر و دورویی، که این نیز به‌نوبه خود در سست نمودن ایمان عامه تأثیر بسزائی دارد...

تعجبی ندارد! نظیر این موضوع در اغلب نقاط ایران زیاد است. هرکس دستش رسیده به‌قدر جریره و استعداد خود، اسلام و اسلامیت را وسیله ریب و ریا، و تأمین منافع شخصی خود قرار داده است.

فلان رئیس که در مرکز سیاست مملکت قرار می‌گرفت، صراحت لهجه را در خود عمداً خفه می‌کرد، و برخلاف معتقدات خود، متظاهر به‌آخرت پرستی می‌شد. و عوام فریبی را ترویج می‌کرد. فلان وزیر و فلان رئیس‌الوزراء که رسماً و وجداناً مأمور انتظام ادارات و اصلاح دنیای ایران بودند، دم از آخرت و هول قیامت می‌زدند، و با ریش و عبا و طرز لباس در قلوب عوام تهیه منزل می‌کردند.

اما فلان معمم ظاهرالصلاح، که دیگر احتیاجی به‌تهیه این مقدمات نداشت، مخفیانه عیش شبانه و بانگ نوش‌نوش به‌استقبال آخرت می‌فرستاد و بکلی مجذوب می‌گشت به آن نکاتی که در قاموس تقوی و پرهیزکاری و ایمان و اعتقاد به‌خدا و رسول، هنوز فهرستی برای آن تدوین نشده است. منت خدای را عز و جل که در سایه رهبری روشنفران باسواد و عالمان دین و رسولان عدالت اجتماعی، درست‌ترین راه را برگزیدیم و تن به ظواهر زندگی نسپرد و دل به معنویات داده و به آرزوی «بازگشت به خویش» رسیدیم. برآستی که از دست و زبان که برآید، کز عهده شکرش بدر آید.

وقتی بر آمار «مردانگی شد»های قبله عالم و شرح جگرسوز زالو انداختن بر اسافل عزیزالسلطان به اعتبار تحریرشان در راه و گاو نخچیر و فرنگ، مهر سفرنامه می‌خورد، حیف نیست و سزاوار است که گپ‌ها و درد دل‌های سراسر عشق به ایران سرریزی با هم میهنانش و عهد او به بیرون کشیدن ملتش از فاضلاب خرافات و نادانی و پیش راندنش تا آنجا که همت بشری پیش بینی کند را نیز صرفاً از همان مقوله شمرده و به سفرنامه نامیدنش بسنده کنیم؟

یادداشت‌های ماموریت‌های رضاشاه، این دماوند فلات تاریخ ایران را «عهدنامه یک عشق، عشق‌نامه یک عهد» می‌نامیم تا شاید نشانه‌ای باشد از وقوف ما بر عشق او بر ما و عهد او بر پیشبرد امر ما، ما فرزندان ایران.



دشتی در ذهن ظاهر می‌شود که اگر به رضاشاه می‌گفتند دریاچه‌های سوییس از ایران بیشتر است ناراحت می‌شد.

پس از فراغت از کار مکاتیب و تلگرافات، ملازمین شخصی خود را امر دادم، همه به اطاق من بیایند و صحبت نمایند. شنیدن عقاید مختلف و صحبت با اشخاص نیز خود یک نوع تفریحی است که گاهی بی‌مزه نیست. پس از رفتن آنها صرف شام، مقداری از شب را به مطالعه کتاب پرداختم. کتب تاریخ از سایر اقسام کتب بیشتر جلب دقت و نظر مرا می‌نمایند، و از قسمتهای تاریخی، مربوط به هر مملکتی که باشد، لذت مخصوص می‌برم، و به‌همین لحاظ غالباً در خوابگاه من یک سلسله کتاب تاریخ است که مخصوصاً در مواقع ناخوابی به‌آنها متوسل می‌شوم، و گاهی هم اتفاق می‌افتد که مطالعه کتاب، بکلی مانع از خوابیدن من می‌شود.

کتاب بوستان سعدی هم که به‌یک قطعه جواهر بیشتر شبیه است تا به‌کلمات معمولی، کمتر ممکن است که از دسترس من دور بماند. در این مدت استفاده‌های خوب از این کتاب بزرگترین شاعر پارسی زبان برده‌ام، و همیشه ممارست در قرائت بوستان سعدی دارم. دو حظ مختلف و متفاوت از این کتاب می‌برم، یکی لطف کلام و ادبیات، و دیگری پند و مواظ و حکمت...

کاش روشنفران و دولتمردان و انقلابیان ما هم چون رضاشاه بی‌سواد بودند و پایشان به سوربن و پلی‌تکنیک پاریس و برکلی و پاتریس لومومبای مسکو و حوزه علمیه نجف نرسیده بود ولی درک می‌کردند که: شبهه و تردیدی نیست که مذهب و سیاست دو اصل مقدسی است که در تمام موارد، جزئیات این دو اصل باید مطمح نظر زمامداران عالم و عاقل باشد و دقیقه‌ای از آن غفلت نورزند، ولی اختلاط آنها با یکدیگر نه به‌صرفه مذهب تمام می‌شود، نه به‌صرفه سیاست اداری، و بالمآل در ضمن این اختلاط و امتزاج، هم مذهب سست و بلائث می‌گردد، و هم سیاست رو به‌تمامی و اضمحلال می‌رود. اگر چه ضریت این تصمیم مهلك را خود سلسله صفویه در زمان سلطان حسین بهتر از همه دیدند، مع‌هذا نتیجه این تصمیم غیر عاقلانه را نباید در دوره صفویه ملاحظه کرد، بلکه باید با تاریخ همراه آمد، و تأثیرات آنرا در ایام سلطنت قاجاریه تماشا نمود که پایه مذهب و سیاست بروی چه منوالی چرخید، و به چه فلاکتی منتهی شد. آنهایی که مذهب و سیاست را مخلوط به‌هم نمایند، هم انتظامات دنیا را مختل کرده‌اند، و هم انتظارات آخرت را تخریب نموده‌اند. گاهی هم بالمره، نتیجه، برعکس مقصود به‌دست می‌آید، یعنی روحانیون کشیده می‌شوند به طرف دنیا، و سیاسیون به‌طرف آخرت، و این همان اختلالات عظیمه‌ایست که اصول زندگانی مردم را دچار تزلزل کرده، آنها را می‌راند به جانب ریا و تزویر و دورگوئی و فساد و دورویی.

نتیجه این اختلاط ناصواب، تا به این حد ممتد می‌شود که مثلاً فلان مجتهد روحانی که کار اصلی او تصفیه اخلاق عمومی است، ماهی هشتصدوپنجاه تومان از خزانه دولت می‌گیرد که عمارات سلطنتی را حلال نماید، تا مردم مجاز باشند که در آنها نماز بخوانند. در عوض فلان وکیل مجلس شورای ملی، که وظیفه او ورود در سیاست اداری است، در پشت تریبون شمایل پیغمبر را باز می‌نماید، که مردم به‌اسلامیت و آخرت‌پرستی او تردید نیاورند، و او برآثر این تزویر و تقلب مجال داشته باشد که علائق مادی خود را تأمین و بالاخره موقعیت او، به‌هر درجه و پایه‌ای هست، دچار تزلزل و ارتعاش نگردد.

روحانی اولی، در عوض قناعت و توجه به‌آخرت که عین تزکیه نفس است، فریفته دنیا و پول و ظواهر امور شده، ایمان و عقیده مردم را دچار شدیدترین تردید، و اصول تقوی و پرهیزکاری را مجروح و لکه‌دار می‌نماید.

➤ رضاشاه در آغاز سواد مختصری داشت که با خواندن کتابها در ساعاتی که از خواب خود می‌زد بر آن افزود. او بیشتر تاریخ می‌خواند که برای سیاستگر و دولتمرد از بایست‌هاست. بقیه‌اش را هوش تند، انرژی بی‌پایان و تجربه دست اول از جامعه در همه گوشه‌های آن به او داد. دانش و سواد او از گونه امثال رهبران نهضت آزادی یا سنجابی‌ها و حسینی‌ها، همه دکتر و مهندس، نبود. ولی در تحلیل موقعیت و انگشت گذاشتن بر قلب مشکل و شناخت اولویت‌ها مانندی نداشت. پترکیبر هم در دانشگاهها درس نخواند و سالهایش در اروپای باختری به کارگری و کارآموزی پیشه‌های گوناگون، از جمله کشتی‌سازی در هلند، سپری شد. مانند همه شخصیت‌های تاریخی او "دید"ی vision داشت که انسان را به اندازه ماموریتی که برای خود قرار داده است می‌رساند. رویانی برای ایران داشت که نیروهای ناشناخته را در جامعه و پیش از همه در روان خود او برانگیخت و از مرز ممکنات (تا آن لحظه) فراتر برد.



گفتگو با داریوش همایون

اهمیت وظائف تاریخی و بزرگی رضاشاه

تلاش - آیا رفتن رضاشاه الزاماً می‌بایست به «بازگشت از مسیری» که به پشتوانه اقتدار وی هموار شده بود، آن هم بصورت پشت کردن به دستاوردهای آن دوران و وارونه جلوه دادن آنها می‌انجامید؟

امروز در پاسخ به این پرسش بسیاری به این نظر رسیده‌اند که میتوان با رژیم مخالف بود و حتی در راه برانداختنش تلاش نمود، اما نابود ساختن دستاوردهای آن در حقیقت دشمنی با خود، با ملت و با میهن است.

آیا چنین پاسخ عجولانه‌ای امروز، با وجود تجربه انقلاب اسلامی و بجای توضیح شکست آن، باز هم به نوعی گفتن نیمی از واقعیت‌ها نیست؟ چه، دستاوردهای آن ۶ دهه قبل از انقلاب اسلامی و حاصل دوران پهلوی‌ها بر یک نظام ارزشی بنا شده بود که نه تنها «با روند تاریخی رشد ارزشهای تمدن ساز زمان در تضاد نبود»، بلکه با آنها همسو و در جهت نزدیکی به آنها بود. چگونه می‌شد در پی انقلابی بر علیه آن نظام ارزشی بود، اما دستاوردهایش را محفوظ داشت؟

همایون - نیروهایی که از رضا شاه شکست خورده بودند و خود در سرنگونی‌اش نقشی نداشتند محافظه‌کارانی بودند (محافظه‌کار در کاربرد ما با کنسرواتو تفاوت دارد) که اصلاً ضرورتی به اصلاحات نمی‌دیدند و رضاشاه ارابه سنگین نوسازندگی را از روی آنها گذرانده بود. خانهای فئودال یا آخوندها هر کمترین برنامه درآوردن ایران به کشوری یکپارچه و امروزی را به حق مرگ خود می‌دانستند. کمونیستها مانند همیشه هر اصلاحی را که به دست خودشان نبود به عنوان جلوگیری از انقلاب و راه رشد سرمایه‌داری محکوم می‌کردند. مصدق به عنوان بزرگ‌ترین نماینده طبقه سیاسی دوران مشروطه در حال و هوای آن دوره سیر می‌کرد و آرزوی بازگشت به فضای آشنای مجلسهای مشروطه و دربار فاسد و ناتوان آن زمانها می‌بود. او اصلاحات و نوسازندگی رضاشاهی را یا مسخره می‌کرد یا نا لازم و حتا

تلاش - شما در برخورد به حوادث شهریور ۱۳۲۰ و در نوشته‌های خود بر «شادی سیکسرانه» دسته‌هایی از مردم و رهبرانشان، پس از رفتن رضاشاه انگشت گذاشته‌اید. آیا فکر نمی‌کنید؛ حتی اگر جنگ جهانی دوم در نمی‌گرفت، وقت آن رسیده بود که رضاشاه از مقام فرماندهی کل کشور کناره گیرد؟ با توجه به این که رضاشاه شخصیتی نبود که از دخالت و کنترل همه امور کشور بپرهیزد و به مقام نمادین سلطنت بسنده کند، آیا جز این استعفا چاره دیگری بود؟

همایون - پس از حمله نیروهای متفقین کناره‌گیری رضاشاه بزرگ‌ترین خدمتی بود که می‌توانست به ملت خود بکند. پافشاری او تنها به سخت‌تر شدن موضع آنان می‌انجامید و وضع ایران یاس آورتر می‌شد. رضاشاه دشمنی انگلستان و روسیه هر دو را برانگیخته بود و تکیه‌اش به آلمان برای صنعتی کردن ایران تنها یکی از دلایل آن دشمنی بشمار می‌رفت. انگلیسها حتا اگر خزعل را فراموش کرده بودند اصرار رضاشاه را پس از آغاز جنگ به بالا بردن درآمد ایران از نفت بر او نبخشودند و روسها فهرست درازی از اقدامات غیردوستانه رضاشاه داشتند، از سرکوبی کمونیستها تا ایستادگی پیروزمندانه در برابر فشارهای استعماری آنها در زمینه بازرگانی. آن فشارها تبریز را به عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز بازرگانی خارجی ایران از میان برد و مهاجرت پر دامنه از بازار تبریز به بازار تهران پس از آن روی داد. رضاشاه با انحصار بازرگانی خارجی و کشیدن راه آهن با طرحهای روسها مقابله کرد.

اما با آنکه سالهای پایانی رضاشاه شاهد انزوای هر چه بیشتر او و پائین افتادن سطح کاردانی و صمیمیت کارگزارانش بود و استبداد و خشونت فرمانروایی‌اش درخشش سالهای پیشتر را کدر می‌کرد، تا پیش از سوم شهریور کناره‌گیری در خاطرش نمی‌گنجید. او چند سالی دیگر را برای آنکه اصلاحاتش به جایی برسد لازم می‌دید و هیچ مطمئن نبود که پس از او جانشینش بتواند از عهده برآید.

مقتدر آلمان، اما هیچگاه در جایگاه ویژه وی به عنوان بنیانگذار «دولت ملی» آلمان تردید نشد. بیسمارک خواست ملت آلمان یعنی وحدت و یکپارچگی آن را از دل «آهن و خون» - و نه از درون بحث و گفتگوی نمایندگان پارلمان - بیرون کشید. امروز پس از صدوسی سال از او به عنوان «دیده‌بان آلمان مدرن» یاد می‌کنند. اگر ما چنین موردهائی را - حتماً به عنوان استثناء - می‌پذیریم، چرا نمی‌توانیم آن را برای خود قائل شویم؟ اساساً تا چه میزان تجربه‌هائی نظیر فوق می‌توانند ما را در درک موقعیت تاریخی خود و دریافت دقیقتری از دستاوردها و کم و کاستیهایمان یاری دهند؟

همایون - در آلمان کسی از بیسمارک ترسی ندارد. در میان انقلابیان و سیاسی‌کارانی که زندگی سیاسی‌شان در دشمنی با رضاشاه و پهلوی‌ها سپری شده است ترس از رضاشاه و میراث او هنوز نمی‌گذارد تعادل و واقعگرایی به بحث سیاسی راه یابد. از بس تفاوت میان شش‌دهه پهلوی، که بیش از هر چیز مرهون رضاشاه است، با پیش و پس از آن زیاد است، بسیاری، خود را با ندیده گرفتن یا بی‌اعتبار کردن او تبرئه می‌کنند. پذیرفتن حقی که رضاشاه بر ایرانی که یکپارچه ماند و پائی در سده بیستم گذاشت دارد زندگیهای سیاسی بسیاری را بی‌ارزش جلوه می‌دهد. ولی تاریخ کار خودش را می‌کند و هر کس را در جای خودش می‌گذارد. در عصر ما که عصر اطلاعات است مداخله سیاست در تاریخ دشوارتر شده است و عمر کوتاه‌تری دارد. نگاه دوباره به تاریخ همروگذار ما در چند ساله گذشته رونق بسزائی یافته است و نسل تازه‌ای از پژوهندگان، سخنان تازه‌ای برای ما دارد.

تلاش - مجلس شورای ملی نهاد بنیادین و مهمترین دستاورد جنبش مشروطه قلمداد می‌شود. اما در این صدساله دوران حیات خود هرگز قوام و دوام لازم را نیافت و هیچگاه به درجه‌ای از قدرت نرسید تا بتواند مستقلانه - مستقل از گروهها و دسته‌های حاکم - به وظائف خود بپردازد. گفته می‌شود؛ استبداد و خودکامگی در ایران عنصر و عامل اصلی این تجربه ناموفق بوده است. اما بررسی تاریخچه پارلمانها در کشورهای دارای نظامهای دموکراتیک نشان می‌دهند؛ اعتبار، اقتدار، دوام و قوام آنها پیشکشی نبوده که در طبقاتی تقدیم نمایندگان مردم گردد. مجلس‌های نمایندگی در بدو پیدایش خود در این کشورها نیز بیشترین تنشها را با خودکامگان و استبدادهای مطلقه داشته‌اند. بنابراین - باز هم در یک مقایسه تطبیقی با تجربه دیگران - آیا طرح وجود خودکامگی به عنوان عامل شکست تجربه دموکراسی در ایران به نوعی پوششی بر عدم کفایت و فقدان اراده یکپارچه سیاسی و... نزد کوشندگان دموکراسی نیست؟

همایون - هنگامی که رضا شاه در سیاست ایران قد برافراشت از فرمان مشروطیت شانزده سال می‌گذشت و مجلس شورای ملی پس از انحلال و فترت‌های دراز، دوره دو ساله سوم خود را می‌گذراند. مجلس در آن سالهای کوتاه خود استبداد شاهی را در هم شکسته بود و در برابر دست اندازهای استعماری پایداری کرده بود ولی مردم طبعاً انتظارات بیشتری از انقلاب داشتند، پیش از همه امنیت حتی در کوچه‌های تهران. مجلسهای مشروطه - گذشته از احزاب و مطبوعات کوچک آن زمان - در چهار دیواری خود بیشترین نشانه‌های یک نظام دموکراتیک را نمایش می‌دادند. ولی بیرون از آن چهار دیواری، هرج و مرج یک کشور قرون وسطائی زیر اشغال بیگانه و پاره‌پاره در دست هر صاحب قدرت از آخوند و خان بود و بس. ایران از دموکراسی سروصدایش را داشت و نه چندان بیش از آن. با همه روحیه ناسیونالیستی بیشتر نمایندگان، مجلس نمی‌توانست نیروهای نظامی ایران را از فرماندهی بیگانه افسران روسی در قزاقخانه و افسران انگلیسی

خیانت می‌شمرد. مشکل بیش از سیاسی، فلسفی بود. سرآمدن یک جامعه سنتی، از ناسیونالیست و مذهبی و خان، در لشکرکشی بیگانه فرصتی برای درهم پیچیدن یک دوره انقلابی تاریخ ایران و برگرداندن ساعت یافته بودند. جامعه ایرانی بایست تا مدتها برای رسیدن به همراستی تازه‌ای بر لزوم اصلاحات و نوسازندگی صبر می‌کرد ولی آن محافظه‌کاران و کمونیستها هرگز به آن همراستی نپیوستند و بقایای سرسخت‌ترشان هنوز نپیوسته‌اند. آنچه از دستاوردهای رضاشاه از سوی آن محافظه‌کاران پذیرفته شد، مانند دانشگاه، باز نه به عنوان فرا آمد ارزش تمدن‌ساز بلکه بیشتر وسیله تازه‌ای برای جنگ سیاسی بود.

تلاش - پس از دهه‌ها ستیز با نام رضاشاه و «بی اعتبار» نمودن دستاوردهای دوران اقتدارش، امروز بحث بر سر این که رضاشاه برای آینده ایران چه چیزی باقی گذاشت، تازه آغاز شده است. در این که او یک واحد یکپارچه سیاسی به مفهوم کشور و یک واحد اجتماعی به مفهوم ملت و هردو در یک صورت نوین و هم ارز انتظارات متداول در جهان امروز، برجای گذاشت، کمتر سخن به مخالفت گفته میشود. با این همه هنوز بسیاری دوره اقتدار و حکومت وی را به دلیل سلطه خودکامگی و انحصار قدرت، مصداق مفهوم «دولت ملی» نمی‌دانند. تا کجا میتوان با این دیدگاه همنظر بود؟

همایون - تا هنگامی که آشفتگی در اصطلاحات جامعه شناسی در میان نویسندگان ما چاره نشود از این ابهامات بسیار خواهیم داشت. "ملی" یکی از آن اصطلاحات است که مانند قوم و ملت و خلق، بیشتر به عمد و برای بهره‌برداری سیاسی در معانی گوناگون بکار می‌رود. ما در کاربرد اصطلاحات جامعه شناسی چاره‌ای نداریم که مانند علوم دیگر از زبانهای بزرگ اروپائی پیروی کنیم. حکومت ملی national government از پیش از آنکه موج مردمسالاری اروپا را درهم نوردد بکار می‌رفت و منظور از آن حکومتی بود نه به دست بیگانگان. حکومت ملی با جا افتادن دولت - ملت آمد که پدیده‌ای پیش از دموکراسی است (در سده هفدهم که عصر جدید خوانده شد و سده مدرنیته است). نباید فراموش کرد که ملت پیش از نظام دموکراتیک هم بوده است؛ درباره همه ملتها چنین بوده است. اکنون اگر برخی از ما تعریفهای خود را دارند و حکومت ملی را با حکومت دموکراتیک یکی می‌دانند و از ملی، دموکراتیک اراده می‌کنند کاری نه به مقدمات علمی دارند نه تاریخی. امروز در پیشرفته‌ترین جامعه‌ها حکومت ملی، دموکراتیک هم هست. ولی آیا ایران صد ساله گذشته را می‌توان پیشرفته‌ترین دانست؟ رضاشاه دولت - ملت سده هفدهمی را به ایران داد و کار چند سده را در چند سال کرد. بقیه‌اش - دموکراتیک کردن دولت - ملت - نه از جامعه ایرانی زمان برمی‌آمد نه در تصور او می‌گنجید. در خود اروپا هم پیش از صد سال طول کشید. ملامتگران، دستاوردهای شگرف را چون ناقص و نیمه کاره بود انکار کردند ولی در کارنامه خودشان چه داشتند؟ مگر شکست و شهادت و مظلومیت را مهمتر بشماریم.

تلاش - مشروط کردن ظهور «دولت ملی» به پیدایش مجلس نمایندگی ملت و سهم فعال آن در تصمیم‌گیری و اداره سیاسی کشور، با تجربه همه کشورهای جهان خوانائی ندارد. بعنوان نمونه ملت آلمان سرمنشاء ظهور «دولت ملی» خود را در حادثه به پادشاهی فراخوانده شدن ویلهلم اول توسط اتو فون بیسمارک در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ می‌یابد. در واقعه‌ای که پس از اشغال پاریس در تالار آینه قصر ورسای رخ داد. علیرغم وجود روایت‌های بسیار از دموکراسی ستیزی، مخالفت با شکل‌گیری قانون اساسی، سرکوب سوسیال‌دمکراتها و... توسط بیسمارک صدراعظم

همایون - شناخت مصالح ملی و عملی کردن آن در بهترین شرایط از مجلسهای نمایندگی می‌گذرد ولی مجلسهای نمایندگی تازه‌اند و مصالح ملی همیشه بوده‌اند. در بررسی دوران رضاشاه می‌باید واقعیات را در نظر گرفت. اگر مجلسهای مشروطه می‌توانستند از کاری برآیند رضاشاهی پیدا نمی‌شد. جایگزینان دمکراتیک رضاشاه در آن دوره کجا می‌بودند؟ آیا می‌شد با سیاست‌های سترون آن زمان که نمونه‌اش را هم امروز در بسیاری عناصر مخالف در بیرون می‌بینیم، و با مدرس و مستوفی و برادران پیرنیا، حتا قوام، برای ایرانی که بیشتر روی نقشه وجود داشت کاری انجام داد و همان نامی را که مانده بود نگهداشت؟ (مصدق سیاستگری در رده دوم بود و چنانکه بعدها نشان داد کشورداری و سازندگی نقطه قوتش بشمار نمی‌رفت.) ما امروز آنچه را که در بیست‌ساله پس از سوم اسفند شد مسلم می‌گیریم ولی معاصران نظر دیگری داشتند. ایران بایست بر راه تازه‌ای می‌افتاد و اراده و جسارت آن را نداشت. مردی مناسب در زمان مناسب در جای مناسب پیدا شد و اکنون که به پشت سر می‌نگریم تنها او بود که می‌توانست. هر کسی نمی‌تواند یک ملت را "گالوانیزه" و نیروهایش را بسیج کند، چنانکه در سده گذشته رضاشاه و مصدق و خمینی کردند. امروز کدام ناظر بی‌غرضی تردید دارد که کدامیک برای ایران نتیجه‌بخش‌تر بود؟



ایرانیان هنوز در هر روز زندگی خود از آنچه رضاشاه کرد برخوردارند (درآمد نفت یکی از آشکارترین آنها) و دیگر نمی‌باید نگران مشروعیت دادن به حکومت او باشند. بقایای پنجاه سال سیاست به عنوان دشمنی و کینه‌جوئی، می‌توانند همچنان به انتقام گرفتن خود روزگار بگذرانند. آنچه اهمیت دارد آگاهی تازه توده ایرانیان بر اولویت‌های واقعی جامعه است که کمابیش همان اولویتهای هشتاد سال پیش است: نگهداری یکپارچگی ایران، بوجود آوردن زیرساختهای یک جامعه امروزی، رسیدن به

در پلیس جنوب (Persian Rifles) آزاد کند یا انتشار اسکناس را از بانک انگلیسی که به تعارف بانک شاهنشاهی خوانده می‌شد بگیرد.

➤ **بار دیگر بجای فرهنگ شهادت و مظلومیت و شکست، بجای مرگ اندیشی مذهبی که سرمایه شایدان است شوق پیشرفت و زندگی و آزادی نشسته است. عزاداری و کربلا در برابر شادی و زیبایی و بلندپروازی ملی رنگ می‌بازد. ملتی آماده می‌شود که با کنار زدن مظاهر واپس‌ماندگی، حرکت نیمه‌کاره و به کژراه افتاده خود را بسوی بزرگی از سرگیرد. آنچه رضاشاه در ژرفای تیرگی و سقوط نه دهه پیش ایران توانست، الهام بخش نسل تازه‌ای است که با دستهای پرتر به پیشواز آینده بهتر می‌رود.**

برتری مجلس که یک ویژگی دمکراسی پارلمانی است اگر به هزینه قوای دیگر حکومتی باشد همان نتایج تسلط قوه اجرایی را بر قوای دیگر می‌بخشد و دمکراسی را ضعیف می‌کند در ایران آغاز دهه سوم سده بیستم قوه قضائی به معنی یک نظام قانونی و شبکه دادگاهها نبود (هر آخوندی بساط خود را پهن می‌کرد و قانون مدنی و قانون جزا و قانون تجارت را در سالهای پادشاهی رضا شاه نوشتند) و قوه مجریه که حقوق کارمندان را نمی‌توانست بپردازد (گاه می‌شد که به کارمندان آجر می‌دادند) قدرتی نداشت. مجلس همه کاره بود و کشور دستخوش هوسها و منافع نمایندگان. منکران رضا شاه چنان از پایمال شدن دمکراسی در زیر چکمه‌های او سخن رانده‌اند که گوئی کرامول دیگری "وست مینیستر" بهارستان را تعطیل کرده است. رضا شاه دمکراسی را در ایران شکست نداد؛ مشروطه‌خواهان خود این کار را همانگاه کرده بودند. در ایران آن زمان مانند تاج پادشاهی، دمکراسی نیز بی‌صاحب افتاده بود. (در آغاز پادشاهی خود به بزرگان قاجار گفته بود که او تاج را نه از سر احمد شاه بلکه از وسط خیابان برداشته است.) آنچه رضا شاه کرد کشتن جوانه‌های دمکراسی در جامعه‌ای بود که به دست او برای نخستین بار در تاریخ داشت برای دمکراسی آماده می‌شد (اشتباهی که جانشینش هم کرد)، اینکه او در نخستین مراحل از پشتیبانی بیدریغ بیشتر طیف سیاسی زمان، از جمله در مجلس، برخوردار شد هم موقعیت یاس آور دمکراسی ایران را باز می‌گوید هم ناشکیبائی و بی‌مدارائی فزاینده و خفه کننده پادشاه را توضیح می‌دهد. هیچ جامعه‌ای حق ندارد در بدترین شرایط نیز حتا به بهترین رهاندگان تسلیم شود. همراه شدن با تسلیم تفاوت دارد.

تلاش - با توجه به همین تجربه‌ها آیا می‌توان ادعا نمود؛ تشخیص اراده و خواست ملت و در جهت «مصالح ملی» در همه مقاطع تاریخی الزاماً در درون سالنها یا راهروهای مجلس‌های نمایندگی و پارلمانهای ملی صورت نمی‌گیرد؟ رضاشاه همراه با تیم روشنفکرانش نه تنها در تشخیص اراده و خواست تاریخی ملت ایران - در بخش‌های اساسی و مهم آن - هم‌طرز با دیگران شد، بلکه در متحقق ساختن آنها گوی سبقت را از دیگران ربود. پس چرا باید در برابر مشروعیت تاریخی حکومت وی هنوز تردید داشته باشیم؟

تلاش - از «عامی بودن» ، «پیسوادی» و «بی دانشی» رضاشاه سخن بسیار رفته است. اما پرسش این است؛ اگر این سخن‌ها راست و بی‌غرض باشند، پس چگونه می‌توان قدرت درک و دید روشن او را از موقعیت ایران نسبت به جهان پیشرفته، آشنائی‌اش با تاریخ و اوضاع روز جهان و دید وسیع و ناظر به آینده‌اش در مورد ایران و طرح‌های روشن‌اش برای نوسازی کشور و راه‌های عملی دستیابی به این طرح‌ها را توضیح داد؟

همایون - رضاشاه در آغاز سواد مختصری داشت که با خواندن کتابها در ساعاتی که از خواب خود می‌زد بر آن افزود. او بیشتر تاریخ می‌خواند که برای سیاستگر و دولتمرد از بایست‌هاست. بقیه‌اش را هوش تند، انرژی بی‌پایان و تجربه دست اول از جامعه در همه گوشه‌های آن به او داد. دانش و سواد او از گونه امثال رهبران نهضت آزادی یا سنجابی‌ها و حسینی‌ها، همه دکتر و مهندس، نبود. ولی در تحلیل موقعیت و انگشت گذاشتن بر قلب مشکل و شناخت اولویت‌ها ماندی نداشت. پترکیب هم در دانشگاهها درس نخواند و سالهایش در اروپای باختری به کارگری و کارآموزی پیشه‌های گوناگون، از جمله کشتی‌سازی در هلند، سپری شد. مانند همه شخصیت‌های تاریخی او "دید"ی vision داشت که انسان را به اندازه ماموریتی که برای خود قرار داده است می‌رساند. روئایی برای ایران داشت که نیروهائی ناشناخته را در جامعه و پیش از همه در روان خود او برانگیخت و از مرز ممکنات (تا آن لحظه) فراتر برد.

تلاش - آقای همایون با سپاس فراوان از شما



رضا شاه در بازدید از تخت جمشید

پیشرفته‌ترین‌ها، البته همه در یک چهارچوب دمکراتیک که امروز می‌توانیم و هشت دهه پیش هیچ معلوم نیست می‌توانستیم. بار دیگر بجای فرهنگ شهادت و مظلومیت و شکست، بجای مرگ اندیشی مذهبی که سرمایه شیدان است شوق پیشرفت و زندگی و آزادی نشسته است. عزاداری و کربلا در برابر شادی و

○ هیچ جامعه‌ای حق ندارد در بدترین شرایط نیز حتا به بهترین رهاندگان تسلیم شود. همراه شدن با تسلیم تفاوت دارد.

○ پذیرفتن حقی که رضاشاه بر ایرانی که یکپارچه ماند و پائی در سده بیستم گذاشت دارد زندگیکهای سیاسی بسیاری را بی‌ارزش جلوه می‌دهد.

زیبائی و بلندپروازی ملی رنگ می‌بازد. ملتی آماده می‌شود که با کنار زدن مظاهر واپسماندگی، حرکت نیمه‌کاره و به کُزراه افتاده خود را بسوی بزرگی از سرگیرد. آنچه رضاشاه در ژرفای تیرگی و سقوط نه دهه پیش ایران توانست، الهام بخش نسل تازه‌ای است که با دستهای پرتر به پیشواز آینده بهتر می‌رود.

تلاش - از نظر شما برجسته‌ترین آموزه تاریخی نهفته در این واقعیت، بویژه برای وضعیت امروز ما چیست ؛ که هفت‌دهه پیش سرباز ساده قزاقی که همه عمر خود را تا آن زمان در جنگهای خونین یا ساخلوهای سربازی و دور از مناسبات و معادلات سیاسی سپری کرده بود، با ظهور یکباره خود در صحنه سیاست ایران، در وطن‌پرستی و در درک شرائط حساس تاریخی هم‌مطراز اشراف‌زادگان، سیاست‌پیشگان حرفه‌ای، تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های معتبر عالم قرار گرفت و در شکستن بن‌بست و استیصال سیاسی و برون‌برد کشور از دوران فلاکت، گوی توانائی تصمیم و عزم واراده را از آنها ربود.

همایون - اولویت‌هایی که اشاره کردم در فضای ایران آغاز سده بیستم تنفس می‌شد. همه‌جا سخن از اصلاحات بود. رضاشاه برآمده از ژرفای جامعه با نگاه شکافنده خود می‌دانست که گرفتاری‌ها کجاست. در ایران آن زمان آگاهی بود، قدرت عمل نبود. روشنفکران منتظر دست توانائی بودند که تا از آستین سردارسیپه بدر آمد به او پیوستند. با اینهمه نمی‌توان شگفتی خود را از استعدادهاى استثنائی مردی با آن زمینه محقر پنهان کرد. رضاشاه نه تنها منظره کلی، بلکه جزئیات را به روشنی می‌دید و می‌توانست اسباب لازم را برای اجرای استراتژی بدیع و رسیدن به هدفهای جسورانه خود از تقریباً هیچ فراهم کند. آنها که رضاشاه را عروسک آبرونساید می‌پندارند همین بس که پنج ساله فرازش (صعود) او را در عرصه نظام و سیاست بررسی کنند. هیچ رهبر سیاسی - نظامی ایران به آنهمه کامیابی نتیجه‌بخش و نه صرفاً جلب مردمان، در چنان مدت کوتاه نرسیده است.

مانند هر رهبر دیگری رضاشاه شامه‌ای تیز برای ارزیابی مردمان و ایده‌ها داشت. جز در سالهای واپسینش که گنبدگی قدرت لبه تیز قضاوتش را کند کرده بود بهترین‌ها را می‌یافت. یک نمونه‌اش را دکترعلی‌اکبر سیاسی در خاطراتش آورده است. او و دوستانش در کانونی گرد آمده بودند و طرحی برای ایران‌نو داشتند. تا روزی سردارسیپه او را خواسته و درباره طرح‌هایشان پرسیده بود و پس از آنکه به دقت گوش داده بود او را مطمئن ساخته بود که آنها را اجرا خواهد کرد؛ و کرد.

دل نگران ایران تا لحظه آخر

- متفقین... شاه را تهدید کردند که تهران را اشغال و بمباران خواهند کرد. آنگاه رضاشاه تصمیم گرفتند برای احتراز از این مصیبت سلطنت را به فرزند خود واگذار کنند و خود از صحنه خارج شوند.
- اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر در باره منافع و مصالح ایران با هیچ‌کس و هیچ مقامی مماشات نمی‌کردند
- اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر غفلت و تنبلی و "ولنگ و واری" را هیچگاه از هیچ‌کس پذیرا نبودند.
- اعلیحضرت رضاشاه کبیر اصرار داشتند که در گمرك تمام اثاثیه ایشان و خانواده مورد بازرسی واقع شود تا نگویند که جواهرات سلطنتی را همراه بردند!!!!



گفتگو با تیمسار فریدون جم

شمال ایران به اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر گزارش شده بود. ولی ایشان می‌دانستند که متفقین دنبال بهانه می‌گشتند. درخواست‌هایی از طرف ستاد ارتش شده بود که اجازه داده شود نیروهای ایران، احتیاطاً مواضع پیش بینی شده را در شمال و باختر کشور اشغال کنند. برای احتراز از بهانه‌های متفقین اجازه داده نشد.

متفقین وجود متخصصین راه‌آهن و سازمان‌های دیگر را که جمعاً عده مهمی نبود بهانه کرده، اخراج آلمانی‌ها را خواستار شدند. اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر اطمینان دادند که متخصصان آلمانی نمی‌توانند دخالتی در تصمیمات ایران داشته باشند و ثانیاً اخراج آنها خلاف اعلامیه بی‌طرفی اعلام شده ایران است.

متفقین که خواستار کلی زیرفرمان گرفتن ایران، منابع و تسهیلات آن بودند، نقض بی‌طرفی ایران را عملی‌ترین راه تشخیص داده و در سوم شهریور ۱۳۲۰ با غافلگیری مطلق اجرا نمودند.

باقی‌ماندن رضاشاه‌کبیر که به هیچ‌عنوان به این وضع رضایت نمی‌داد، مانع عمده‌ای تشخیص داده شد و تصمیم به برداشتن ایشان از مقام خود با تهدیداتی گرفتند. مابقی وقایع همانست که روی داد.

در قبال تجاوز شوروی و انگلیس و نقض بی‌طرفی ایران، رضاشاه‌کبیر پیامی به روزولت رئیس‌جمهور آمریکا فرستادند ولی جوابی مناسب داده نشد و به وعده‌های توخالی بسنده کرده بودند.

مجدداً یادآور می‌شود که در آن روزها من فقط ستوان یکمی در لشکر پیاده ۱ گارد مرکز بودم و در جریان مذاکرات مقامات بالای کشور نبوده‌ام. از طرف ایران مطلقاً تحریکی علیه متفقین بعمل نیامده است و متفقین در اجرای نیت و هدف‌های خود بی‌طرفی کشور ایران را نقض کردند.

تلاش - در یادداشت‌های سفرای دولت انگلیس و شوروی به دولت ایران، دائماً به حضور آلمانی‌ها در ایران و در دست داشتن پست‌های مهم و حساس کشور ایراد گرفته و آن را بهانه فشار

تلاش - به نظر می‌رسد حمله متفقین و نقض بی‌طرفی ایران با توجه به جو سیاسی منطقه، خیلی احتیاج به علت خاص نداشته است. به این معنی که با توجه به سابقه استعماری روس و انگلیس در منطقه (از ایران تا تاجکستان از سوی شرق و از ایران تا گرجستان از سوی غرب) طبعاً مردم ناحیه مخالف دولت‌های متفق و دوستدار آلمان هیتلری بودند و شکست روسیه و انگلستان را مقدمه‌ای بر استقلال خود می‌انگاشتند و شاید هم بتوان گفت که استقلال خود را در شکست آنها جستجو می‌کردند. با وجود این و بجز این زمینه تاریخی آیا اقدام ویژه‌ای موجب تحریک متفقین برای حمله به ایران نشده بود؟

تیمسار جم - نقض بی‌طرفی ایران توسط نیروهای شوروی و انگلیس (با موافقت ضمنی آمریکا) در نتیجه پیشرفت نیروهای آلمان به ماخاچ‌قلعه در قفقاز، ادامه پیشروی آنها و رسیدن به مرزهای ایران را کاملاً محتمل ساخته بود - روزولت و چرچیل تقویت نیروهای شوروی را فوری و حیاتی می‌دانستند. چون فرستادن نیروها به کمک شوروی مستلزم مخارج سنگین و از همه مهم‌تر زمان طولانی بود آنها عملی ندانسته و کمک‌رسانی مادی به نیروهای شوروی را عملی‌تر تشخیص دادند. راه‌های ممکن برای این کار، ترکیه و ایران بود، چون ترکیه با نیروی مسلح خود بطور مسلم جلو متفقین را می‌گرفت و بدتر آنها در همراهی آلمان در می‌آورد و وضع متفقین را به مراتب بدتر می‌کرد، یگانه راه عملی از راه ایران تشخیص داده شد. ولی یقیناً احساس می‌کردند که رضاشاه‌کبیر به همکاری با آنها گردن نخواهد نهاد. وجود روابط نیکو بین آلمان و ایران را نیز مانع مهمی در این راه تشخیص می‌دادند. با مذاکراتی که با اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر انجام دادند، اعلیحضرت بهیچوجه حاضر نشدند که آنها را در این اراده آزاد بگذارند و بعداً اجباراً حاضر شدند کمک‌های مورد نظر را برای آنان به روسیه برسانند و آنان ملزم به پرداخت هزینه حمل باشند و هیچ دخالتی در امور ایران نداشته باشند.

برقراری امنیت ترابری به عهده ایران باشد. چنین برنامه‌ای خواست متفقین را ارضا نمی‌کرد. تمرکز قوای در مرزهای عراق و

شمال و جنوب ایران به دست متفقین، در بخش‌های جنوبی کشور تعدادی از نیروهای نظامی امان کشته شدند. اما در مرکز بسیاری از فرماندهان پست‌های خدمت را ترك گفتند. اساساً انتظار مقاومت در برابر نیروهای اشغالگر متفقین در آن زمان از ارتش ایران چقدر منطقی به نظر می‌رسید؟ امروز که تجربه اشغال عراق توسط قوی‌ترین نیروی نظامی جهان را پیش‌رو داریم، پافشاری رضاشاه در ماندن و در نتیجه مقاومت نیروهای نظامی ما در مقابل ارتش‌های بزرگ جهان چه نتایجی ممکن بود ببار آورد؟

تیمسار جم - نیروهای تازه تشکیل شده ایران، فقط برای حفظ قدرت حکومت مرکزی و برقراری قدرت دولت در سراسر ایران بوده است. و ارتش ایران نه از لحاظ کمیت و یا کیفیت و فرماندهی و لوجستیک و زیربنا، بهیچوجه آمادگی مقابله با تهدید خارجی، آنهم انگلیس و شوروی را متفقاً نداشت. نه دفاع هوایی، نه ضد زره و نه لوجستیک کارساز و نه زیربنای ضروری را داشتیم که بتوانیم با يك جنگ خارجه مقابله کنیم. بعضی یگان‌های ایران در شمال و در خوزستان و کرمانشاهان فقط برای انجام وظیفه تلاش‌هایی کردند.

شرح کمبودها برای يك پدافند کارساز، مستلزم تهیه مدرکی بس طولانی است. مسلم است که هر وسیله‌ای توانایی‌های دارد که برای مقابله با شرایط خاص است. وقتی باری سنگین‌تر از توان از وسیله‌ای خواسته شود، ناچار درهم می‌شکند.

ملت ایران هم برای شرکت در "تلاش جنگ" (War effort) بهیچوجه نه رهبری شده بود، نه سازمان داده شده بود، نه وسایل لازم آنرا داشت و نه می‌توان گفت واقعاً "اراده ملی" بحد لازم وجود داشت.

ایران چه در گذشته و چه اکنون و چه در آینده نیاز به سازمان دادن صحیح "پدافند ملی" در تمام جنبه‌ها دارد. تمام وزارت‌خانه‌ها، تمام موسسات سیویل، تمام ملت باید برای تلاش جنگ سازمان داده شود و بویژه مسئله "فرماندهی و نظارت در نیروهای مسلح" (Command and Control) امری حیاتی است. این مسئله هیچگاه در ایران پیاده نشد. و تلاشی نیروهای مسلح ایران قطعاً ناشی از همین نقص است.

تلاش - شما در جزیره مورس و ژوهانسبورگ همراه رضاشاه بودید. آیا از همان هنگام خروج با ایشان همراه بودید یا بعد در ژوهانسبورگ به ایشان پیوستید. گفته شده است؛ کمتر کسی در آن هنگام داوطلب ملازمت ایشان بود. این روایت تا چه اندازه صحت دارد. چه شد که شما داوطلب این امر شدید؟

تیمسار جم - بخاطر دارم بعد از ظهر بود، به رادیو تهران گوش می‌دادیم، ناگهان شنیدیم که رضاشاه کبیر سلطنت را به والا حضرت ولیعهد واگذار فرموده و به طرف اصفهان حرکت فرموده‌اند. من با وجود بیماری و تب شدید برخاسته و با اتوموبیل بیوک که چند روز قبل خریداری کرده بودم تا ۵ فرسخ به استقبال رو به تهران رفتم و در کنار جاده توقف کرده، پیاده شده، جلوی ماشین روی زمین دراز کشیده بودم، ساعتی بعد متوجه شدم که يك ماشین کهنه کرایه‌ای توقف کرده و اعلیحضرت رضاشاه کبیر با لباس نظامی تنها، بدون اسکورت، با عصا در دست پیاده شدند و معلوم شد اتوموبیل شاهنشاه در راه خراب شده، مسافری پیاده شده و شاهنشاه سوار شده به اصفهان تشریف‌فرما شدند و امر فرموده بودند، راننده با اتوموبیل ایشان

برروی ایران قرار می‌دادند. این مسئله چقدر واقعیت داشت و حضور آلمانی‌ها در ایران چقدر چشمگیر بود؟

تیمسار جم - بدیهی است متفقین برای استوار کردن بهانه خود، دنبال چیزی می‌گشتند که در ظاهر امر حقیقت جلوه کند. و از طرفی می‌دانستند رضاشاه کبیر نخواهد پذیرفت. آلمان‌ها هیچ پست حساس و مهمی را در ایران در اختیار نداشتند. در بانک ملی، راه‌آهن و نظریه‌های اقتصادی و تجارت تهاتری طبق قواعد خاص کار می‌کردند و کاملاً در حیطه اقتدار ایران بودند. مسلم است که مردم ایران که سالیان دراز زیاده‌روی‌های روسیه و انگلستان را دیده بودند، نسبت به آلمان نوعی "سمپاتی" داشتند، که در جهت بهانه‌جویی متفقین بوده است. حضور آلمانی‌ها در ایران بهیچوجه چشمگیر نبود. بعلاوه آنان فقط در اداره تخشائی ارتش و تفنگ‌سازی چند نفر متخصص داشتند.

تلاش - در روزهای اشغال ایران در جنگ جهانی دوم و در آستانه استعفای رضاشاه رادیوهای انگلیس تبلیغات گسترده‌ای علیه شخص پادشاه به راه انداخته بودند. عاقبت نیز دولت‌های انگلیس و شوروی عدم پیشروی بیشتر نیروهای نظامی خود و خودداری از اشغال کامل ایران و پایتخت را موکول به استعفای رضاشاه نمودند. علت این تمرکز دشمنی آنها نسبت به شخص شاه چه بود؟

تیمسار جم - برای سیاه کردن سابقه رضاشاه کبیر در ادامه سیاست خود بودند "جنگ روانی" علیه وی را ضروری تشخیص می‌دادند. و بی‌بی‌سی بویژه حملات پیگیر و سختی به رضاشاه می‌کرد. آلمانی‌ها هم که از عدم مقاومت بیشتر ایران عصبانی بودند، شروع به بدگویی کردند. علت اصلی حملات به شاهنشاه، ایستادگی ایشان در برابر خواست‌های غیرقانونی آنان بود. و متقاعد شده بودند که با بودن ایشان نخواهند توانست نیت خود را اجرا کنند.

تلاش - در مورد وضعیت و عکس‌العمل ارتش ایران در آن لحظات بحرانی روایت‌های گوناگونی وجود دارد. علت دوپارگی و دوگانگی رفتاری نیروهای نظامی ایران در آن روزها چه بود؟ دوگانگی رفتاری به این معنا که گفته می‌شود؛ در حالی که هنگام اشغال



رضاشاه و اعضای خانواده در جزیره مورس

قبل از حرکت از اصفهان شاهنشاه که به غیر از ایران به هیچ کشوری علاقه نداشتند، نظر والا حضرت شمس و اشرف را پذیرفتند، آرژانتین یا شیلی را قبول فرموده بودند و طبق اطلاع مورد قبول انگلیسیها نیز واقع شده بود. به این ترتیب در هوای بسیار گرم به بندرعباس رسیدیم. اعلیحضرت رضاشاه کبیر اصرار داشتند که در گمرک تمام اثاثیه ایشان و خانواده مورد بازرسی واقع شود تا نگویند که جواهرات سلطنتی را همراه بردند!!!! گمرک با اکراه این کار را کرد. والا حضرت شمس و من و شاهپورها شبانه به روی کشتی BANDRA که بنا بود شاهنشاه را به بمبئی برساند سوار شدیم. شاهنشاه فرار شد صبح به کشتی تشریف فرما شوند. اعلیحضرت بسیار افسرده دل از ترک ایران به کشتی در بامداد تشریف آوردند و کشتی به طرف بمبئی حرکت کرد. قرار شده بود که اعلیحضرت چند روزی (در حدود بیست روز) در بمبئی بمانند تا CONVOY که بطرف سانتیاگو در شیلی حرکت می کرد آماده شود.

به بمبئی رسیدیم. بارها را به بالای کشتی منتقل کردیم و همراه شاهپورها از دور هتل "تاج محل" را تماشا می کردیم. رضاشاه کبیر در روی صندلی در هوای آزاد نشسته بودند. از دور دیدیم چند MTB (Motor Torpedo Boat) با عده ای سرباز بطرف کشتی بندرا در حرکتند. تصور کردیم جزو احترامات است ولی با شگفتی دیدیم سربازان روی عرشه کشتی پست گذاری می کنند. تمام قایقهای نجات را پائین می آورند. طنابها را جمع آوری می کنند و MTB ها "طواف" دور کشتی را شروع کرده اند. در این موقع متوجه شدیم مردی با لباس سپید و کلاه مخصوص مناطق گرمسیری، با شاهنشاه صحبت می کند. اعلیحضرت فرمودند: فریدون! بیا بین این آقا چه می گوید. به حساب آقای Skrine که پارسی به لهجه تند انگلیسی صحبت می کرده که اعلیحضرت هیچ نفهمیده بودند. من در آن موقع انگلیسی کم می دانستم و درست نمی توانستم صحبت کنم. لذا به فرانسه که برای من زبان شناخته شده ای بود پرسیدم: آیا فرانسه می دانید؟ به فرانسه پاسخ داد: بلی، من از طرف نایب السلطنه Vice-Roy هندوستان مأمورم به عرض اعلیحضرت برسانم، به ساحل نمی توانند تشریف ببرند و چند روز باید در همین کشتی بمانند تا کشتی دیگری بنام BURMA هشت هزار تنی بیاید و اعلیحضرت و همراهان را به جزیره موریس ببرد. اعلیحضرت سخت برآشفته و فرمودند کار شما کار دزدان دریائی (Pirates) است که در وسط دریا، ما را متوقف و مسیر ما را عوض کرده، ما را به اسارت می برید!! ضمناً موریس کجاست؟! نقشه آوردند و دیدیم جزیره ای نزدیک Reunion و ماداگاسکار است. مسیو اسکراین گفت من اختیاری ندارم، فقط مأمور ابلاغ امریه ای هستم. هر مطلبی داشته باشید به اطلاع Vice - Roy (نایب السلطنه) هندوستان و دولت انگلیس می رسانم. به این نحو چند روز در کشتی ماندیم و برای جزیره موریس، لباسهای نازک و تابستانی و لوازم دیگر تهیه گردید. در ضمن چون شاهنشاه در بندرعباس تصویب فرموده بودند که من اتومبیل بیوک را بار کنم. امر فرمودند برای والا حضرت شمس و من یک ماشین هم تهیه شود و روی کشتی بگذارند.

به این ترتیب پس از دو سه روز کشتی آمد، بدان منتقل شدیم و به طرف جزیره موریس حرکت کردیم. وقتی به جزیره موریس رسیدیم از دور چنان می نمود که دست گلی بر روی آب است!!! فرماندار با لباس رسمی حضور شاهنشاه رسید و پیاده شدیم. دو گروهان یکی سربازان سپید پوست و دیگری سیاه پوست پاسدار تشریفاتی صف بسته بودند. اعلیحضرت شاهنشاه از سربازان سان دید. به اتومبیلی که حاضر کرده بودند سوار شدند، ما نیز چنین کردیم و بطرف VACOAS که باغ بزرگی با ساختمان مناسبی بود حرکت کردیم. در ضمن یک افسر انگلیسی بنام

مسافران را به اصفهان برساند. شاهنشاه با عصا بمن زده فرمودند: پسر اینجا چکار می کنی؟ عرض کردم در رادیو شنیدم که به اصفهان حرکت فرموده اید و من برخاسته به استقبال آمده ام. اعلیحضرت رضاشاه کبیر در عقب ماشین نشسته و من ایشان را به محل اقامت خانواده که عمارت بزرگی در کنار زاینده بود و متعلق به آقای دهش بود رسانیدم. مقامات البته بحضور شرفیاب شدند و اقداماتی که قبل از حرکت به طرف بندر عباس لازم بود بعمل آمد.



رضاشاه به همراه ولیعهد در مراسم بازدید.

والا حضرت شمس از اعلیحضرت رضاشاه کبیر درخواست کرده بودند که هر جا می روند همراه ایشان باشند. من فکر کرده بودم که فقط تا بندر عباس مرکب همایونی را همراهی کرده و پس از عزیمت ایشان به تهران برگردم.

در رکاب اعلیحضرت رضاشاه کبیر در روز معین به طرف کرمان و بندرعباس حرکت نمودیم. اجباراً برای اختصار آنچه مهم است می نویسم. یک شب در یزد توقف فرمودند و شب بعد به کرمان رسیدیم. غروب روزی اعلیحضرت رضاشاه کبیر در ایوان جلو عمارت راه می رفتند و من در حضورشان بودم. رضاشاه کبیر ناگهان فرمودند: فریدون، متأسفانه سربازی و تانک و توپ برای تو تمام شد. وقتی به آرژانتین یا شیلی رسیدیم، مقداری زمین خریداری خواهیم کرد و به کشاورزی خواهیم پرداخت و تو باید بجای تانک برای من تراکتور و کمپاین برانی. من عرض کردم با اجازه اعلیحضرت من فقط تا بندر عباس در رکاب خواهم بود و پس از حرکت اعلیحضرت به تهران برمی گردم. شاهنشاه برآشفته و صدا کردند: سیاه پوش سیاه پوش! (تیمسار سیاه پوش فرمانده لشکر کرمان بودند) او خود را رسانید. شاهنشاه امر فرمودند فوراً به اطلاع اعلیحضرت (فرزندشان) برسان که فریدون باید همراه من باشد و مراتب را به انگلیسیها نیز اطلاع دهند. روز بعد به رفسنجان، حاجی آباد و بندرعباس حرکت شد. یک شب در رفسنجان توقف فرمودند. گذرنامه با طیاره Tiger Moth فرستاده شد و رسید. این بود که من جزو همراهان شاهنشاه شدم. مستخدمین قبلی بعلت داشتن و مسئولیت خانواده اجازه خواستند که در رکاب نباشند من از خدمتکار خودم خواستم که همراه اعلیحضرت بیاید. نام او مهدی خان بود. او صحبت از خانواده خود کرد. به او گفتم؛ اگر قبول کند مسلماً دربار و اعلیحضرت محمدرضاشاه، از خانواده او نگهداری خواهند فرمود. مهدی خان گفت در اینصورت برای خدمت گذاری شاهنشاه حاضر. و از این بعد پیشخدمت مخصوص رضاشاه کبیر شد.

است. عرض کردم همینطور است که می‌فرمائید. او مردی خدمتگذار صدیق است. فرمودند با وجود این، چون جنگ ادامه دارد، نگران هستم و میل دارم یکنفر از خودمان خانواده و همراهان را به ایران برساند. عرض کردم غیر از من کسی نیست که بلامانع باشد. فرمودند؛ بهمین جهت می‌خواهم شما خانواده را به تهران برسانید و من در خلال این مدت به کانادا رفته‌ام. به اعلیحضرت (محمدرضاشاه) خواهم گفت که شما را به کانادا پیش من بفرستد. باین ترتیب قرار شد پس از شش‌ماه‌واندی من همراه والا حضرت شمس و همراهان دیگر به آفریقای جنوبی و ایران برویم. وقتی خانواده به تهران رسیدند در نامه‌ای به حضور اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر عرض کردم همانطور که امر فرموده بودید بحمدالله همه به سلامتی به ایران رسیده‌اند. در باره خود من چه امری دارید (چون اعلیحضرت پس از تشریف فرمائی به آفریقای جنوبی آنجا را پسندیده بودند و از ادامه مسافرت به کانادا تا خاتمه جنگ صرف‌نظر فرموده بودند) Capitan Pick Woed هم با تماس با مقامات آفریقای جنوبی در ژوهانسبورگ خانه‌ای را اجاره کرده بودند. بنابراین من در ژوهانسبورگ نبوده‌ام. فقط در جزیره موریس بوده‌ام.



رضاشاه پس از حل مسئله شیخ خزعل

به آجودانی اعلیحضرت و رابط معین شده بود.

اقامت در جزیره موریس شروع شده بود. چون عمارت اصلی گنجایش کافی نداشت، در نزدیکی يك عمارت پیش‌ساخته شده برای والا حضرت شمس ساختند، و ایشان و من به آنجا منتقل شدیم. هر روز ساعت ۵ صبح اعلیحضرت بیدار می‌شدند و به باغ تشریف آورده راه می‌رفتند. من هم هر روز هر چه زودتر خود را می‌رساندم که در حضورشان باشم. در ضمن قدم زدن در باغ اعلیحضرت دائماً یاد ایران را می‌کردند. از خدمات خود صحبت می‌کردند و من بعضی رسانیدم اجازه فرمایند، فرمایشات را بنویسم که جنبه تاریخی خواهد داشت. فرمودند؛ بعداً که بجای دیگری منتقل شدیم، خودم به شما دیکته خواهم کرد.

از وقایع مهم آنکه يك روز يك هیئت از مسلمانان جزیره شرفیاب شده، از اعلیحضرت درخواست می‌کردند که من بعد به حضور ایشان باید ادای فریضه به امامت ایشان باشد. اعلیحضرت فرمودند از احساسات شما سپاس دارم ولی من در اسارت انگلیسها هستم و هر حرکت من مشکلات سیاسی ایجاد می‌کند. و عذر خواستند. مرتب شاهنشاه نامه‌هایی به حاکم جزیره و اعتراض می‌نوشتند و نامه‌ها را به من به پارسی دیکته می‌فرمودند و من آنها را به فرانسه ترجمه و ماشین می‌کردم و بعضی ایشان می‌رساندم تا امضاء فرموده برای حاکم فرستاده می‌شد. اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر هر قدر اصرار کردیم برای گردش در جزیره موریس که زیبا بود با اتومبیل تشریف بیاوردند، فرمودند برای گردش به اینجا نیامده‌ام، مرا آورده‌اند و تا ترک جزیره از این باغ بیرون نخواهم رفت. و این کار را فرمودند. موقعی که ایران به متفقین پیوست، والی (حاکم) جزیره شامی ترتیب داده. از اعلیحضرت دعوت کرد. اعلیحضرت فرمودند شاهپورها و شما(من) برویم. ایشان پس از شام، برای يك ربع ساعت به منزل حاکم تشریف خواهند آورد. و قرار شد من برگردم و اعلیحضرت را به محل میهمانی ببرم. چون لباس اسموکینگ مقرر شده بود، وقتی برگشتم، شاهنشاه را دیدم، پیراهن و شلوار سیاه پوشیده و از پوشیدن "این لباس لعنتی" بسیار ناراحت هستند. من پایون را به گردن ایشان بستم و با هم به خانه فرماندار رفتیم و همانطور که فرموده بودند بیش از يك ربع ساعت توقف نفرموده، مراجعت فرمودند.

اقامت ادامه داشت تا اینکه دولت انگلیس موافقت کرد که اعلیحضرت به کانادا تشریف ببرند. و قرار شد بدو به آفریقای جنوبی تشریف ببرند و بیست روزی توقف فرمایند تا CONVOY تشکیل شود و شاهنشاه را به کانادا ببرد. ضمناً اجازه داده شده بود والا حضرت شمس و والا حضرت عصمت (مادر شاهپور عبدالرضا) خواهرشان والا حضرت فاطمه و والا حضرت حمیدرضا که شش هفت ساله بودند با مستخدمین ایرانی که مایل به مراجعت باشند، يك ماه قبل به آفریقای جنوبی و ایران حرکت کنند. قرار شده بود آقای ایزدی که در خدمت رضاشاه‌کبیر بود آنان را به ایران برساند. و ضمناً در آفریقا جنوبی برای توقف بیست روزه ساختمانی اجاره شود تا مجبور به رفتن به هتل نباشند. شبی در نزدیک ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب، مهدی‌خان آمد و مرا بیدار کرد و گفت اعلیحضرت امر فرمودند شما شرفیاب شوید. من ناراحت شده تصور کردم کسالتی عارض شده به عجله خود را به اطاق اعلیحضرت رسانیدم. در را باز کرده دیدم روی تشکی روی زمین نشسته‌اند و سیگار می‌کشند. پرسیدم آیا کسالتی عارض شده است! فرمودند؛ خیر، کار دیگری دارم. امر به نشستن فرمودند. من همانجا نزدیک در اطاق نشستم. فرمودند بیا پهلوی من روی تشک بنشین اجرای امر کردم. به مهدی‌خان امر فرمودند: "برای فریدون چای بیاور" او چای آورد ولی اعلیحضرت ساکت بودند و سیگار می‌کشیدند. پس از تاملی آهسته فرمودند؛ ایزدی مرد خوبی است و مورد کمال اطمینان من

تسلیم در برابر سرنوشت داشت. آیا هیچگاه در دوران تبعید در مورد آن لحظات و دلمشغولی‌هایشان با شما صحبتی کردند؟

تیمسار جم - اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر در باره منافع و مصالح ایران با هیچ‌کس و هیچ مقامی ممانعت نمی‌کردند، همانطور که قبلاً هم نوشتیم، حاضر بودند در صورتیکه متفقین اجازه حمل وسایل را بدهند و دخالتی در کارهای ایران نداشته باشند با آنها کنار بیاید ولی متفقین خواهان چیز دیگری بودند. شاه را تهدید کردند که تهران را اشغال و بمباران خواهند کرد. آنگاه رضاشاه تصمیم گرفتند برای احتراز از این مصیبت سلطنت را به فرزند خود واگذار کنند و خود از صحنه خارج شوند.

تلاش - اساساً مهمترین دلمشغولی‌های رضاشاه در تبعید چه بود و از چه موضوعاتی بیشتر سخن می‌گفتند؟



تیمسار جم - اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر در تمام مدت اقامت در موریس شب و روز از ایران صحبت می‌کردند. دل‌نگران اوضاع ایران بودند و می‌فرمودند؛ با جان کندن و هزار گونه تحمل سختی ایران را متحول کردم، نکند که خراب شود!!!

تلاش - می‌دانیم رضاشاه به عمران و آبادی و تجدد و نوسازی ایران توجه بسیاری داشت. با چنین روحیه‌ای، وقتی رضاشاه وارد ژوهانسبورگ شد که شهری مانند شهرهای اروپائی زنان در آن آزاد و همپای مردان در کلیه عرصه‌های اجتماعی حضور داشته و در لباس سربازی و افسری، پشت رل تاکسی‌ها و کامیون‌ها همه جا دیده می‌شدند، چه واکنشی از خود نشان می‌داد. از برخوردها و عکس‌العمل‌های ایشان در این زمینه چه خاطراتی دارید؟

تیمسار جم - رضاشاه‌کبیر برای ایران همه گونه ترقی و پیشرفت را آرزو می‌کردند و از دیدن آفریقای جنوبی و ترقیات آن بسیار در شگفتی شدند. ولی همیشه می‌فرمودند من حتی اقامت و زندگی در حاجی‌آباد (در راه بندعباس) را به بهترین جای دنیا ترجیح می‌دهم.

تلاش - رضاشاه در مقطع حساس تاریخی و در دوران اقتدار خود بارها از اعتماد به‌پشتیبانی مردم از اقدامات اصلاحی سخن گفته‌اند. یکی از برجسته‌ترین آن مقاطع، هنگام لشگرکشی به خوزستان و به منظور سرکوب شیخ‌زعل بود. اما هنگام استعفا از مقام سلطنت و ترک اجباری ایران، به نظر می‌رسد این رابطه دوطرفه اعتماد و پشتیبانی آسیب فراوان دیده و شاه دیگر بر آن تکیه نمی‌کند. آیا بعدها در این باره یعنی احساس‌اشان نسبت به ملت ایران سخنی به میان آوردند؟

تیمسار جم - مسلم است که تعصب، جهل مردم ایران عامل اصلی پیروزی شورش بوده است

تلاش - جناب تیمسار از شما بابت وقتی که در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم.

اعلیحضرت به‌من نوشتند از شما انتظار دارم، بهمان نحو و محبتی که به‌من داشته‌اید به اعلیحضرت به‌پیوندید و به ایشان کمک کنید. تا پس از جنگ معلوم شود چه خواهیم کرد. به این نحو من در ایران ماندنی شدم و درجات نظامی را طی کردم. یکسال به آمریکا رفتم و یک سال هم دانشگاه فرماندهی و ستاد انگلستان را طی کرده در دانشگاه جنگ، رکن سوم ستاد نیروی زمینی، ستاد سنتو، فرماندهی دانشکده افسری، ریاست تحقیقات و ارزیابی نیروی زمینی، معاونت ارتش یکم، فرماندهی ارتش دو و جانشین ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران و رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران خدمت کرده‌ام و شش سال آخر هم به سفارت اسپانیا اعزام شدم. (به عنوان سفیر شاهنشاه آریامهر)

تلاش - گفته می‌شود؛ اطرافیان همواره هراسی وصفناپذیر از سختگیری‌ها و خشم رضاشاه در دل داشتند. قضاوت شما که سال‌هایی را با ایشان هم‌کلام و همنشین بوده‌اید، در این باره چیست؟

تیمسار جم - اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر در برابر خانواده نهایت حوصله، مهر، نزاکت و ادب را داشته‌اند و نسبت به شخص من بحدی عنایت و مرحمت داشته‌اند که چنان دل‌بستگی به ایشان پیدا کردم و هنوز هم دارم که به مراتب از پدر خودم بیشتر بود. اما هراس وصف‌ناپذیر مقامات و دیگران از شاهنشاه صحت دارد. اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر ذاتاً مهربان بودند و به پیشخدمت خاص خود که دائماً شوخی می‌کردند مرتب اضافه حقوق می‌دادند. اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر غفلت و تبلی و "ولنگ و واری" را هیچگاه از هیچکس پذیرا نبودند. اعلیحضرت رضاشاه برخلاف محمدرضاشاه مسئولیت می‌دادند (اختیارات می‌دادند) و فقط اجرای کامل و صحیح ماموریت را می‌خواستند، هیچگاه در نحوه اجرا دخالتی نمی‌کردند. (برخلاف اعلیحضرت محمدرضاشاه)

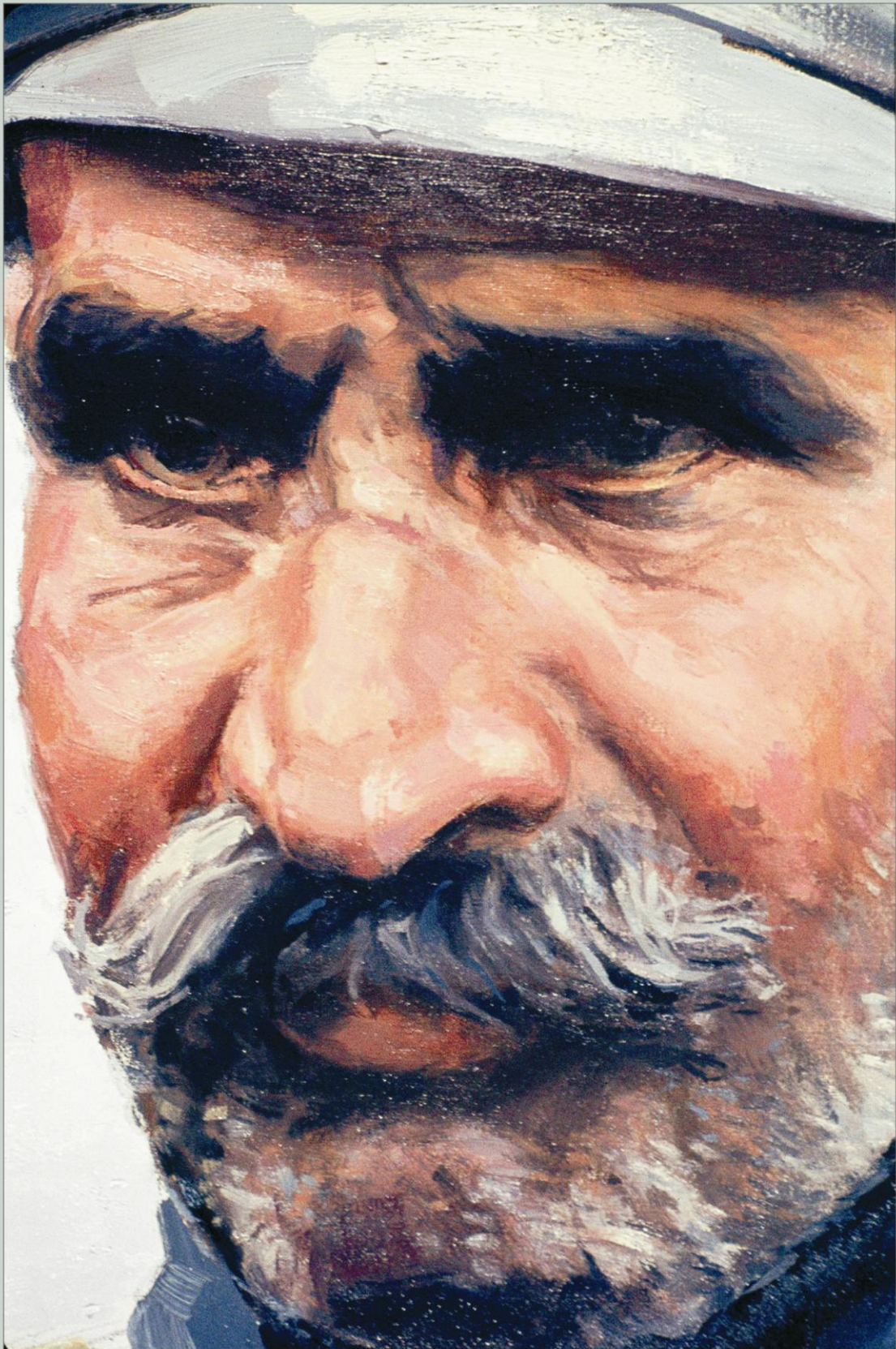
تلاش - برخلاف هراسی که گفته می‌شود اعضای دولت و مسئولین از اعلام فشار دولت انگلیس و شوروی مبنی بر استعفا رضاشاه به وی داشتند، اما هنگامی که نخست‌وزیر وقت محمدعلی فروغی این موضوع را با ایشان در میان گذاشت، آن را در آرامش پذیرفتند، بعد هم از فروغی خواستند متن استعفا را برای امضا آماده نماید. آیا این عکس‌العمل رضاشاه حکایت از

تلاش - سال چهارم - شماره ۲۰

تلاش

ویژه‌نامه رضاشاه

ایران در سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۳۲۰



پیروزی تاریخی پس از شکست سیاسی